





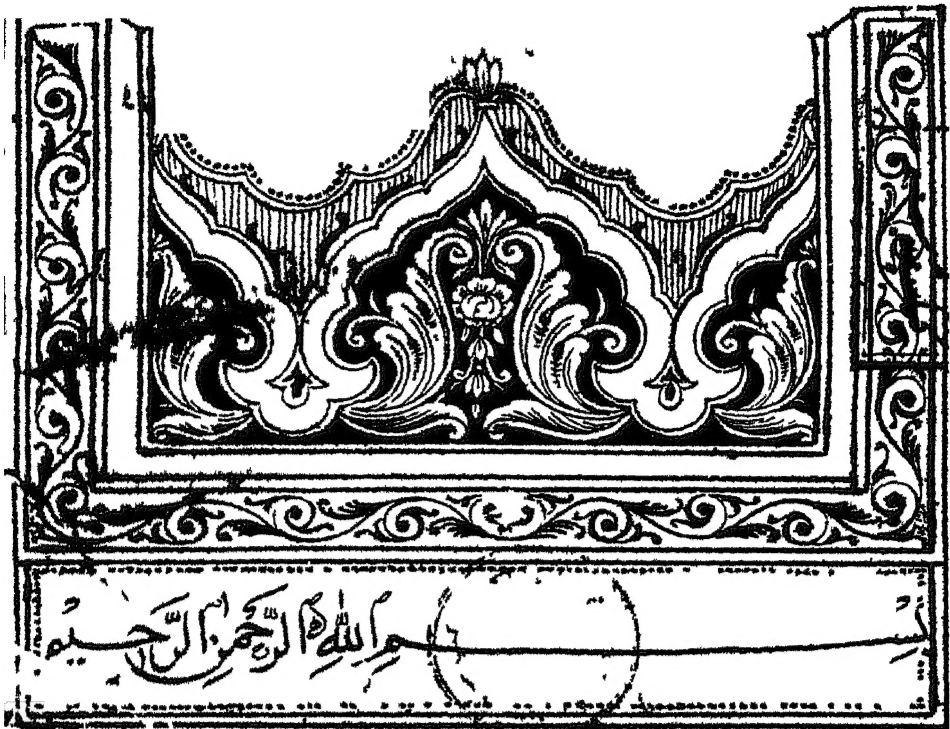




تلاکھمد لایں سجا لہ فیروز عجا لہ ملیفتی



در طبع نجیب شریعہ



الْحَمْدُ لِلَّهِ الْوَاحِدِ الْفَرْدِ الْوَحِيدِ الْمُسْتَعِزِّ عَنِ الْفَحْشَاءِ الْمُنْفَرِّجِ  
 فِي الْجَبَرُوتِ وَالْعِظَمَةِ وَالْكَرَامَةِ وَالْمُعْزِزِ الْقَدِيمِ وَالْأَزَلِيَّةِ وَالْمُعْزِزِ الْمُتَعَالِي  
 عَنِ مُعَاوَنَةِ الْأَنْدَادِ وَالشَّامِكِ الْبَرِّيِّ عَنِ الْأَعْرَاسِ وَالْأَدْنَسِ النَّاسِ الشَّرِيفِ  
 وَالْجَسِيَّةِ وَالْجَوَارِحِ وَالْأَعْضَاءِ الْمُبْرَأِ مِنَ الْخَنَازِ الصَّاحِبِ وَالْوَلَدِ  
 الْأَهْلِيَّ وَالْكَرَامِ وَصَلَوَاتُهُ الثَّمَاتُ عَلَى صَفْوَةِ أَوْلِيَائِهِ الْأَصْفِيَاءِ  
 وَخَاصَّتِهِ وَخَالِصَتِهِ أَشْرَفِ الْمُسْلِمِينَ وَالْأَنْبِيَاءِ سَيِّدِنَا وَنَبِيِّنَا مُحَمَّدٍ الْمُطَهَّرِ  
 السُّعُوتِ فِي أَرْضِ بَطْنَاءِ الْمُبَشِّرَةِ فِي الصُّحُفِ الْأُولَى صُحُفِ إِبْرَاهِيمَ وَمُوسَى  
 بِأَحْسَنِ الصِّفَاتِ وَالْأَسْمَاءِ وَالْمَنْصُورِ عَلَيْهِ قِي لِسَانِ الْأَنْجِيلِ  
 بِالشَّافِعِ الظَّافِرِ فَارْفِيطَا وَعَلَى أَهْلِ بَيْتِهِ الْمُعْصِيَةِ مِنَ الْمُطَهَّرِينَ عَنِ

الاجاس المقدسين الجباء سيماء وصي لا وصياء واعلى الارزكاء ووالله  
 الايمه الامناء على بن ابي طالب البشيرة في الصنف المسابقة بالسل  
 والبراء صلواتك تسجن الهواء وملاء الخضر والغباء **اما بعد**

ابن رساله ايسر من شتمه نقص شبهات مفتاح الاسرار جله چار رساله قاصه  
 كه انبار بعض فضائل سيجيه سمي يادري فند صاحب زبلده اكبر آباد ودين  
 نزوجنا بعل القاب علامه دوران مجتهد العصر والزمان جامي شريعت اسلام  
 وايمان بي بيع وطغيان عمي الامجد جناب السيد محمد لازالت شمس فاطمه باز  
 وما جرت حجب على عدائه في الدين بافقه فرستاده استمد عاي جواب نموده وبايما  
 انجناب ارشاد آن عالي قباب ضعف عباد الله الباء السيد محمد باقر شيخ  
 الشيعه الامام ابي بن الفاضل الكامل والعالم العامل المولى المكرم والمقام  
 العروج تنقي الاوصى المرحوم الميرزا السيد محمد طاب ثراه وجعل الجنة مثواه  
 ابن العلامة المشتهر في الافاق قدس سره دام الله روحه في محبته واهلية تحقه حقيقة  
 بالاتباع مروج الشريعة والطريقة الجعفرية في الامصار والاصقاع حامى حمى الاسلام  
 والايان قاصع البدع والطغيان المولى الاجل الاجل المتقل الى جواب رحمة ربكم  
 السيد الميرزا علي بن احمد عليه طهر النعيم واسكنه جنات النعيم اقرش الله الاله الاثيف  
 متوجه جوابك صوابك گريده وهر چند كه اكثر مضامين اين رساله بر بنده مانده تقويم  
 پارسينه قابل التفات نبوده ليكن جوابي جناب سابق الاتهاب اقرار مولف  
 رساله وهم نظريه بعضي از مضامين كيكه جديده كه آنرا ودين سائل افروده براى  
 رفع التباس تا توجه بوى نقص آنها نوده شده وجه خستيه نقص اين رساله بر بن

از رسائل المستوره آنکه اصل اصول بین حیدر و سجان و تعالی نفی انداد و خداست چون نبی این سال او  
 بر اثبات بی ثبات ملکیت و بیان باقیمانده بوده و صاحب سال نیز عم خود در آن غایت وقت و محض بیخ  
 بکار برده لهذا او را لوط یا بل را بعون اقدس جلالت دفع و خدا و خدا را قلم تا باشد که صاحبان انصاف  
 و در کار طبع اینه اعتساف از مسیحیان مخیر ایشان چشم دل آنرا دیده و از نفسانیت و مجاهدت طالع تقلید آید  
 خود را بر این صفت و اعتقاد و نیز نگارانی خیر و زنده دنیای را پدیدار و دیگر بر بال سرج الزوال و حکمت  
 و ریاست بی اعتبار نگارده مضامین جده و طایب آنرا که مقرون به لائل و بر این است تلقی بقبول  
 قوانین که باعث نجات سعادت در این موجب یکسانی نشان است آینده اگر زمانه عذار و روزگار کویت  
 بر خلاف عادت خود اندکی فرصت و قلیل مهلت میدهند ان شاء الله تعالی بسوی نقض رسائل  
 آخر و عنان چشم منتظر میمانیم و الله المستعان علیه التکلان و سعی گردانیدم آنرا  
 بشکف الاستار عن وجه الاسرار اکنون مناسب چنان نمود که قبل شروع و مضمون و مضمون  
 بمضامین صداقت آگین را که ایراد آن دین متعالیم است برانی عبرت نظار و بصیرت  
 مستعان و مقدمه ساله و فکر سازم و الله ولی التوفیق مقدمه مهمه بر الواح ابراج  
 ارباب طوبی سلیم و از این مستقیمه منطبع و مرتسم میگردد اند که هر چند که مرسل رسائل برای تحریک  
 خود و در نظر حوام کالانعام مضامین قلیله را عبارت طویل و تحریر کرده رسائل اربعه مرتب  
 ساخته لیکن در نظر ارباب فهم و بصیرت تعداد رسائل او در خور حساب و شمار نیست زیرا  
 دو در سال از آن که سیمی بطریق احوته و ثمرات شجر احوته است بیچگونه قابل انقضا و سران  
 خطاب لائق رد و جواب نیست چرا دل آنها شتمل است بر قصه حضرات اوم و حوا  
 و ثبات معصیت ایشان بمعصیت دیگر پیغمبران و پیغمبر صلوات الله علیه و علیهم اجمعین  
 بعضی آیات و الاخبار الواردة فی الباب مع ان عصمة الانبیاء علیهم السلام

من المعاصی الذنوب صغیرا و کبیرا من دل امر الی آخره ثابته بالادله القطعیة فی اخافها  
 یکون ما و لا کالآیات المشعرة بحسبیه تعدوهم متضمن حکایات فرق باطلت از  
 اهل حق بت پرستان غیرهم و بیان طریق نجات که ایشان بنابر زعم باطل خود  
 کرده و منظور از این مرثیه اهل اسلام است با ایشان موخر خط القوادیل بود و آنکه  
 اول بذک خلاصه این حکایات افسانه را رجوع میکند بسوی حصر نجات در حضرت مسیح و قول  
 بظهارت و عصمت من الذنوب خاصة و من سائر الانبیاء و کونه کفارة لخلق علی  
 وجه مخصوص کما زعمو و هذا هو الغرض الاصلی له بهذا التطویل و کل ذلک  
 مخدوش بدفع منظور غیره کما ذکر شد من وجوه بطلان فی اواخر بند  
 ۱۱ و غده با تفصلا و اما رساله ثانیه از ان هر دو پیش متضمن بندهای آیات بحسب  
 بعض معارف آئینه رآن مذکور و هم در آن بعض ادعیه زیور متعارف ذکر  
 ساخته و غرضش ازین برادر ترجیح دادن انهاست بر آیات قرآنی و منیوسید که چنین معارف  
 در قرآن شما موجود نیست و اکثر احکام قرآن شما حکام ظاهریه و عیه است مانند نکاح و طلاق  
 و میراث و قصاص و امثال آنها و معارف الهیه که باعث صلاح و جلالی اطن او در آن  
 کتر یافته میشود و این کلام محض ادعای است و ناشی از جهل یا تجاہل صاحب چه کمتر شود  
 ایست از سرور و فی انیه که مستملر مواعظ بالغه و معارف کامله آئینه است لایک متین از عرب  
 بدایع و صنایع مخلوقات من الارضین السموات بر کمال علم و قدرت خالق بریات که باعث  
 تعظیمه اطن تنویر قلبت بیکه نفوس را نهاده با وضاحت بلاغت تصفیه نیایستی بقدر که حسب  
 عبرت باع بپرست من و من تلمذ من و و قد تعیل امر الی نزهة من الخبث و السار و انفسه و امثله  
 که در اکثر مواضع آن نویسه علا و در این عشره اشاران سواقصص نبیادیرین

کتاب متداوله موجود نیست خصوصاً ذکر حجت و تائید که درین صحیفه قلیل بلکه کویا عدم است  
 یکی قصص و حکایات سابقه بطرز کتب تورات و انجیل و غیره که در احکام که هیچگونه مصداق نظام الهی  
 نمیتواند شد و آنها مندرج بخلاف قرآن جمیع که هرگز نظم و نسق و مضامین جلیله آنرا نمیتواند  
 میداند که از جانب خدا نازل شده و حاجت مشاطه نیست و حق آری که این کتاب را  
 بر قرآن مجید ترجیح داد آن عجب عجاب و ستم بر جان انصاف نمودن است چنانچه مشهور است  
 نهضت نام زنگی کافوره اکنون بعضی آیات قرآنی را که مشتمل بر احوال و اشیای جلیله و صفات کمالیه  
 ذاتیه او سبحانه است مانند علم و قدرت و حیوة و ادراک و بقا و غیر آنها را اینجا بطریق انوفج بر  
 عبرت ناظران مستمعان ایراد مینمایم پس بدانکه خدای تعالی در سوره بقره در وجه استدلال  
 از عجاب مصنوعات و غرائب فطرات بر کمال ذات و صفات خود میفرماید و اظہر الہ  
 و احده الہ الاھو السموات فی خلق السموات و الارض و اختلاف اللیل و  
 النھار و الفلک الی غیر ذلک و البحر ما یقع الناس ما ازل السموات و السماء فاحیایہ  
 الارض بعد موتھا و نبیھا من کل ابلہ و نصیرھا الیاس و السحاب المستحضر  
 السماء و الارض لایات یقوم یعقلون یعنی خدای شامخانی است و احدی بخشایند مهربان  
 بدستیکه در آفرینش آسمانها و زمین در آمد و شد شب و روز و درشتیها که روان می شوند  
 در دریای بیخبریکه نفع رساند باد میان و در اینجا فرستاد خدا از آب باران پس ندیده گرد آید  
 بآن بزمین بعد از آنکه مرده بود و پراکنده و منتشر کرده در زمین هر حیوان جنبندہ  
 در گردانیدن و زمین بادها و درابر و سحاب که تابع و رام شده میان آسمان و زمین یعنی  
 باین کوشش و ثقل معلق و آویخته است من السماء و الارض بر آئین در همه این چیزها عجز  
 و نشانهایی علم و قدرت الهی است برای گروهی که فهم و دانش میدارند و در سوره رعد میفرماید



اللَّهُ الَّذِي سَخَّرَ السَّمَوَاتِ يَغِيرُ عِدَّةَ رُؤُوسِهَا ثُمَّ اسْتَوَى عَلَى الْعَرْشِ وَسَخَّرَ الشَّمْسَ وَالْقَمَرَ  
 كُلٌّ فِي جُلُجْلَةٍ مُسَمًّى يُدِيرُ الْأَمْرَ يُفَصِّلُ الْآيَاتِ لَعَلَّكُمْ بَلِّغَاءُ رُسُلِكُمْ  
 تَوْفُونَ هُوَ الَّذِي مَدَّ الْأَرْضَ وَجَعَلَ فِيهَا رِجَالًا وَأَسْجَادًا وَمِنْ كُلِّ  
 الثَّمَرِ جَعَلَ فِيهَا زَوْجَيْنِ اثْنَيْنِ يُغِشِّي اللَّيْلَ النَّهَارَ إِنَّ فِي ذَلِكَ لَآيَاتٍ لِقَوْمٍ  
 يُفَكِّرُونَ یعنی خداست آنکه برافراشته آسمانهای مستیون را که می بینید آنرا پس قصد  
 کرد آفریدن عرش را و ارام حکم خود کرد و اندید آفتاب و ماه را هر یک و آن میشوند نماز  
 معین شده چاره و تدبیر میکند کار عالم را بیان میکند نشانه های قدرت خود در آسمانها  
 شما بر وزجری پروردگار خود یقین کنید و دوست که کشانید و پیمین نمود زمین را  
 و پدید آورد آن کوهها و جوها و نهلهای بزرگ را و از همه سیوه پایدار کرده و دو نصف  
 است آب و بر درستی که درین امور نشانه های قدرت الهی است برای کسانی که فکر و تأمل نمایند  
 و در باره علم و قدرت خود جا بجا فرموده اِنَّ اللَّهَ عَلَى كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ وَهُوَ كُلُّ شَيْءٍ عَالِمٌ  
 یعنی خدا تعالی بر هر چیزی توانا و همه چیز را داناست و هم بسوی ملائکه خطاب کرده فرموده اِ  
 عَالِمُ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ یعنی منم آنکه میدانم چیزهای نهانی آسمان زمین و نیز فرموده  
 كَيْفَ تَقْرُونَ بِاللَّهِ وَكُنْتُمْ أَهْلًا لَّكُمْ يَتْلُو كِتَابَكُمْ يُخِيبُكُمْ ثُمَّ إِلَيْهِ تُرْجَعُونَ  
 هُوَ الَّذِي خَلَقَ لَكُمْ مَّا فِي الْأَرْضِ جَمِيعًا ثُمَّ اسْتَوَى إِلَى السَّمَاءِ فَسَوَّاهُنَّ سَبْعَ  
 سَمَوَاتٍ وَهُوَ بِكُلِّ شَيْءٍ عَلِيمٌ یعنی چگونه کافر میشوید بخدا و بودید شمار و گان  
 یعنی نطفه یا خاک پدید آمدن شما را پس میمیرانند شمارا پس باز زنده خواهد کرد و پس  
 و باز گردیده خواهید شد یعنی در روز قیامت دوست آن خدا کی که پدید آمدن شما را  
 نافع شما آنچه در زمین است بعد از آن غلبه کرد بسوی آسمان پس درست کرد و آسمانها را



آسمان و او است بهم خبر دانا و نیز در سوره انعام درباره احاطه خود با شیار و علم خزیات  
 سِفَرَايدُ وَعِنْدَهُ مَقَاتِلُ الْغَيْبِ لَا يَعْلَمُهَا إِلَّا هُوَ يُعَلِّمُ مَا فِي الْبُرُوجِ وَالْجُودِ وَمَا  
 تَسْقُطُ مِنْ رِيْقَةٍ إِلَّا يَعْلَمُهَا وَلَا حَبَّةٌ فِي ظُلُمَاتِ الْأَرْضِ وَلَا حَبَّةٌ وَلَا يَابِسٌ  
 إِلَّا فِي كِتَابٍ مُبِينٍ یعنی نزد او سچانه است کلیدهای غیب نمیداند آنها را غیر او و میداند  
 آنچه را آنچه را که در بیابانها و دریاهاست و فروغ نیز در بگی مگر اینکه میداند آنرا و دانه  
 و زار یکبارگی من نه در تر و خشک مگر اینکه در لوح محفوظ بگوید است و نیز در سوره مؤمن  
 سِفَرَايدُ يَعْلَمُ خَائِنَةَ الْأَعْيُنِ مَا تُخْفِي الصُّدُورُ یعنی میداند خیانت چشمها  
 و آنچه خفی دارد و آنرا سینهها و در سوره ملک سِفَرَايدُ وَاسْتَرْوَاهُ كَلِمًا وَاسْتَحْضَرَهُ  
 أَنَّهُ عَلِيمٌ بِنَاتِ الصُّدُورِ لَا يَعْلَمُ مِنْ خَلْقٍ وَهُوَ اللَّطِيفُ الْخَبِيرُ یعنی بنان  
 کنید سخن خود را یا آشکارا کنید آنرا بر تنبیه است دانا با سراسر سینهها الهیه  
 آنکسی که بیافرید و لها و همه اشیار او است صاحب لطف و مهربانی و آگاه به همه خبرها  
 یا اینکه مجید است از ماده و لوازم چیست در آخر سوره انعام سِفَرَايدُ لَا تَدْرِي لَكَ  
 الْأَنْصَارُ هُوَ يَذَرُكَ الْأَنْصَارُ هُوَ اللَّطِيفُ الْخَبِيرُ یعنی دریافت نمی کند  
 او را دیدار او و دریافت میکند و دیدار او است صاحب لطف و آگاه به همه اشیا و حاجا در  
 قرآن مجید وارد است إِنَّ اللَّهَ سَمِيعٌ بَصِيرٌ یعنی بدستگاه خدا شنو است و دانا  
 و با قطع نظر از اینکه علم و قدرت مستلزم حیات و زندگی است تبصریح ذکر حیات هم در آن  
 سوجه است قَالَ تَعَالَى اللَّهُ لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ الْحَيُّ الْقَيُّومُ وَبِهِ دَرَبَ بَقَايُ خُودِ  
 فَرُودَهُ كُلِّ شَيْءٍ هَالِكٌ إِلَّا وَجْهَهُ وَكُلٌّ مِنْ عِلْمِهَا فَإِنْ يَبْقَى  
 وَجْهَهُ هَالِكٌ دُونَ الْجَلَالِ وَالْإِكْرَامِ و نیز درباره صدق درستی خود در

[illegible]

[illegible]

وَمَنْ أَضَدُّ مِنْ اللَّهِ حَدِيثًا وَرَبَّارَةً تَكَلَّمَ فَرَمُودَهُ وَكَلَّمَ اللَّهُ مُوسَى تَكَلَّمَ  
وَأَسْأَلُ فِي آيَاتِ كِتَابِهِ كَمَا فِي أَصْفَاتِ اللَّهِ تَعَالَى هُوَ فِي قُرْآنِ مَجِيدٍ بُوَ فَوْزٍ وَكَثْرَةٍ  
مَوْجُودِ بَرِّهِ رَازِ اَنْ يَرَادَ فَرَمُودَهُ كَمَا فِي حَاطَةِ اَنْ كَلَامِ بَطُولِ مَعْنَى نَجَادِ مَعْنَى اَوْرَاقِ اَيَاتِ  
قُرْآنِ مَجِيدِ مَعْنَى فِي قِيَمَةِ مَعَارِفِ شَرِيقَةِ دِلَعَتِ كَذِبَتُهُ شَدِيدٌ فَهَمَّ اَنْ يَرَامِي بِكُلِّ مَعْنَى بِدُونِ  
تَفْصِيلِ وَاجْهَارِ اَوْثَارِ اَمْرِهِ هِيَ كَمَا فِي نَاطِقِ مُبِينٍ صَادِقِ مَعْنَى وَمَعَارِفِ قُرْآنِ  
هَسْتَنْدِ كَاشِفِ مُشْكَلاتِ حَلَالِ مَعْضَلَاتِ اَنْتِ اَيَا مَعْنَى هِيَ كَمَا فِي اَحَادِيثِ وَخُطَبِ كَمَا فِي  
طَرِيقِ اَوْرَادِ كَرْدِيدِ مَعْلُومِ شَوْحُونَ هَسْتِ اَنْ مَعَارِفِ اَلِهِيَّةِ وَصِفَاتِ جَمَالِيَّةِ وَجَلَالِيَّةِ اَوْ سَبْحِ كَمَا  
وَرَقَرِاقِ مَجِيدِ بَيَانِ اِشَارَةِ رَفْتِ نَصُوصِ صَاخِبِ حَضَرَتِ اَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ عَلِيِّ بْنِ اَبِي طَالِبٍ  
كَمَا فِي رَجْعِ الْبَلَاغَةِ مَذْكَورِ هَسْتِ هَرِ كَمَا اَنْزَا اِنْجِشَمِ دَلِ وَنَظَرِ اِنْصَافِ بِهْ بِنْدِ  
مَسِيدِ اَنْدَكُ مَسْكَلِ اَنْ خُطْبِ غَايُصِ لُجْ مَعَارِفِ اَلِهِيَّةِ وَسَبَاحِ بَجَارِ عَالَمِ وَبِنِيَّةِ كَمَا  
شَهْدِ بَذَلِ مَخَالِقِهِ وَمَعَانِدِهِ وَفَضْلِ مَشْهَدِ بِهْ اَلْاَعْدَاءِ وَلَوْلَا مَخَافَةُ الْاَطْنَاءِ  
لَذَكَرْنَا بَعْضَ مَنَاهِدِ هَرِ كَاهِ كَلَامِ اِمَامِ بَابِ اِنْ شَاءَ بِهْ كَلَامِ رَبَّانِي بِطَرِيقِ اَوَّلِي فَضْلِ  
اَكْمَلِ خَوَادِ بُوَدِ كَمَا فِي اَيْنِ حَضَرَاتِ مُقْتَبَسِ اَنْوَارِ مَعْنَى سِرِّ اَنْ هِيَ مَاشِدِ وَاَمَّا بَعْضُ  
اَوْعِيَةِ زُبُورِ كَمَا فِي رِزْنِ رِسَالَةِ مَذْكَورِ سَاخْتِ اَيْ اَنْزَا بِصَحِيفَةِ سَجَادَةِ كَمَا اَنْزَا زُبُورِ اَلْاَوَّلِ  
مَسْكَوْنِ مَقَابِلَةِ مَقَابِلِ اَنْزَا اَوْعِيَةِ اَنْزَا اَوْعِيَةِ زُبُورِ مَعَارِفِ تَرْجِيحِ مَعْنَى دَارِ دَرْيَا كَمَا فِي  
جَلِيلَةِ عَالِيَةِ اَنْزَا اَوْ حَمْدِ وَثَنَائِي اَلْمَعْنَى بَيَانِ اِحْسَانِ اَلْاَنْعَامِ غَيْرِ تَقَاتِلِي وَسَبَاحَةِ وَجْهِ اَرْيَانِ  
تَهْدِيَةِ خَلْقِ وَجْهِ دِكْرِ مَطَالِبِ دُنْيَا بِحَدِّ كَمَالِ رَسِيدِ وَفَضَائِلِ وَبَلَاغَةِ حَسَنِ  
نَظَامِ بَيَانِ عِلَاوَةِ اَنْزَا اَوْ جَانِبِ بَرَّابِ اِنْصَافِ وَبِلَاغَةِ طَبِيعِ مَخْفِي غَيْبِ اَلْفَعْلِ بَعْضِ  
فَقَرَاتِ عَامِي تَحْمِيدِ كَمَا اَنْزَا اَوْ حَمْدِ وَثَنَائِي اَلْمَعْنَى اَنْزَا فَرَمُودَهُ اَنْزَا اَوَّلِ اَوْعِيَةِ صَحِيفَةِ كَلَامِ اَلْمَعْنَى اَلْمَعْنَى

قال عليه السلام الحمد لله الأول بلا أول كان قبله ولا آخر بلا آخر يكون بعد  
 الذي قهر عن رؤيته البصار الناظرين وعجزت عن فهمه أوهاج الأوار  
 انهم بقدرته الخلق ابتداءوا وأخضعهم على مشيئته اخترا عاتم سلك  
 بهم طريق الراديه ولعنهم في سبيل محبته لا يملكون اخذ انما قدومهم  
 اليه ولا يستطيعون نقل ما الى ما أحرم عنه وجعل لكل روح  
 منهم قوتا معلوما من شرفه لا ينقص من اداة ناقص ولا يزيد من نقص  
 منهم زائد الى آخر الدعاء يعني حمد وشكر خدائنا است که قبل از همه موجود  
 بدون ابتدائی که پیش از او باشد و آخر است بدون انتهایی که بعد از او خواهد بود  
 چنان خدا یکی که تمامه است از دیدن او دیدهای بینندگان عاجز است از ستودن  
 او اندیشه و فکرهای وصف کنندگان بی مثال آفریده خلق را آفریدی و بی سبق داده  
 مدت پیدا کرده آنها را موافق مصلحت و اراده خود پیدا کردی پس بروایشان راه  
 راه اراده خود و فرستاد ایشان را در سبیل دوستی خود و اختیار ندارند در تاخیر آنچه مقدم  
 داشته ایشان را بسوی آن نه در تقدیم چیزی که موخر نموده ایشان را از آن چیز و مقدر کرد برای آن  
 و بی روح حیوانی از آنها مقدار می بین از روزی خود کم نمیتواند کرد کمی کننده برای کسی که زیادتی خواهد  
 او را زیاده نمی تواند کرد زیاده کننده برای کسی که کمی خواهد بود و ما را می آید محفیه  
 دیگر کتب کبیره او را با دو عیبه و مناجاتهای عالیه المضامین مشحونست من شاء فليرجع  
 اليها و اما احکام فرعیه پس چون از حد و احصاست با اینهمه باز کتب خود را بکتابت و نه  
 مانع هیچ وادون نسبت خود مشعل با ضیاء شمس قرار دادن عجب عجابست اما رساله می بینا  
 الحق که در حقیقت نیز آن طل است لاریب فیه پس هر چند که محبتش نسبت بر سائل آخر

زاهد است و مولفش در تبلیغ مضامین باطله تسبیح عبارات و پرگویی در آن از حد گذشته لیکن  
 در تمامی ساله اگر کسی تفحص کند یک عوی خود را ظاهر بدلیل معقول مقرون ذکر کرده باشد  
 اجنبیت تمامه از طریق مباحثه و مناظره دارد خود سختی میگوید و نمی فهمد که چه میگوید و گاهی نیز  
 انکار تحریف کتب متداوله خود بر می آید و مضامین تقلیده که مکنون خاطر رکاوتهای آن است  
 بعبارات طویل و عریضه در پنج شش فصل مینویسد و در مخصوص اصل بعضی آیات قرآنی که مستلزم  
 قنوت و سجده است استدلال میکند و اظهار حیوة خود مینماید حال آنکه لیاقت فهم آن ندارد  
 و اکثر اجوبه امثال چنین استدلالات در رساله عربیه که متضمن در رساله عربیه بدلائل اوفیه  
 سمت تحریر یافته و نیز وجوه اثبات تحریف در رساله مذکوره و در غیر آن از رساله فائز  
 که مستلزم جواب خطوط پاورسی و لیم است و غیره مندرج و گاهی بر سر انکار حقیقت قرآن  
 و نبوت سیدنا و جان علیه آله التخیته و الرضوان می آید و مینویسد که اثبات بحجرت  
 آنحضرت از قرآن نمیتوان کرد مع کونه ایهون الامور بل القدر ان  
 الکدریم نفی معجزه باهرة من معجزاته و ایه عظمی من آیاته باقیته الی یومئذ  
 و اشراطهم بعض آیات ماوله مثل آیات جسمیت او تعالی که بظاهر اشعر بصد و زوینت  
 از آنحضرت مثل الآیات الاخره الله علی صدوره عن الانبیا و الاخرین مع کونه  
 معصومین اجمعین میگرد و همچنین بعض اخبار را از کتاب حیوة القلوب غیره در مخصوص  
 ذکر میسازد و ازین رو کلام در شفاعت آنجناب که بعضی انجیل یوحنا و کلام حضرت اشعیا  
 این وصف جمیل بر اسمی آنحضرت ثابت است میکند و از قواعد وضوابط اهل حق غافل و ذلیل  
 و نیز از غسل تعمید گرفتن حضرت مسیح بر دست حضرت یحیی که عبارت از غسل توبه باشد هم  
 از کلام آنحضرت در جواب شخصی باین عنوان لو تدعوننی صالحاً و لیس صالحاً



اِنَّ اللَّهَ وَحْدَهُ السَّمِيعُ الْبَصِيرُ وَاعْرَاضُ مَكِينٍ فَاَبُو جَوَادٍ مَخْجُوًّا اَبَاوَا كَمَا هِيَ اَيَّةٌ  
 فَفَتَحْنَا مِنْهَا مِنْ وَجْهٍ اَلَا يَسْتَدْلَالُ غُرْبَتُهَا وَالتَّوَكُّلُ عَلَى حَضْرَتِ سَيِّدِ الْمُرْسَلِينَ كَمَا هِيَ اَيَّةٌ  
 كَمَا هِيَ اَيَّةٌ فَالْفَتْ وَارْدُ بَيِّنَاتٍ قَرَانِيَّةٍ اُخْرَى كَمَا هِيَ اَيَّةٌ وَفَتْ يَاقِي اَبُو جَوَادٍ  
 عَنْهَا اِنْ سَاءَ لِقَاءُ فِي هَذِهِ الرِّسَالَةِ مُفَصَّلًا فَاتَّقِمْ وَغَيْرَ ذَلِكَ مِنَ الْأُمُورِ وَكَلِمَاتِ  
 مَسْئُورِ الْأَنْبَاءِ وَاسْتَمْرَ أَنْ سَبَّحْتَ بِجَنَابِ رَسَالَتِ الْتَّابِ صَلَوَاتُ اللَّهِ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَكَلِمَاتِ  
 نَامَلَايِمٍ وَرَحَى أَحَادِيثِ حَضْرَتِ طَلَبِ عَلَيْهِمُ السَّلَامُ كَمَا هِيَ مُشْتَبِهَةٌ تَفَاصِيلُ حَبِيبِ حَبِيبِ نَارِ  
 وَغَيْرِ كُنْ هِيَ اَزْ بَنَانِ خَشُونَتِ تَوَاقُفِ اِيْمَانِ خُودِ بَرَّاءُ زِيَادَةُ اَزْ هَدَى وَعَدَّتْ وَادْعَا  
 اَنْ اِيْنِ هِيَ كَمَا هِيَ رَسَائِلُ اَدْرَتَامِي اِنْمَا اَلْتَّزَامُ هِيَ كَمَا هِيَ اَيَّةٌ بِخِلَافِ تَعْلِيمِ رَحَى  
 اَحَادِيثِ مَسْتَعْمَلِ مَشِيئَةٍ مَشِيئَةٍ مَشِيئَةٍ مَشِيئَةٍ اَلْاِنْ اِنْ رَحَى جَنَابِ رَسَالَتِ صَلَوَاتُ اللَّهِ عَلَيْهِ وَآلِهِ  
 مَيُونِيْدِ حَالِ اَلْكَلِّ اَزْ غَايَةِ تَعْصِبِ بِنُورِ اَنْجَنَابِ اَوْ عَانِ اَرْدَا اِيْنِ اَزْ تَرَفِ حَبِيبِ سَبَّحْتَ  
 حَضْرَتِ هِمَّ اِيْمَانِيْدِ كَمَا هِيَ اَيَّةٌ اَزْ اِيْنِ خُودِ مَحْلُومِ وَطَاهِرِ هِيَ كَمَا هِيَ اَيَّةٌ اَزْ قَرَشِ وَنَسِيْ اِيْمَانِ  
 وَعَبْدِ مَنَافِ كَمَا هِيَ اَيَّةٌ اَزْ اِيْنِ رَسَائِلِ اَتْمَا بُوْدُنْدِ هِمَّ سَيِّدِ اَنْدُ وَرَحَى اَشْرَافِ اَوْ اَعْرَافِ قَوْمِ  
 كَلِمَاتِ تَحْقِيْقِ خِلَافِ اَشْأَانِ اِيْشَانِ هِيَ اَيَّةٌ نُوْشْتَنِ كَمَا اِيْنِ اَنْصَافِيْ وَانْتِهَائِيْ  
 تَعْصِبِ هِيَ اَيَّةٌ اَزْ اَبْجُزِ كَلِمَاتِ نَامَلَايِمِ كَمَا هِيَ اَيَّةٌ اَزْ اَبْجُزِ اَحَادِيثِ صَادِقِيْنِ عَلَيْهِمُ السَّلَامُ وَكَلِمَاتِ  
 اَزْ اَبْجُزِ هِيَ كَمَا هِيَ اَيَّةٌ اَزْ فِصْلِ چَهَارِمِ بَابِ سَدَمِ اِيْنِ رَسَالَةِ اِيْمَانِيْ رَسَالَةِ مَيَرَانِ اَلْحَقِّ بَعْدُ اَزْ حَبِيبِ  
 كَمَا هِيَ اَيَّةٌ اَزْ اَبْجُزِ اَحْوَالِ حَبِيبِ اَزْ خُودِ وَفُصُولِ تَفَاصِيلِ اَزْ اَحْيَايَةِ عَقَارِبِ غَيْرِ اِيْنِ اَيَّةٌ اَزْ اَبْجُزِ  
 تَكْلِيْفِ اِيْمَانِيْدِ اَلْاِنْ مَيُونِيْدِ وَبَحْثِيْنِ اَلْكَلِّ اَلْاَلَوْقِ وَنَسَبِ اَيَّةٌ اَزْ اَبْجُزِ اَيَّةٌ اَزْ اَبْجُزِ  
 مَسْنُوقِ اِيْمَانِيْدِ اَزْ اَبْجُزِ اِيْنِ اَيَّةٌ اَزْ اَبْجُزِ اَبْجُزِ اَبْجُزِ اَبْجُزِ اَبْجُزِ اَبْجُزِ اَبْجُزِ  
 اَلْاَفْهَامِ الْمُسْتَقِيمَةِ مَحْلُومِ اِنِ لَا اَسْتَحَالَةَ فِي كَلِمَاتِ اَلْاَمُوْكَ لَكِنْ مَنْ لَمْ يَحْجِلْ اَسَدُ

نور افکار من نور و هذا حال من تیرک صراط الله استفهم بمقدار عقله الناطق النور  
و از اینجاست که اگر احیاناً درین ساله بعضی کلمات خشت نیز در حق مولف ظاهرست  
از قلم ما تراویده باشد چه باده می بدو آن شینیم معذور بوده باشیم خلاصه آنکه آنچه  
اکثر مضامین رساله مذکوره متفرق جایجا در رسائل فارسیه عربیه و هندیه  
مندرج است و بعضی مضامین یکیکه جدیده که درین ساله افزوده هر چند که تا  
التفات نیست لیکن بشرط فرصت انشاء الله تعالی بجواب آن خواهیم پرداخت  
المستعان الان اشرع فی المقصود و مستند من الرطب لود و د قال مولف ساله نقل  
الامر فی عدد و بر رساله بکند احوال بدی این است که از تو که خدائی احدی حق دار عیسی  
که تو احدی فرستاده واقف باشند قول عیسی مسیح انتی اقول این فقره در ترجمه فارسی  
انجیل یوحنا واقع شده و در ترجمه عربیه مطبوعه باین عبارت است حیاة الابد ان  
يعترفناك الواحد حقا والخالق والذى آسئلته يسوع المسيح انتی و  
اینکه هم باعتراف خودش قول عیسی مسیح دلالت صریحه بر نبوت حدیث حق تعالی  
نهی تلمیذ دارد و چه ظاهر است که هرگاه او تعالی احدی حق باشد از شأنه کثرت شکر خنده و بجا  
خواهد بود و مرکب از جزوی از اجزای نهیه و یا خارجی نبوده باشد و هم صریح در اینکه عیسی  
و فرستاده است و معایرت مرسل با مرسل از جمله بدیهیات جلوه است همین است عین مذرب  
اسلام پس صاحبان انصاف قدرت قادر علی الاطلاق باطلاح نظر فرمایند که چگونه لا عن وجود  
حق بر زبانش جاری ساخته که رساله خود را بهمان قول عیسی مصدر و معنون کرده که نافی از مذرب  
باطلش و مثبت مذرب حق است و این توحید حقیقی که از نیکو ظاهر است باطله عظمیه و  
نقلیه و اتفاق کتب ما و پیش از آیات توریت و انجیل قرآن جمیع ثابت است چنانچه بنده می



ازین آیه در مطایف نفی غیبت این رساله معروض بیان خواهد آمد انشاء الله تعالی علاوه  
 آنکه قبس عبارت مذکور متصل بآن عبارتی و قسمت که صریحا بر تعاییر و اعتراف حضرت مجتهد  
 و مخلوقیت دلالت دارد ظاهر اچونکه عبارت فرموده منافی مطلوب مولف رساله بوده لهذا  
 اثر از استراک کرده و آن این است که چنانچه تو سپر را بر همه بشر قدرت داده تا از آنچه تو بویی ده  
 او بآنها حیات ابدی بخشد و حیات ابدی این است الی آخر العباده پس این کلام که شمله بر عترت  
 کمال عجز و افتقار و نفی قدرت ذاتیه مستکبرانه غایب با مخاطبت چگونه از مدعی الوهیت صادر  
 میتواند شد و درین عبارت و ما بعد آن چنانچه می بینی صریحا حضرت سبح علی بنیاده و علیه السلام  
 اعتراف بخلوقیت خود فرموده اند لکن من لم یجعل الله له نورا فصلا له من نور  
**قال** خدای حاکم مبارک احد و پادشاه پادشاهان خدایندگان که بقا و مخصوصات  
 لایزالش است و وجود و احوالش ساکن نوریکه از نزدیکی دور و ذات پاکش از دیدار  
 هر بشری چنان مجرورستور که هیچکس او را رویت ننموده و نمیتواند نمود و عزت قدرت جاد وانی  
 آیین لکن آنخدا می حاضر و غایب قدیم و مطلق خود را بر بندگانش مانموده و بنا بر حیات ابدی  
 و رحمت بی نهایت خود با ایشان تقریب جسمه که آنها را اقرین خود سازد و فلهذا بحجت ایشان بر  
 مبعوث و بواسطت ایشان کلام خود را بآنها رحمت فرموده است نخستین عالمی که درین عالم  
 بر همه طالبان حقیقت مشتاقان بکارگاه احادیث بشیر از سایر علوم و معرفت لازم و  
 سزاوار است که پیغمبران صادق را شناخته از کلام ایشان معرفت الله تحصیل نمایند  
 زیرا که بحث حقیقی و دینی نموده محض معرفت الله است پس خدا می غیری بر این تخریب  
 و خارج از ضابطه قیاس نمیتوان شناخت مگر از کلام خود او که بواسطت پیغمبران بندگان  
 که هست کرده است و نظر مبصیان باین کلام آلهی که عبارت از تجل و توحید است ضرر نرین

به پیغمبر این مسیح است پس سیکه فی تحقیق طالب حق و مدخل تحصیل معرفه الله باشد از انگاه  
 بلین خواهد که در مسیح را بخوبی شناخته از مرتبه و شأن بدستی مستحضر گردد و بنا برین نگاه  
 شخصی نگردد و تحصیل معلوم لازم و حیات بخشنده بوی اعانت کند هرگز نه خوش حال و سرور  
 خواهد گشت و چنین اعانت را مصنف بعون الله تعالی نسبت بمجدبان که قلبا طالب حقیقت  
 بعمل خواهد آورد و هر چند می که بحقیق نفی نیست که تابعان محمد از مسیح بخیر نیستند و ادعای  
 ایمان آوردن و می نمایند نهایت از معاشری که با ایشان سرشته که در کتبشان بهرینه  
 این حد نیز بر بنده ظاهر و هوید اگر دیده است که هم در شناختن عیسی مسیح و هم  
 در اینانیکه نسبت با او دعایمانند تصور کلی دارند زیرا که مسیح را محض در مرتبه سائر  
 پیغمبران داشته و او را در آن مرتبه که خود مسیح بواسطی تمام خود نسبت داده است نمیدانند  
 و قبول نمیکند و ازین سبب است که ایمان ایشان را باره عیسی مسیح با ایمان مسیحیان  
 و افره دارند زیرا که سبحان او را محض بزرگترین پیغمبران بلکه مراتب عالی تر  
 از تمامی مردم و کل مخلوقات میدانند و همین اختلاف از قدیم الایام تا حال علت  
 و حجت بین الطرفين باعث صدور عداوت در میان مجدیان مسیحی گشته است چون  
 این حجت لازم و در اکثر اوقات از دانش من مطالب انجیل و تورات صادر گردیده  
 مسیحیان نیز حال مرتبه عالی و شأن رفیع عیسی مسیح را از سخن خود و سائر آیات  
 واضح البیانات کلام ربانی مجدیان تفصیلا بیان مدلل ساخته اند بنا علی تد مصنف  
 حقیر بر خود واجب لازم شمرده که تصنیف این و راق مبادرت و شأن عالی مرتبه  
 الوهیت عیسی مسیح را با اعانت باری تعالی از آیات انجیل و تورات بیان نموده برایش  
 ثابت سازد تا باین سید بقدر قوت خود داعی شود که قصور مزبور به رفع و نزاع حجت مدلل

وضع کرد و اقول **در بیان اینکس** با وصف اظهار حیات خود و ادعای کتب نبوی و تحریف  
 عبارات و مطالب بلذتی از سر رشته علم کلام ندارد و مهارتی در فنون علوم عقلیه و نقلیه چنانچه با  
 بنهم رسانیده زیر کلاه لازم بود که اقامت برهان عقلی بر وجود صانع تعالی و علم و قدرت و حکمت او  
 تعالی بنمود و چنانچه اثبات نبوت پیغمبران بران موقوف است باید که اولاً از دلیل عقلی  
 ثابت نموده شود زیرا که اثبات آن از نقل و سمع امکان ندارد و بعد دلیل سمعی مخصوصاً  
 در کلامی که بواسطه انبیاء و اوصیاء است سبیده و چون ثبوت نبوت و رسالت موقوف است  
 بر ثبوت صانع عالم و وجود ممرسل متفرع بر وجود ممرسل است پس اگر اثبات صانع موقوف  
 بر ثبوت نبوت باشد و در صریح لازم آید پس اجمال و ذکر دلائل عقلیه را درین مقام و لایق  
 تمام دارد و در اینک حال محله تحقیق را پیچیده و از طریق حکم و منطق کلام حقیقت کلیه  
 دارد و در نتیجه آنکه کتب کلامیه اسلامی ملو و مشحون از ادله قاطعه و براین باب است  
 که دلائل بر وجود صانع عالم و عالمیت و قادیانیت او سبحانه دارد و چون در اینجا مقصود  
 دریافت مبلغ علم اینکس است بیان آن نیست و غرض از تمهید این مقدمه و تاسیس این بیان  
 که دلیل عقل مقدم است بر نقل و ثبوت عقل موقوف است بر برهان عقلی و تقدم  
 موقوف علیه بر موقوف ظاهر است پس هر چه بجهت عقل متحقق ثابت خواهد بود و بحسب  
 نقل نیز ثابت و هر چه محال عقلی خواهد بود محالست که از جهت نقل اثبات آن بتواند زیرا که در  
 نقل بر عقل است و بالعکس مثل اجتماع نقیضین و ارتفاع نقیضین و تقدم الشئ علی نفسه و  
 زوجیت فرد و فردیت زوج در اعداد و اجتماع وجود و عدم در موضوع محمول احدی است  
 و احده و همچنین اجتماع کثرت و وحدت در محل واحد اینهمه از جمله استحالات عقلیه است بدایت که  
 از عالم آن حاکم و عقل سیم قاطعی حکم بخوار و امکان آن بنی تواند کرد بلکه عقلاً لطفاً بمنزله نیز

پیر از آن تجویز آن نمیتواند کرد و بدین نحو نسبت تجویز از هر یک ممتنع است و محال عقلی باشد  
 نسبت بخالق عقل و حکیم خالق توان نمود و محال است که محالات عقلا ممکنات فطریه توان  
 بود پس لابد که اگر بفرض محال تجویز محال در کلام خالق بلکه کلام عاقلی وارد شود و اول  
 محمول برخلاف ظاهر خواهد بود و صرف آن عن الطاهر لازم نه اینکه تجویز آنرا ممکن باشد  
 هست از عقل بردارند و نقل را مقدم بر عقل انکارند بلکه اگر کسی مدعی الوهیت باشد و تجویز  
 محال عقلی و امکان آن تقوه نماید همین کلام و دلیل بر کذب و عمومی الوهیت او خواهد بود  
 چنانچه بعنوان باو دعای خدای چون عورس سیرت از او واضح و لایح بود در تکرار میگوید  
 کافی و پس بوده یا اگر مدعی نباشد دعای محال عقلی نماید پس این دلیل بر سلطان نبوت  
 خواهد بود و الی غیر ذلک نه اینکه نسبت بقول او نموده دست از عقل برداریم و بگفته اء محال  
 را ممکن کنیم علاوه آنکه شاید عدل است با آنچه گفتیم عبارتیکه در فصل سیزدهم مسخره خاص  
 که نهرا الاستثناء است مسطور است پس الحال سحیا را درین مقام بگویند تجلیات  
 قال فی ما یاء و عبارت شارا میاد و ترجمه عربیه توریته متداوله چنین مذکور است و اذ  
 قام فیما بینکم منی بوعه او حلفوا عطا که آیه او برهانها فلو اتت الای  
 والبرهان فمن قال لا تتعال بنا ان معبودات اخر لم یفوها فتعب  
 فلا تقبل من ذلك مد انبوة والحلف فان الله ربکم مستحکمها  
 انتم محووه مخلصین من المومنین و نفوسکم یاتبع طاعة الله و  
 یحسان تسروا و ایاة فارهبوا و وصایا فاحفظوا و قوا  
 فاقبلوا و ایاة فاعبدوا و طاعة فالزموا و ذلك الماحی للذ  
 و الحکم فذمتها بقول المحال علی الله و تکرار استی خلاصه آنکه اگر

شکستی مدعی پیغمبری پیدا شود و بعضی از نشانه‌های امور غیریهودیه و یهودی شما ظاهر سازد  
 و شما را دعوت کند بسوی دیگر معبودات که شما انکسیتی شناسید پس قول چنین کسی را نپذیرید  
 بدرستی که حق تعالی امتحان کننده شماست که آیا او را از دل خود دوست میدارید و دوستی  
 او را خالص کرده اند یا نه بلکه میبایست همواره پیوسته متابعت طاعت فرمان بدارید و اگر او را  
 خود نمائید و سواي او از کسی ترسید و احکام و وصیتهای او را نگاه دارید و غیر او را پرستش  
 ننمایند و باید که این چنین مدعی نبوت قتل نموده شود برای اینکه امر محال را بر خدا تعالی  
 ادعای بنیاد انتهای این عبارت چنانچه می بینی صریح است در اینکه هرگاه مدعی نبوت  
 با وجود انظار آیت یعنی خارق عادت ادعای امر مستحیل در باب حق تعالی خواهد نمود  
 و دعوی و قابل قبول و لائق صفا نخواهد شد و همین دعا در باب تکذیب و کافری وافی خواهد  
 بود و نیست این امر که بسبب همان مقدمه مسمده که سابقا آنرا ذکر ساختیم که عقل مقدم است  
 بر نقل و محال عقلی از ممکنات نقلیه نمیتواند شد بلکه این عبارت مصرح است باینکه شرک  
 آوردن با خدای تعالی و دیگر معبودات را در پرستش با او سبحانه شرک یا حقن  
 که تملیث مسیحیان شعبه از آن است این امر خود عین محال است و مدعی آن قابل قتل و  
 لائق تعزیر و آن عین مذنب اسلام و بطل مذنب ایشان است سبحانه بعد کسانی را  
 که درین امتحان آگهی که درین عبارت تورات مذکور است ثابت قدم مانده باشند و او  
 سبحانه را واحد حقیقی و منزه از نقائص ذاتی و فعلی که مفاد صریح عبارت سابقه آنجایی که  
 صید این سهاله گذشته میدانند بباطل انکارند و خود را که صریحا مخالفت تورات و انجیل  
 خود نموده و مدعی تملیث مخترع و الوهیت حضرت مسیح اگر دیدند بر حق شمارند این کار کار  
 مسیحیان است و بعد از تهید این مقدمه و طی این حله میگویم که معرفت شیء عبارت است از علم

و اول آن شی علی بن ابی طالب علیه السلام فی حدیثی واجب واجب و واجب و ممکن ممکن و مستند مستند  
 نه اینکه واجب ممکن شناسد و ممکن واجب و واجب نگارد و مستند را ممکن یا واجب نپندارد  
 که این معرفت در حقیقت جمل است نه علم و آنچه از ملا حظله خبر است فرقه مسیحی موضوع پیوسته  
 است که این مره را حقیقی و بهره از معرفت الهی حاصل نشده چنانچه باید بود هیچی در این ختم  
 و اگر اقرار لسانی به بعضی صفات کمالیه و می نمایند بمقاویق و یقولون بنا فافهم مالک  
 فی قلوبهم انکار جنائی از ان دارند چه او تعالی از صفات جسمیت و جسمانیت  
 و حلول و اتحاد منزه و مقدس است و در مکانی ممکن و در جبهتی از جهات ساکن نمیتواند  
 و لهذا از رویت بصریه تعالی و منزه است چنانچه خود نیز بان عتراف کرده و کلمه حق بود  
 ندیدم حتی که نفی رویت و سجانیه باشد بر زبانش بی ساخته جاری شده باینمه او را عیسی  
 بن مریم علی نبینا و علیه السلام متحی ساخته اند و ظاهر است که آن حضرت جسمی از اجسام  
 و ممکن در مکانی و ساکن در جبهتی از جهات بوده و مرئی بر رویت بصریه بحتاج با کل  
 شرب و بول و بر از بوده پس در حقیقت اثبات این صفات برای واجب تعالی  
 ینمانند و واجب را ممکن می انگارند و قول و ساکن نورست که از نزدیک دور و دراز فهم قیاس  
 است که ساکن و ممکن قرار دادن برای جسم جسمانی است نه از صفات بانی و همچنین عا و بقا  
 برای و تعالی گفتن این بعد از آن که در صدر عبارت خود بان متفوه گشته متفرع است  
 بر اینکه حق تعالی را مثل دیگر پادشاهان سلاطین جهان گمان کرده برای و دیای بقای  
 ملک و دولت میکند چنانچه بعضی از عوام کالانعام رت بجه برای سلامتی و تعالی می کنند  
 و هرگاه در معرفت الهی این فرقه با وصف او عای فهم و فراست نقصان می یابد و در حدیث  
 معرفت عیسی ۱۲ چه رسد که عبد را مالک عابد را معبود و ممکن را واجب می انگارند

حال آنکه آنحضرت خود بکرات و مرآت در آیات انجیلیه اعتراف بعبودیت خود نموده و چنانچه  
 شطرنجی زان در قضا عیاف اجوبه اقوال آتیه او بمعرض تمیین خواهد آمد خلاصه آنکه آنها  
 نه خدا را شناخته اند و نه عیسی را در مرتبه الوهیت تغیر بیرون کار نبوده و در مرتبه معرفت  
 او اطمینان نداشتند معرفت مرسل و مرسل را از دست داده اند بخلاف اهل اسلام که در معرفت الهیه  
 تقدیس و تزیین و تعالی از عوارض بشریت و سماییت متعل و عیسی را چنانکه باید و نشاید  
 شناخته اند و ایشان چهل الوهیت را معرفت خدا قرار داده و چهل مرتبه سجیه را معرفت  
 نامیده اند و در حقیقت بهره از هر دو معرفت ندارند و چنانچه انفرقه معرفت خدا و  
 حاصل نیست از فهم معانی آیات توراتیه و انجیل هم بر اصل خود افتاده و بعضی از  
 آنرا محکات قرار داده و بعضی آن را رسیده و شبهات افتاده اند و چنانچه فرقان جمیع  
 قرآن مجید شمل آیات محکات و مشابهاست همچنین تورات و انجیل نیز هذاکم قطع  
 النظر عن التحریفات والتضییفات الواقعة فی تلك الكتب كما سیأتی بیانه  
 عما قریب ان شاء الله **قال** نهایت ازین بگذر که مسیحیان عیسی مسیح را  
 برتر از پیغمبر و تعالی تر از تمامی بشرد و کل مخلوقات دانسته اند و در مرتبه الوهیت  
 قبول می نمایند باینست که محمدیان ازین مرحله متحیر و ازین عقیده متنفر نشوند و اگر  
 را بکنار گذارند آیه های قرآن که در باره مسیح مرقوم اند درست متوجه گردند هر آنچیز  
 آنها کمتر و نظر ایشان بر طرف خواهد شد زیرا که قرآن نیز مقرر مرتبه تعالی مسیح است چنانچه در  
 سورة التوحید ترجمه یافته مریم **بنت عمران** **التي احسن خلقها** یعنی  
 بهترین و حسن ترین آن که فرخ خود را انشاء شده پس از روح خود و روحی مسموم و مسموم رسیده  
 و مسموم شده را عالم بدین مژیم رسول الله **كلمة الحق** **إلى مریم** و از آنجا که



یعنی بدستیکه مسیح عیسی علیه السلام سپردیم رسول خدا و کلمه اوست که بریم القانوده  
 در وحی است از او حال درین آیات خود قرآن نیز متعرف است که عیسی مسیح نه اینکه  
 مانند سایر مردم تولد یافته بلکه بقدرت الهی سیواطت پدر از بطن مطهر مریم باین مع  
 که خدا روح خود را در روحی مید بوجو داد که و هم اقرار مینماید که کلمه و روح الهی است  
 پیش از قرآن در باره که امام خمیر چنین ذکر گشته و ادراعی عیسی مسیح بمجهیه کس دیگر  
 میتوان گفت که بنظریق تولد یافته تا برین قرآن نیز مسیح را بر همه مردمان و بمسلمان  
 برتری ترجیح داده حتی مرتبه الوهیت را بر او منسوب میسازد زیرا در صورتیکه بنا بر آیات  
 مذکوره روح الله است باینست که در مرتبه الوهیت باشد زیرا که روح خدا کمتر  
 از خود خدا نخواهد بود نهایت بعضی از محدثان میگویند که لفظ روح که در آیات مذکور  
 مذکور شده عبارت از جبریل است اما علت این سخن محض تعصب طرفدار است از آنرا که  
 ضمیر لفظ منه که در آیه دوم و ضمیر متصل لفظ روحا که در آیه نخست مرقوم است بنا بر ضم  
 صرف بخدا راجع است نه بفرشته و بچونخواهنگان اراد که جبریل و فرشته که نظر مضمون  
 آیه سوره آل عمران ای مریم خبر آورده که مسیح از وی تولد خواهد یافت تر بان روح الله  
 باشد و دیگر اینکه معنی لفظ روح الله یا روح القدس عبارت از جبریل نیست از آن جهت  
 که در صفحه دوم ورق ۵۹ جلد ثانی کتاب حیات القلوب از قول امام جعفر ثبت گشته  
 معلوم میگردد زیرا که در وی مرقوم است که گویا خدا در محیی روح قرار داده بود  
 یعنی روح حیات روح قوت روح تهوت روح ایمان روح القدس او نظر بمضمون  
 سابق الذکر قرآن جیلانی که یکی از فضلا و اهل اسلام است میگوید یقین عیسی از باب طبع  
 احدیت جمیع حضرت انبیاء است از جهت مسمی بر روح الله است زیرا که از روح کامل



اسم جامع العبد است خلاصه آیات سابق الذکر معلوم است که قرآن نیز مرتبه رفیع عیسی <sup>علیه السلام</sup> را  
کرده است نهایت تبتعالی و مرتبه الوهیتش و خلیل و توریت برتره و واضح باین شد که بشک و شبه  
در کمال ایتقان آیات اینها ثابت مدلل میگردد چنانکه باینکه بجز و قوه الهی که خواهیم کرد و چون  
آن تعلیم خلیل که مسیحیا نش ثلثت میامند با تعلیم الوهیت هیچ علاقه کلی دارد پس ما هم باین  
و تفصیل آن سر ذات الهی را باین مقاله الحق خواهیم ساخت **اقول** **و نستعمل** **حجاج**  
او درین مقام بکرمیه **فَفَخْنَاهُ مِنْ فَوْقِ حَنَّا** و کرمیه **الْمَسِيحُ عِيسَى بْنُ مَرْيَمَ** **سُئِلَ اللَّهُ**  
**وَكَلِمَةُ آتَاهَا إِلَى مَرْيَمَ وَوَسَّحَ مِنْهُ** که دلالت دارد بر اینکه آنحضرت کلمه روح  
الهی بوده را الوهیت آنحضرت سخنی است بمعنی و حقیقت بی سرو پا زیرا که اضافت روح سو  
خداوندی تعالی که در کرمیتین مذکور است واقع شده و هم درباره حضرت آدم فرموده **وَإِذْ قَالَ رَبُّهُ**  
**لِللَّاهِلَةِ إِنِّي خَالِقُ بَشَرٍ مِّنْ صَلَاحٍ مِّنْ جَاهٍ مَّسْنُونٍ** **فَإِذَا سَوَّيْتُهُ وَنَفَخْتُ**  
**فِيهِ مِنْ رُّوحِي فَقَعْوَاهُ سَاجِدٌ** **وَقَالَ** **إِيضًا** **فِي خَزْوِ ۲۳** **فِي رُكُوعِ ۴** **فِي سُورَةِ**  
**إِذْ قَالَ رَبُّكَ لِلَّاهِلَةِ إِنِّي خَالِقُ بَشَرٍ مِّنْ طِينٍ** **فَإِذَا سَوَّيْتُهُ وَنَفَخْتُ فِيهِ**  
**مِنْ رُّوحِي فَقَعْوَاهُ سَاجِدٌ** **فِي** **مَرَادِ** **أَزَانِ** **أَيْنَ** **هِيَ** **كِرْ** **رُوحِي** **كِرْ** **أَزَا**  
بقدرت کامله خود خلق کرده ما مر خود ایجاد کرده ام آن روح را در جسم عیسی آدم  
دمیدم چنانچه کرمیه **وَقَالَ الشَّيْطَانُ مِمَّنْ مَّوَدَّةً** **بِرَّ** **بِمَعْنَى** **دَلَالَتِ** **تَامِ** **دَارِ** **مَعْنَى**  
مخترعش و هر چند روح هر کسی مخلوق مرالهی است لکن چون خلقت حضرت آدم بلا واسطه  
پدرو مادر و خلقت حضرت مسیح بلا واسطه پدر و بوقوع آمده استاد روح بسوخی خود فرموده  
**بَلَا** **كِرْ** **رَا** **مَوَدَّةً** **بِرَّ** **بِمَعْنَى** **دَلَالَتِ** **تَامِ** **دَارِ** **مَعْنَى**  
نساخته معلوم است که در اضافت دلی ملاست و علاقه کافی است و در نتیجه تمام که اقوالی ملاست

حاصل چه ارتباط مخلوق با خالق اقوامی بلا سبب است قال فی مجمع البحرین قوله  
 تعالى وروح منه عیسی علیه السلام ای وروح مخلوق منه واضافتمنا  
 الیه للتشویف کثافة الله وعن ابی اقر علیه السلام فی قوله وروح  
 منه قال وروح مخلوقه خلقها الله سبحانه فی آدم وعیسی وکان  
 المعنی خلقها فیها من غیر جری العادة وخلقها فی غیرها بحسب العادة  
 فیها زیادة اختصاص ومثله قوله تعالى وادم ونحوه فی من  
 ورحی و بعد ازین کلام حدیثی از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام در تفسیر  
 مذکوره نقل کرده و در آخرش چنین است واثما اضافه الی نفسه لانه اصطفاه  
 علی سائر الاء احکما قال لبت من ابیوت بنی وقال لوسول من الاء  
 خلیه واشباه ذلك مخلوق مصنوع فحدثت انتی علاوه انک استدل الاء  
 بآیه ثانیة انما المرسلون عیسی بن مریم الایة از غراب استدل الاءت چه که مذکور در تفسیر  
 مذموبه عیسوی است و انکیس از سابق و سیاق آیه کریمه چشم پوشیده بلکه عمده اشراعات تمام آورده  
 تا باشد که باین حیل ای بر روی کار آرد و تماش چنین است یا اهل الکتاب لا تغلوا  
 فی دینکم ولا تقولوا علی الله الا الحق انما المرسلون عیسی بن مریم رسول  
 الله وکلمته القا الی مریم وروح منه فامروا بالنیة ورسوله و  
 تقولوا ان الله استهوای خیرا لکم انما الله الیه واهد به سبیلکم  
 لیکون له ولکله ما فی السموات وما فی الارض وکفی بالله مرسل  
 حق تعالی درین آیه خطاب بفرقه عیسوی فرموده وضمون هدایت مستحون آن چنین است  
 ای صاحبان انجیل بغل و افراط در دین خود و درباره عیسی بن مریم کار بند نشوید و نگویید

و حق تعالی غیر از حق و صدق یعنی محلول و آلوده بجانده و عیسی قائم میشود جز این نیست که مسیح  
عیسی پسر مریم رسول خدا بوده و کلام او یعنی احببوا الله و کلامه کن بوجود آمده اند که اثر القا  
نموده بهیوی مریم ۴ در وحی است که صادر و مخلوق از خدا گشته پس این آیه پذیرد و رسولان  
او گویند خدایستند باز نمایند ازین شرک صریح که بهتر است برای شایسته مگر معبود واحد  
یکبار که از شواهد کثرت و تعدد تبری است و مشهور و برتر است از اینکه برای یسیر بشی شدن  
در آسمانها و زمین است همه مخلوق پیدا نیست معنی صریح کریمه فرموده و کدام کلام این واضح  
خواهد بود در نفی تثلیث و ابطال الوهیت عیسی زین آیه کریمه پس محل آن بر این که  
مرا و از روح منه خود خداست چگونه با سابق و سابقش مرتبط میتواند شد انما کان  
دارد که عاقل در اول کلام و آخر کلام تصریح با ابطال مدعی نماید و در وسط هر دو کلامی که  
شعور حقیقت و واقعیت آن مدعی شد گوید حاشا و کلام این واضح شد که این احتجاج بشی  
بر نافی و عدم او را که معنی کریمه فرموده است قوله حال درین آیات الحمد اقول این  
مسلم است که ام کس میگوید که ولادت حضرت عیسی مثل سایر مردم واقع شده بلکه مثلا  
جرمی عادت بغیر پدر متولد شده زیاده تر از آن است حال ولادت حضرت آدم علیه السلام  
و حوا که بدون پدر و مادر و متولد شده اند و این شبهه که انرا مولف در مقام ایراد نموده  
بمان شبهه است که نصارا می بخیران برخاتم پیغمبران عرض کرده بودند و آنحضرت در جواب  
آن معارضه بولادت حضرت آدم من غیر اب و ام فرمودند كما جاء في الرواية ان  
فانرا مثله جاء من غير محل و اب قال ای النبی صلی الله علیه و آله  
هذا آدم علیه السلام اعجب منه خلق جاء من غير اب ولا ام  
ولیس تنی من الخلق با هون علی الله عز وجل في قدرته من

یقین و احصاء نما امره اذا اراد شيئا ان يقول له كن فيكون ولا  
 عليهم ان مثل عيسى عند الله كمثل آدم خلقه من ابراهيم قال  
 له كن فيكون والحديث طويل اخذنا منه موضع الحاجة وانه  
 بهمين شابهت و مسامت كه بن النبين حاصل است در انجيل شلمه حضرت آدم و عيسى  
 ساخته و بعضی ترجمین تصریح بنوشت ایشان باند عيسى بن كيم نموده اند چنانچه در مصلح  
 انجيل متى در قول بمان نسبت مسيح در او اخبر مراتب سطور است الؤش بن شيش  
 بن آدم و الله من الله و ترجمه آن در انجيل فارسی چنین است انو نقل  
 شيش يسوع ادم يسوع الله و حق این است كه ترجم در اینجا انصاف اكار نبوده  
 آدم را يسوع خدا قرار داده چونكه پدر و مادر هر دو از نوع پسنداشتند بخلاف عيسى عليه السلام  
 كه محض روح متولد شدند و از اینجا عدم اختصاص معیت خدا بعيسى ظاهر شده است حق كه كلام  
 حق بزرگان جاری فرموده اند كه متی در این مقام مسيح را از مرتبه فرزندی خدا مفرود ساخته مسيح  
 بن سلف نوشته و بهر مستلزم التناقض الصريح كما لا يخفى قوله يسى ايد و قرآن در باره كه ايم  
 پیغمبر جنین گذشته اقول ان سابق دانستی كه حق تعالی در حق حضرت آدم عليه السلام  
 مثل آنرا در كرمیتين سابقین فرموده و نیز در صحف سابقه كه مسیحیان آنرا كتب مترا بشارت  
 اسناد چنین روح نسبت بدیگر پیغمبران عليهم السلام واقع گردیده احوال مناسب چنانست  
 كه بعضی عبارات این كتب انیز در مقام تمهید الهام ذكر نمايیم تا خیال تخصیص این امر بحضرت مسيح  
 كه موهب رساله در سردار دیباة و نبشاً گردد و پس اینكه در فصل چهارم كتاب انیال  
 در حق آنحضرت چنین واقع است ان روح الله القدوس فلیك و كل من  
 لا یسر علیك ان لم یضی روح یا كیره خدا در حق میسر می آید اسرار بر تو مخفی و در سوار است

۱۱۱  
 ۱۱۱  
 ۱۱۱

انتی و نیز در فصل پنجم کتاب بسطور و روح آنحضرت مذکور است سمعت عنک ان  
 فرح الله القدوس فیک و بقطة و فیهما حکمة مضغفة و حد  
 فیک انتهی یعنی شنیدیم که روح پاکیزه خدا در دست و فهم و دانش و علم و حکمت و وحید  
 در تو یافته شده است و در فصل هفتم و یکم سفر اول تورات در حق حضرت یوسف علیه السلام  
 و تفسیر پادشاه مصر آنحضرت ابراییم بنی اسرائیل علیه السلام بود چنان قوم است ثم قال فرعو  
 لقوادس هل نجد مثل هذا من جلا فیه فرح الله عنک انتهی و نیز در فصل نهم و یکم  
 در ویراکه در روح خدا بوده باشد از روی علم و دانش انتی و نیز در فصل نهم و یکم  
 در مناجات خود میفرماید که کظرس حتی من بین ید یاک و لا تنزع عنی روح قد  
 انتی یعنی قدرت و منزلت مرا از پیش روی خود مینداز و از من روح پاکیزه خود را بر من  
 مکن انتی پس حال مولف ساله خود و اندکی نظر انصاف برین عبارات که ششبار ذکر روح الهی  
 تامل نموده مگر بک بیان خود کند که آیا مراد از روح خدا در بیجاات همان مضمون مخرج او است یا  
 چیزی دیگر یا بر ذاق مولف رساله میباید که اطلاق الوهیت بر حضرت داود و حضرت  
 یوسف و حضرت ایسا را هم نموده شود حال آنکه خود او نیز باین مراجع را نمیتواند کرد  
 و اسد جانیه حق سبحانه و تعالی و هو یهدی السبل بلکه از تتبع مقامات صحف چنین جایی گردیده که این  
 چنین اضافات استعالمات و مخصوص انبیاء و اصحاب علیهم السلام نیست بلکه نسبت با جاد  
 نیز وارد شده چنانچه در فصل ششم کتاب جوقیل ۴ مرقوم است که چون آنحضرت بجماعت  
 مردگان رسیدند ایشانرا امر الهی در رسیده که انهارا احیائمانه و بسوی ایشان چنین خطاب  
 فرماید اشیاء العظام الیابسة اسمعی قول الرب هکذا یعول الن  
 طین العظامها انا اجد الیک روح حیوة و اعطى علیکم

عَصَبًا وَاَصْعَدَ عَلَيَّ كَبْرًا وَاَمَدُّ عَلَيَّ جِلْدًا فَاَعْطَى عَلَيَّكُمْ  
روحی فحقیر وقلیوزانی انا الرب انتهم خلاصه آنکه ای استخوانها  
خشک بوسیده بشوید سخن پروردگار خود را که چنین میگوید آگاه باشید بحال می‌شوم  
بسوی شمار و روح زندگی او عطا میکنم شمار را که بی دمی مانم بر استخوانهای شما گوشت  
و می‌کنم بر بدنهای شما پوست را و عطا میکنم شمار را روح خود و زنده میشوید و می‌دانید  
مری در دگرشایم انتی نیز در همین فصل بفصل سیر مرقوم است و اعطی فیکم  
روحی انتی یعنی عطا میکنم جسم شمار و روح خود را انتی پس درین عبارت یاد  
که چگونه اسناد روح خدا نسبت با جا و ناس واقع گشته و مراد از آن روح در مقام  
مگر همان روح مخلوقه جسمانی که در انسان حیوان یا به حیوة است و گویا لفظ روح حیوان  
که در این عبارات مذکور است مفسران است و نظیر آن سابقا در آیه کریمه وَفُتِحَتْ بَابُ  
مِنْ رُفْحَى در باب حضرت آدم علیه السلام گذشته است بلکه نوبت این روح با باری  
که در باب پشادل ملک بنی اسرائیل که بیش از مرد سفاک و خونریز نبوده و شهادت و بی‌تکبر  
حاکمان عامی آنی و لا باسان لباس احبار و غالباً بهم غمیران بودند بدست او در سه  
واحد مقتول شدند و همواره شاول مذکور در پی قتل حضرت داود بوده و مستعمل گردید  
در فصل شانزدهم کتاب صمویل نبی ۴ مرقوم است فَاَخَذَ صَمُوئِيلُ وَغَا  
الدَّهْنُ وَصَحْبَهُ مِنْ بَيْنِ اخُوته و حل روح الرب علی  
داود من ذلک الیوم و حاز روح الله عن سادل و صارت الرب  
الودیة تذب جسدہ ناصر انتی خلاصه آنکه صمویل پیغمبر طرف و عن  
صمویل گرفتند و از جمله برادران حضرت داود ایشانرا انتخاب کرده و در غن



و روح پروردگار بر ایشان ازین روز تا روز قیامت شادان متعلق گردید پس روح هر یکی  
 میگذاخت جسم او را بکلمه پروردگار و ازین کلام صریح معلوم میشود که مسوئیت حضرت اود  
 این روح در جسم شادان ستقر بوده و بعد ازین جسم حضرت اود و متعلق گرفته سبحان الله  
 نوبت تعلق این روح بچنین دسفاکی رسیده باشد پس الحال چگونه مولف رساله را استدلال  
 از ان بالوئیت حضرت مسیح میرساند ازین صاحبان محمد اسد سبحانه میفراواید و اقوی ازینکه  
 الَّذِينَ كَفَرُوا لَهُمْ لَظْمٌ أَلَمْ يَكْلُمُوا هَؤُلَاءِ كَلِمَاتٍ لِّمَنْ لَّمْ يَكْلُمُوا هَؤُلَاءِ كَلِمَاتٍ لِّمَنْ لَّمْ يَكْلُمُوا هَؤُلَاءِ  
 و استعارات و مجازات بالکلیه بر طرف تنده است باوصف آن مجازات و معانی سخن  
 و دشمنی انصاف نمایند مقام حیرت است قوله لَمْ يَكْلُمُوا هَؤُلَاءِ که روح خدا گفته از خدا نخواهد بود و اقول  
 امثال چنین سخنان باز بچنان اربابان است بیابایت که بگوید روح خدا بهتر از خود خدا خواهد بود چه خدای  
 بی روح مابعدی روح است که جادوی پیش نیست شاید فوق عبودیت و در ابی روح و بجای آن داده  
 و مسیح را افضل از خدا میدانند چاره روح است اولی روح محبت که بر روح باشد و پدری روح معلوم  
 که روح القدس بجای که از جمله عرض پیش نیست چه مصرف دارد قوله نهایت بعضی از محمدیان بگویند  
 اقول تفاسیر مشهوره تفسیر روح بپیر بل و در این مقام بظن رسید بلکه سابقا وستی که صاحب مجمع البحرین  
 تفسیر روح منہ بعضی نموده اند و درین خصوص حدیثی از حضرت امام محمد باقر علیه السلام نقل کرده اند  
 که مولف رساله چنین تفسیری جای بده یار جماع الغیبت شده بر کیف تصحیح نقل بر او لازم و چون هنوز  
 مسلم نیست پس چه چاره ایرادات بر آن را ساخته اند و عرضی آن را نمیت کنند بر ما میگوئیم آنچه  
 که ضمیر لفظ منہ که در آیه دوم ضمیر متصل لفظ روحنا که در آیه نخست مرقوم است بنا بر  
 صابطه حرف بخدا راجع است نه فرشته ابتهی کلام الی سر و پا است و بی سر رشته زیرا که  
 اولاد اینجانی محل قاعده حرف را دخل داده درین مقام قواعد صرف نحو را چه دخلت که در مقام قاعده

صرف اقتضا میکند که هر جا که ضمیر متصل بعد لفظ روح بیاید لامحالہ انبوی خدا تعالی را باجاء  
 از قرآن متعالی و حالیه تعبیر بقاعدہ صرفیه نموده و بهالتی ازین بیش نیست مگر آنیکه صرفاً وقت  
 بخوشی رکتب نگزینی کرده که قواعد صرف نحو با کلیه از خاطرش بخور دیده و ثانیاً اگر مراد  
 از روح درین آیہ جبرئیل هم بوده باشند پس از ضمیر کدام کس میگوید که جبرئیل مراد هستند که تعالی  
 بقول خود میکند که نه فرشته الهی و نه منافات خیال کرده و در آنیکه از روح مراد جبرئیل هستند  
 ضمیر موصوفی تعالی را جامع باشد چنانچه در آیه دیگر مثل آن واقع است در سورہ مریم و آن آیه  
 ایما ۵۸ کوع فاستسکنوا البقا فمما قممنا فمما قممنا فمما قممنا فمما قممنا فمما قممنا فمما قممنا  
 یا انکم منکم ان کنت تقیان قال ایما انا اسئل سالت ان اعود  
 تریک الا یہ ظاهر است که درین آیه لفظ روح را مراد از حضرت جبرئیل نموده شده پس آن  
 عاقله و در اینجا هم کجاست و خیال خام اختصاص روح بحضرت مسیح علیهما السلام و دیگر آنیکه  
 معنی روح الہی و روح القدس عبارت از جبرئیل نیست از ان حدیث تیر که در جلد ثانی  
 حیوة الطلوب از قول امام جعفر ثبت گشته معلوم میگردد و اجماع اهل ان اثبات خبری حکم کلی  
 کردن کار مولف سال است اگر درین یک حدیث از روح القدس حضرت جبرئیل علیہ السلام مراد  
 نبوده باشد پس آنجا که در سبج از لفظ مذکور آنحضرت مراد نموده باشند چنانچه صریحاً مذکور میکند  
 مولف و آنیکه در آیه قل نزلہ فی سماء القدس ایہ چه مراد از روح القدس میگردید مذکور حضرت  
 جبرئیل است و نیز در آیه سابقه از روح خدا را مراد از ایشان نموده شده علاوه آنکه کلام لفظ روح  
 بوجهی نیست که روح القدس را چنانچه بیان آورده مگر آنیکه مقدمه خارجیہ او داخل مدبر و مگوید که در  
 سابقه روح القدس کنایه از روح الہی باشد و از اینجا است که این صاحبان در تفسیر روح القدس  
 سند الہی روح الہی را میزنند گویا محاورات لاحق را بر محاورات سابقه قیاس کردند



مان من اصله و غیر منع است و از قبیل تالیفی است بر فاسد و محتاج به اثبات هر کف خلص  
 نیست که احتمال روح بچندین وجه در قرآن جمیع و احادیث معتبره واقع گردیده  
 گاهی بر باب حضرت آدم هم استعمال شده و گاهی بر باب حضرت مسیح و گاهی بر جبریل و چنانکه  
 مستند آن سابقا گفته و گاهی مطلقاً آن نفس متعلقان جمیع آمده چنانچه مذکور نمیشود  
 و اَوْحَيْنَا إِلَيْكَ فِي حُلُمٍ أَمْرًا آلَا هُوَ وَارِد شده و گاهی استعمال آن بابت جبریل  
 هم آمده چنانچه بعضی آیه فَاِذَا هُوَ نَزَّ بِرُوحِ الْقُدُسِ که در شان حضرت مسیح عنانزل گردیده  
 ذکر کرده اند و بعضی گفته اند که مراد از روح القدس بنیام است که حضرت مسیح  
 علیه السلام بآن مردگان را زنده میفرمود و اراده حضرت جبریل نیز درین آیه نموده  
 بلکه آنرا قوت داده اند و گاهی مراد از آن ایمان میباشد چنانچه در آیه وَاَيُّكُمْ بِرُوحِ رَبِّهِ  
 آلَا هُوَ تَارِكٌ لِّمَنْ يَّعْبُدُ عَلَيْهِمُ السَّلَامُ منقول شده و بعضی نیزین مقام تفسیر آن بحدایت است  
 و شواهد این احتمالات فی الجمله در صحف سابقه هم موجود و چنانچه قدری از آن بطریق  
 انوفج سیمت تحریر یافته پس آن وصف اینهمه باز تخصیص آن بحضرت مسیح نموده است دلالت  
 از آن بالوحدیت آنحضرت آغاز کردن یا استفاده روح القدس منشرح خود  
 کردن کار مولف ساله و احزاب دست و الله سبحانه پیدی من باشد و الی سوا سبیل  
 علاوه آنکه در جلد ثانی حیوة القلوب اثری ازین حدیث پیدائیت آری در مجلد او شش  
 حدیثی یافته شده باینضمون که در پیغمبران او صبیای ایشان علیهم السلام و روح که آنرا  
 یکی روح القدس موجود میباشد لیکن خصوصیت جناب خاتم الانبیا علیه و علیهم التحية و الشان  
 در آن است و نیست چنانکه مولف آنرا فهمیده و هم اگر از روح القدس در حدیث جبریل  
 مرئوسین پس اراده حضرت مسیح نیز کما هو مکنون ضمیر و از آن نمیتواند شد پس از ایراد چنین

حدیثی اور آپ سود و ہر گاہ در فہم مضامین اشخاص چہین باشد کجا لیاقت و درک است  
 غرض بنجامد داشت عجب خود را با نهار تجو و عبودیت خود بکرب اسلام تصدیق و تحلیف و توثیق  
 جلالی کہ یکی از فضیلتی ہل اسلام است **اقول** کہ چہ نزد اہل حق بعد تحقیق فرقہ صوفیہ و اہل اسلام  
 اند از اہل اسلام حجاج مولف سالہ بکلام شان نیز بحثیست بر جہل از مصطلحات صوفیہ  
 عدم اوراک مذہب نہا قال فی الفصوص فاذا فیہ بعضہا والی القول بالکفر  
 وانہ ہو اللہ بما اُجی بہ الموت ولذلک نسبوا الی الکفر و ہو التبر  
 لا تمسترو اللہ الذی اُجی الموتی بصورۃ نبویہ عیسیٰ فقا  
 لقد کفر الذین قالوا ان اللہ ہو المسیح بن مریم فنجہوا بین الخطا  
 والکفر فی تمام الکلام لا یقولہم ہو اللہ ولا یقولہم ابن مریم انتہی و فی  
 حاشیہ الفصوص ہکذا اقولہ ولذلک نسبوا ولما استرو اللہ بالصوۃ  
 العیسویۃ المقیدۃ فقط نسبوا الی الکفر کما یدل علیہ آایۃ فنجہوا  
 بین الخطاء والکفر الخ ہو حصہ ہویۃ الحق فی الکلمۃ العیسویۃ فانہم  
 الکلام الخ مجموع قولہم ان اللہ المسیح بن مریم لا یقولہم ہو اللہ الخ  
 فیہ صادقون فان ہویۃ الحق ہی التي تعینت وظهرت بالصوۃ العیسویۃ  
 کما ظهرت بصورۃ العالم کلہ وایضا لکن تمام الکلام غیر صحیحہ نہ ہند  
 حصہ ہویۃ الحق فی صوۃ عیسیٰ ہو باطل لان العالم کلہ صوۃ تہ کہ عیسے  
 ... لا یقولہم ابن مریم فانہ ایضا صادق انتہی کلامہما و از عبارت  
 وحاشیہ ان بوضوح می بنجامد کہ فرقہ صوفیہ تکفیر نصاریٰ می کنند از جہت تخصیص انہا انہ  
 حضرت عیسیٰ علیہ السلام پس چگونه میتواند شد کہ مراد انہا الوہبیتی نبودہ باشد

که در متب بشارت است و ظاهر است از این آیات که در این باب بر الوحدیت فرموده میجیه ندارد  
چون متب بشارت را در ظاهر اشیاء و صفات الهیه قرار میدهند **قال** لکن بسامی ثبوت حقائق  
و اسرار که در آنکه از عقل انسانی و علوم این جهانی دلائل خواهیم آورد بلکه محض از کلام مجرب  
نظام خود عیسی علیه السلام و از سایر آیات و اشیاء انجم است که در عقل ناقص و قاصر  
ایشان از این قوت و توان نیست که بمقتضی بی پایان اسطر ذات پاک الهی سد و انهارا  
پیموده و درک نماید ظاهر است که انسان از عقل خود در باب و در قبول انهاد لامل قاطعه نمیتواند  
آورد و یا بچنین نوع امکان پذیر میگردد که انسان و شناسی عقل ضعیف خود بمقتضی بی اندازه ذات  
اقدس الهی ادراک کرده ظلمت متعطلی که محیط ذات پاکش گشته منور سازد و حال آنکه  
انسان بآن توانائی نیست که بر و شناسی عقل خود باریکی موجود محدود و محدود را تصور کند و در مرز  
مستی خود را چنانکه شاید و باید اظهار سازد و یا باطنش را بیکر را بفهمد چنانچه اگر کسی با قیاس بگوید  
چشمش تیرگی بهر سائیم چنانچه بجهت عقل انسانی که راوده درک ذات پاک آن آفتاب اصل نشاء  
که آفتاب ستارگان بر دریای جلالتش قطراتی و در دریای عظمتش ذراتی میباشند بی بصیرتی  
چهل خوابد گشت چون حکیمی که در ایام قدیم در جواب این سوال که خدا چه و چیست اقرار کرد  
که هر چه بپوشیده فکر میکنم آنقدر که میتوانم گفت همچنان الآن نیز میداند که هر عاقل و حکیم متفکر همین  
مطلب باشد محض سخن آنکه هرگاه چنانچه حقیقتی در باره ذات خود چیزی کلام خویش را  
میگرد و هر آینه انسان هم در آن خصوص خبری بالیقینی و درستی نمیتوانست گفت و اظهار کرد  
و چنانچه حال که خدا خود را در کلام خویش بیان نموده است باز انسان را یاری آن نیست که زیاده  
بر آنچه در کلام بیان شده اظهار بیان نماید بلکه درین باب کلام الهی خود عیسی مسیح بدون  
شک و شبه از همه سخنانی که مجموع حکما از عقل خودشان در باره ذات پاک الهی تا حال

گفته و بعد خواهند گفت معتبر تر و بزرگتر از تخیلات آنها تفوق کلی دارد و احوالی نام دارد  
که احتمال می رود بلکه امکان دارد ای که در کلام ربانی به بنندگان جناب مطالب بیان شده  
بارۀ ذات قدس الهی چنان نکته اشکاف گردیده باشد که انسان بعلت قصور و خلل عقل  
خود و در ادراک آنها عاجز مانده محط بشود زیرا که ذات قدیم و حکمت مطلق را عقل محدود  
انسانی کمای فهم نمیتواند که قطع نظر ازین چون احوال انسان را تعارض است که در عالم  
سفل کلی علوم منظر اولی و القصاص تحصیل نمایند و علم الهی بر تاثیر بدین مثال از قدرت  
و حکمتی که در موجودات ظاهری و از عقل و محبت عدالت محبت مانند اینها که در انسان دیده  
یشوند از آنها بخالق بی پرده و صفات مذکوره بطریق مطلق با و اطلاق کرده محض بن  
طریق صفات مزبوره خدا را تصور و تفهیم میتوانم آورد لیکن در نزوارات عقل فرست یوست  
و نهان نیست که در آن عالم چنان چیزهای بسیار و در ذات پاک الهی چنان نیز نکته های بسیار  
میباشد که انسان هیچ چیزی از آنها ندارد و در موجودات نیز تشبیهات و تمثیلات آنها یافت  
نیشود لهذا اگر خدای تعالی از آن نکته ها و اسرار مخصوصه ذات خود به بنندگان بیان فرماید  
باز تا اینکه آن رسیده درک نمیتوانم کرد بلکه امکان بهم ندارد که چنان اسرار با و اسمیکه درین عالم بیان  
با تمام واضح و آشکار کرده شود زیرا که تشبیهات و تمثیلات آنها درین عالم مرئی دیده نمی  
تواند مشاهده اینها بآن نکته ها و اسرار پی توانم برد چنانچه هرگاه کسی از ما در خود با دنیا  
تولد یافته باشد از نور آفتاب عالم تاب بی خبر و از شش شععه ضیاء لیشن بیوقوف خواهد  
بود تا آنکه محبت او تقریر و تفصیل کنند نهایت اگر چه بقدر مقدور آفتاب و نورش  
برای تفسیر و تفصیل دهند باز چنانکه باید و شاید آنرا نخواهد فهمید و اسکا که بر نخواهد بود  
که کم و کیف نور و آفتاب بصارت را بخوبی و درستی تبصّر خواهد تواند آورد و همچنین الوهیت

و آن  
 متعجب و شگفت ذات پاک الهی همین است که از جمله اسرار ذات قدس باری پنهانند که در وجود  
 مانند شبیهات ندارند و اینجاست که آدمی از فهم درک آنها عاجز میباشد و مادرین  
 عالم باشد محال است که آنها تا ما و کاملاً باینندگان تفصیل و بیان کند و شنود پس نگاه کن که بعین کلام  
 ان برار با عقل ضعیف ناقص و درک نمیتواند نمود و بکار نماند و پیرایه مانند شخص کوری  
 خواهد بود که چون آفتاب نور را ندیده و عقل خود نفهمیده است آنها را انکار کند مانند کسی  
 منکر آن شیا باشد که با عقل خود نفهم و درک نماند و رسید و بنا برین آن مطالبات تعلیمات  
 کلام الهی که خارج از حیطه ادراکش باشند انکار نمایند چنانکه عقل ناقص و اکلام ربانی  
 ترجیح حق در مغروری بی اندازه خود و خود را بر خدا برتری میدهند زیرا که از شیطان آمده است  
 و ضمیمه خود چنان تصور میکنند که گویا العیاذ بالله خدای حکیم علی الاطلاق را در معرفت و حکمت  
 بر او زیادتی نی و بنا برین خدا قادر نیست و نبایست که چنان مطالب در کلام خود بیان  
 سازد که عقل این درک آن عاجز ماند و در صورت لازم آن است که چنانکه حسن تطبیق  
 بهین خیالی مغرور و بی سنج منکر خدا نیست زیرا که ذات وجودش بیرون از تقسیم و خارج  
 از قیوم است بلکه بایست که وجود و هستی خود را نیز انکار کند زیرا که بنور تفهیده و  
 نمی تواند فهمید که خدا او را در رحم مادر بیخون خلق نموده و کیفیت ذات حشمت  
 و علاقه آن نسبت به بدن او را در کیت حتی باید که آن کس بنا بر انکار مغرورانه خود و برادر  
 هزار اشیا را که علی الله و احد نظرش و مستی آنها بر او نیز نظر من شمس میباشد انکار نماید  
 چون ذات و قوه ای باطنی آنها را درک نمیتواند کرد و یا که نام شخص عارف پی برود  
 و درک کرده است که چگونه ممکن از چه وجه حاصل میشود که از دانه کوچکی درخت بزرگ و  
 نموده است که در آن نهان است که از آن بزرگواران که در هر یک از آنها نیز قوت و اینجاست

بوده باشد چنانکه هزاران هزار درخت دیگر مانند درخت اولین جبل می نهند و چه سخن از  
 اظهار این نکته است که از چه دیگر است که بقوت و تاثیر همین من هوا و آفتاب باران  
 و نباتات مختلفه و گلهای طی قلمون و اشجار و شمار گوشتگون جبل می آیند که بنا بر صور و لون  
 و خاصیت قوت و فرقی و تفاوت نسبت بیکدیگر در نهایت اند و دیگر این فر را چه پس  
 کشف نموده است که انسان دیده کوچک خود تمام عالم را می بیند و خدا را که تاول مینا  
 بنشیند یک کیفیت نگاه میدارد و بهر عضو قوت مخصوصه میدهد آیا که رام شخص زیر یک نظر  
 خود درک و بیان نموده است که زمین و آفتاب ماه و ستارگان همه بزرگی خود و شانگی  
 طریق بی متون بموا او بخیه شده مطلق و اگر درش میکنند چنانکه از روز ازل تا حال  
 از گردش گاه بی نهایت خود از حد و معینه تجاوز ننموده بی غفلت و قصود در گردش اند  
 آیا تمامی اینها همچنان بکته باور منور نیستند که عقل قاصر انسان در درک اینها عاجز است و  
 چنین اسرار را حق تعالی در موجودات یاده از حساب تخمین اظهار تبیین فرموده است پس  
 تبعی خواهد داشت که اگر خدا و کلام الهامی خود نیز چنان اسرار و مطالبی که بیرون از  
 درک عقول انسانی باشد بیان و اظهار نماید بهر حال کسی که تعلت درک ننمودن معتقد اسرار  
 ذات الهی نشود و کلام ربانی را بسبب آنکه آنها و این بیان گشته اند قبول نگیرد هر آینه  
 قابل حماقت کلی و مرکب گناه فاحش خواهد شد چنین جعل و غرور از نزار باب شعور و از به  
 صاحب مطانت حق جود و ریاست او را همین گفتا میکنند که خدای حکیم و علیم چنانچه  
 مخصوصه ذات پاک خود را در کلام خود اظهار ساخته بر بندگان واجب لازم است که معتقد  
 گردیده قبول کنند اگر چه بعضی از مطالب بیان گشته را با کلیه درک نکرده و نفهمیده و خلاصه  
 حال کار از این گفتگوی لازمه فرغت یافته ایم تجربه ریاب با همی آیه اقدام و زریده از آیات انجیل



شهرت که در آنها خاطر نشان بنمایم ثابت خواهد کرد که تعلیم الوهیت عیسی مسیح و تثلیث ذات پاک الهی در کتب مذکوره فی الحقیقه واضح و لایحشایان گشته است اما اگر احیاناً کسی درین باب اعوجاج و ترددی و بی‌بهره‌گی آید یا تخمین و تورات بدستی کلام محرف و مسوخ نگردد دیده‌اند که چنان شخصی بابت اول میزان الحق رجوع بنمایم زیرا که این مقدمات در اینجا بواسطی تمام دلائل و ثبوتات گشته است حال مقاله در خصوص تعلیمات مذکوره را بدو باب تقسیم نموده انتهای **اقول** اولاً اجمالاً که کلام در اینجا جامعیتی است که متصف بعقل انسانی باشند و اگر زمره سیمیه است از عقل انسانی بر می‌دارند پس قبل خطاب لا کلام نیستند معلوم است که ثبوت نبوت حضرت مسیح و تصدیق قول ایشان متفرع است بر ثبوت اصل الوهیت و آن بدون عقل انسانی ثابت نمیتواند شد هرگاه عقل انسانی از میان برداشته رفت پس همه اصول برهم خورد و ثبوت مسیح ثابت نخواهد شد و نه صدق انجیل و لا قیاسیه عقلیه اینجا نیست و پس بلکه هر دو جهانیست که دین و دنیای عقل انسانی درست نمی‌آید پس است از عقل برداشتن دست از دین و دنیا برداشتن است و این کلام دلالت بر کمال بی‌عقلی دارد که خود بزبان خود اعتراف بنفی عقل نماید و اگر همین سخن کافی باشد پس کسی از اهل علم میتواند گفت که ما آنچه در کتابهای خود می‌یابیم بر آن عمل بنماییم از عقل انسا و دلائل اینجا بی‌کافی کاری نداریم بنهودان آنچه در شاسترو پوران می‌نویسد دیده‌اند بعد از آن کار بند می‌نویسد و مسلمانان آنچه در قرآن دیده‌اند بر آن عمل نمایند از دیگری چه کار دارند مگر اینکه فقط الزام بر مسلمانان منظور باشد نه تحقیق حق فی نفس الامر پس آنهم صورتی ندارد و زیرا که ایشان بعد از عقل را بر عقل واجب و لازم می‌نهند و هذا افتقار بمسیحی که خدا یا سپر خدا باشد ندارند و هم چنین بر اجماع نیستند و اگر حرف بهم نباشد و حکمی در آن خلاف عقل باشد آن را



قبول میکنند که تا پیش می کنند چنانچه همین طریق ایشان در عمل بقبر آن مجید است که تا ویران آید  
تشبیه و تمثیل نمایند و از عقل انسانی گاهی است بر نمیدارند پس الزام بعقلان بر  
صاحبان عقول چگونه تواند شد و اما بجواب تفصیلاً فتقول محمد را عبارات صاحب این  
سطحاً بله تی از علوم ندارد و از حیثیت تام از علم کلام دارد خلاصه آنکه هر مغرور میگوید عقل آن  
توان نمود منحصر است در قسم و احب الوجود و تمنع الوجود و ممکن الوجود و واجب الوجود  
آنست که نظر بذاتش بدون لحاظ امر خارجی و بغیر عللی مستق و وجود و هستی او واجب  
باشد و عدم و فناء بر او محال و آن منحصر است در ذات صاحب حکیم که خلاق عالم و سامع  
ممکنات است و تمنع الوجود آنست که نظر بذاتش بدون اعتبار امر خارجی بودنش  
محال بود و چگونه لیاقت وجود نداشته باشد مثل شریک باری عز اسمه چه وجود شرک است  
اتفاق العقلا و انحصار نظریه دلیل عقلی و نقلی محال است و تیر در عبارت سابقه تورات  
حکم باستیالان و امثال علی آن وارد شده است مثل و کمال محالات عقیده مانند دخول که  
و کبره زمین در بقیع مرغ بدون آنکه کبره بساوید و از صیغه کوچک شود یا تخم مرغ بزرگ گردد  
و مانند دخول ناقه مختها و بیتها در سوراخ سوزن همین استحال خدای تعالی در قرآن مجید  
در باب نول کافران در شبست اشاره فرموده بقول خود که لا یدخلون الجنة حتی یح  
اجل فی سوراخ کلب یعنی اخل نمی شوند کفار در شبست تا اینکه داخل شود شتر با در سوراخ  
سوزن یعنی چنانکه دخول شتر با در سوراخ سوزن محال است همچنین دخول کفار در شبست  
و غیر ازین قبیل است اجتماع نقیضین در ارتفاع آنها و توقف شیء بر نفس خود که عبارت از  
رو است و اجتماع وحدت و کثرت در ماده واحد و تنقیض مسیجان در باب ثلث شعبه  
از ان است و همچنین است حال اجتماع اضداد و وجود یک محل واحد در زمان واحد محتمل آنها

بشود پس نور باطلت و حرمت با صفت و حرارت با برودت و محوشت با جلالت  
 در صورتیکه هر یکی از این اضداد مذکوره خالی از شعب گیر می باشد و همچنین با حرکت و جمعی با بصارت  
 جهل با علم و بلاوت با ذکاوت مجتمع نمیتواند شد و بدیهت عقل مستقیم و وجدان سلیم با ستم  
 این امور حکم میکنند و منکر آن از جمله سوفسطائیه که بدیهیات جلیه را انکار میکنند محسوس است  
 و ممکن الوجوه دانست که نظر بذاتش وجود و عدم هر دو برابر باشد مثل کفای المیزان اگر علتی  
 میباید موجود میشد و زنی معدوم بماند چون این مقدمه تهید یافت پس میگوییم که جمله  
 موجودات عالم با سوسی اند خالفهم چنانچه احوال را بعد و چهار موالید ثلثه و حی از اجرام فلكیه  
 علویه و چیز از اجسام ارضیه سفلیه همه آنها از قبیل ششم ثالث اند را خیر چه احتمال آنها بر تری  
 خارجی و ذمینی که بر نقص احتیاج آنها دلالت میکند آبی و انبع است از آنکه واجب الوجود  
 بر آنها صادق است و محض ظهور آنها در عالم امکان کافی و وافی است و در سیک از قسم ثانی یعنی  
 ممتنع الوجوه نمیتواند شد و گرنه چگونه پیرایه یستی در بر می پوشیدند فاضله الامر فی القیمه  
 الثالث و هر چند که صنایع عالم و خلاق بنی نوع آدم در خلقت اجرام فلك و انواع حیوانات  
 و نباتات و سایر مخلوقات عوامض حکمتها و دقائق صنعتها که عقول و افهام بشر یاز  
 او را که آنها حیران است بکار برده لیکن تا هم ازین تخیر عقول انشایی مذکوره در حد  
 استحاله ششم ثانی نشاناییم ثلثه و داخل گردد و بده و گرنه چگونه از کتم عدم منبسط شود و وجود  
 جلوه گر می شد و بخلاف محالات عقلیه که بعضی از اشکله جزئیة آن بطریق المنوج در قسم تا  
 مذکور گردیده که آنها هیچگونه لیاقت وجود ندارند و عقل قادر عقلا با استحاله آن حکم می کند  
 پس مؤلف را ملایکه اشیا از قسم ثانی را که محالات عقلیه باشد مثل اجتماع تثلث حقیقی از نوع  
 حقیقی و اجتماع لوازم شریک و جسمیت با رفعت مرتبه الوهیت و ربوبیت بر انشای

قسم ثالث که از قبیل کمالات است که در عجایب خلقهای آنها عقل استوار است و استعجاب  
 میدارد و قیاس نمودن قیاس و قرار کار قیاس مع الفارق است انگس با وصف و غای  
 سخن بسیج و دانشمندی چنان سلوب انهم کرده دیده است که میان محالات عقلیه کمالات عقلیه  
 اعتبار نمی کند و در در که او ادراک تفرقه بین عدم الادراک ادراک عدم است و جاگزین  
 که هرگاه در کار استعجاب استعجاب کذا می گذارند شده شود پس ذات مقدس الهی  
 که برتر است و صانع و بدایع و سبحانه که آنها را بقدرت کمال و ایجاد فرموده احسن  
 و مدعول است و نام در آن جایز نیست در منع تمامی مخلوقات و گاه باشد که عقل  
 کار نمی کند و پیچر بگیرد و مسایب الالات صدیه و مضطرب حركات متعده که اکثرا افلاک کلیه  
 و جزئیه و غیره که از حکمتی افلاک بطور و رسنه انواع صنعتها که از اهل چین مانند  
 ساختن ابراشین بر زمین مجاریه ایان با اکثری از و غیره که دیده و نیز باز گیرند  
 شعبه باز آن کسان که ادعای تخریب بنیانه هم امور عجیبه و غریبه ظاهر می بینند  
 که در بابی نظر عقلا و آن کار را میکنند بلکه در بعضی امور بعد مایل نیستند آن را در علم نمی دانند  
 پس ازین وجوه علوم گردید که استعجاب استعجاب عقول در استیاء و عدم ادراک  
 که آنها استحاله آن اشیاء لازم نمی آید و بموجب المظلو بخنی نماید که حکم بدایت استعجاب  
 اجتماع توحید و ثلثت در مقام متینی است برابر او توحید حقیقی و ثلثت حقیقی می باشد  
 المتبادر من کلماتهم و اما بر تقدیر اراده حقیقی از ادعایها و اعتباری از ادعایها حاصل می بیند  
 حقیقه و دیگری بر معنی مجازی پس لازم است که تحریر و تفسیر محل نزاع نمایند زیرا که تصدیق  
 و کذب صحیحی در صورتی است و حق این است که کلام شان مثال از خط و خلط است  
 جوهر میوه معتقد خود را تصور کرده اند محض تصدیق بلا تصور را مدعی می شوند و تصور آن را

دیگری چگونه تواند کرد و نه تصریح با اعتقاد حلول و اتحاد مینماید تا قبلیح و شنایع آن باشد  
 لازم نموده آید و نه اعتراف میکنند باین که اطلاق اله بر این و روح مثل اطلاق کلی علی  
 یا اطلاق کلی علی الخ بر فیست نامفاسد آن بیان کرده شود و نه معنی محقول و مفهوم دیگر را بیان  
 میکنند تا با کائنات عدم امکان آن کلامی نموده آید بلکه خود مقرر و معترف اند باینکه با اعتقاد بامریکه  
 محقول و مفهوم نیست و داریم و همین امر را محقول از دیگر ارباب محقول هم مستند علی تصدیق  
 میشوند و نمی فهمند که صاحبان محقول کی با امر غیر محقول و غیر متصور اعتقاد تواند کرد و کما  
 بر همین قدر اقتصار میکردند که توحید و تثلیث در مذہب سحیان چیزی است که تعقل آن نمیتوان  
 کرد و اعتقاد اینها بآن مثل اعتقاد بقضیه العقاد ظاهر است که رجاء بالغیب بآن اقرار داریم  
 مع هذا حکم ربوبیت و الوهیت عیسی نمیکردند و با جماع لوازم امکان و وجوب آن حضرت  
 قائل نمی شدند که درین صورت ما را با ایشان سوزناهی نمیشد و غلایه الامر میداشتیم که با  
 مبهمی غیر محصل المعنی قائل مستند کن چون از م ربوبیت را برای عیسی ثابت مینمایند  
 مثل از لیت و قدم و خلق عالم و غیر آن و آب رارت و هم این رارت میدانند بلکه  
 روح القدس را نیز مثل جمله مقترضه از ارباب بشیرند و باز توحید قائل میشوند عقل قائل چنین  
 اعتقاد فاسد را باور نمیکند که این خود و ممل محمل غیر از اجتماع وحدت و کثرت حقیقتین دارد  
 قوله لیکن برای ثبوت حقائق و اسرارند کوره نه اینکه از عقل انسانی و علوم این جهانی  
 دلائل خواهیم آورد بلکه محض از کلام حجت نظام خود عیسی مسیح و از سایر آیات و اوصاف  
 انجیل و تورات الح اقول حال فرومایگان تسلیل البضاعة همین است که هرگاه از  
 فهم اوله عقلیه عاجز نمی آیند و عاید نمایند که ما از عقل خود دست بردار شده رجوع بسجعیات  
 و دلائل عقلیه میکنیم حال آنکه نمی فهمند که اگر بالمره از دلائل قطعیه عقلیه دست بردار خواهند

پس حمیت این سبب حیات که موقوف بر اثبات حقیقت نبوت پیغمبران علیهم السلام است از حجاب  
 ثابت می تواند زد و چنانچه مجده سبب سبب با بقا تا حیل آن گذشته و سیحان امثال ایشان  
 درین دعا که عقل ناقص را دخل نمیدهم محض کذب و دروغ میگویند زیرا که مدار کار  
 ایشان بر مدخلت عقول ناقصه خودشانست اگر ایشان اعتماد بر عقول ناقصه خود میکرد  
 و از اثر شولک بسانیت پاک یا خدعه چادرین گرداب قوا را خفیه می افتادند آری عقل  
 انسانی را که فاروق بین الصبح و الفاسد است دخل نمیدهند بلکه عقل شیطانی را که مایل  
 بسوی طل است و از آن تعبیر نگار میتوان کرد دخل میدهند و آنچه درین باب بشتهاد بیطر  
 آیات کتب محرمه خود که از اموریت و انجیل تفسیر نموده و پس از کتب تواریح نیست  
 چنانچه پادری یوم و بعضی اسلالت خود بان اعتراف نموده اند کرده است از سر باطل  
 چه اول این کتب قابلیت احتجاج بر اهل حق ندارد و ثانیا ازین کتب هم مطلوب او حاصل  
 نمیتواند شد چنانچه انشاء الله العزیز عقرب حقیقت حال بر صاحبان انصاف ظاهر و  
 منکشف خواهد شد و خوش فہمی مولف رساله و اخبار او درین باب معلوم خواهد گردید  
 و الله المستعان قوله زیرا که هنوز نفهمیده و نمیتواند فهمید که خدا او را در رحم مادر بچه نوع خلق  
 نموده اند از قول اولیاء سابقا دانستی که از عدم او را که کنه اشیا استحاله آنها لا انما  
 نمی آید و ثانیاً اگر بالفرض در اینجا عقل ناسیچگونه کار نموده باشد اینقدر که قطعاً  
 ما در یافته است که انصورت لطفیه که در ظلمات ملت در مراتب شتی از صموت موت  
 علقیه و مضطربیه مرقه بعد از مری متحول و متعلق شده صورت بشریه ان سائیر  
 پوشیده و محل کثافات و وضع انبثات و فضلات گردیده و آثار حدوث و تعسیر  
 و تبدل که دلالت بر کمالات نقص و احتیاجش دارد از آن ظاهر و هویت کاهی لیافت هم

نیز که در متکلم صورت الهیه فیصد متکلمین بواسطه صورت ربوبیه عالمیه گردد و لکن من الامور الهیه  
 و المقننات العقلیه و بین قدر را با ابطال منسب فرقه نصرانی و اعتقادشان بباب عیسی بن مریم  
 علی نبیا و علیه السلام کافی و وافی است اگر چه بگرد قاطق و اسرار خلقت انسانیة عقول ناقصه  
 نرسد و همچنین در باره صورت نباتیه شجره که مولف ساله در آن هم استعجاب و استغراب  
 را کار نبوده میتوانیم گفت که هر چند عقل ناقصه او در قاطق و اسرار صنایع و بدائع الهیه کجا  
 کار میتواند کرد و گرنه انقدر رسیدیم که نسبت بخلق عالم که علمش لازما از دانش باکمال است و قدرت کما  
 خود بدو رسوخ داده و مدت هزار سال این عالم را میتواند آفرید اینجا صورت شجره زیاده نذر نیز میوه  
 و در مدت معینه محدود و پس سهل و آهون است که مولف ساله را بسبب قلت مفرقش صفات کمالیه  
 الهیه حیثیتش لغفون کلامیه و محال و دلیله کمال استعجاب بر بن خصوص غرض گردیده و خصوصا  
 هر گاه اجزای رضیه و آیه و هوایه و آیه و آیه با آن ده نرزیه در خلقت صوت شجره نباتیه خلقت  
 نامیده باشد قول آیه که نام شخص زیر یک بعقل خود در کتب بیان نموده است که زمین و غنایه و ستارگان  
 با همه بزرگی خودشان بچهار طریق در ستون و دهوا و بخیه شده و علق و اگر گوش میکنند چنانکه از رو  
 از افعال حال از گوش گاه بی نهایت خود از خود و محیته تجاوز نموده بی غفلت تصور در گوش انداخته  
 اقول سبحان الله از اینجا تفریط و افراط نصاری میتوان دریافت گاهی ایشان مرتبه  
 افراط آمده امور تجلیه و مقننات عقلیه جلوه را اعتقاد مینمایند و بر علم خود هستند و آیات قدرت  
 و انجیل خود نموده آنرا تعبدی قرار میدهند و از عقل بالمره دست بردار میشوند و نبات  
 تشرع و تدبیر اظهار نمیکند و گاهی در مرتبه تفریط آمده امور ممکنه که در آن استحالة  
 لازم نمی آید و عقلا و حکما همواره بان اعتراف نموده اند انکار میسازند و در مقام  
 از مخالفت نصوص صریحه تورات انجیل خود هیچ پر و اندازند آن بذا کشتی عجاب و تفصیل

این اجمال آنکه صاحب مہبت ایشان علی غم حکما را بیومان بل سائر اهل الجمل والا دیان بسیار  
 تحقیق جدید خود ایشان انکار و جدا آسان بنمایند و حرکت برای من و کو اگر ثابت کمی شوند  
 و بگویند که این تدریجی که در جانب فوق محسوس میشود و لون آسمان غمیت بلکه تاریکی بعد و دور  
 و مولف سالک یا وصف داعی شرع و انهار تعب در ذیل بیان اجرام علویہ بنابرین عقیدہ  
 مذکورہ تقلید اصحاب بیئتہ ذکر آسمان را عمد اقل اند از ساخته و صریحا دلالت میکند برین  
 امر قول دور ہوا آویختہ شدہ الخ و معلق قدر گردش یکجا الم و این امر مخالفت صریحہ با توحید  
 و انجیل ایشان در دنیا چہ در فصل اول سفر خلیفہ از اسفار چکانہ توریت در ذکر بیان  
 خلقت زمین آسمان بطور است اول ما خلق الله السماء و الارض انتہی یعنی اول  
 انچه حق تعالی آنرا آفرید آسمان زمین است و نیز در آیت ششم و ہفتم فصل مرقوم است <sup>الله</sup> نشاء  
 ان یکون جلد فی وسط الماء و یکون فاصلا بین الماء ان یقسم الله الجلد و فصل  
 بین الماء الذی من و نہ و الماء الذی من فواکہ فكان کذلک و سمي الله  
 الجلد سماء انتہی یعنی خواست خدای تعالی کہ پوستی پیدا شود و فصل کنند میان ہر دو آب پس فرید  
 خدا جلد را و جدا کرد آن آب باین را از آب بالا پس همچنین شد و نامید خدای تعالی پوست  
 را آسمان انتہی و نیز در آیت شان و ہم و ہفہ ہم آن فرمود است و صنع الله النیرین  
 العظیمین النیر الاکبر للارضاء فی النهار الاضواء فی الليل و الکواکب  
 و جعل فی جلد السماء القیئی علی الارض انتہی یعنی بعد از ان حق تعالی دو ستارہ بزرگ را  
 آفرید آنکہ بسیار بزرگتر بود یعنی آفتاب را برای روشن کردن روز و سردار داد و  
 آنکہ از کوچک تر بود یعنی ماہتاب را برای روشن کردن شب موسیخۃ  
 و نیز دیگر ستارگان را آفرید و انیمہ را در جلد آسمان ساکن و مستقر گردانید



انتهی و صریح تر این مصداق وجود آسمان خلقت آن عبارت از این شد و نیز در فصل صد و یکم  
فرامیرد او و علیه السلام فرمود است انت استیلا من الذی یسجد الذی و السجود  
اعمال بدایه فی خلقت و انت تدوم و الجمیع یسجد لی مثل الثوب و مثل الردى  
تطویها و متغیر انت فی و درین عبارت نیز ذکر خلقت آسمان و زمین بلکه بیان آن  
بعد ازین و اخبار عن الآخرة و القيمة واقع است و امثال چنین عبارت فرمود و کثرت عباد رب  
موجود است پس با وصف نهمه انحرار وجود آسمان نمودن که اکثر در موهل معلق نیستن و از  
آیات تورات و انجیل خود دست برداشتن بسبب بعضی شبهات و هییه که اهل ملت  
ایشان را درین باب عارض شده باشد با وصف اینکه خود امور تحمید را بر عایت آیات کتب  
مذکوره تعبیر اعتقاد کرده اند اعجاب عجاب است علاوه آنکه درین محل بجز بلفظ انزل مطلق  
گرمیده که دلالت بر قدم اجرام علویه دارد حال آنکه از عبارات مذکوره حدیث خود و فنی  
انها نیز از نظر من الشمس و این من الالمست و نیز لفظ غفلت و قصور از راه غفلت لا شعور که در باب  
ارباب دراک عقل مستعمل میشود در مقام تحمل افروده **قال المؤلف** فصل اول در بیان  
و ثبوت الوهیت عیسی از کلام خود و اگر مسیح تحقیق در مرتبه الوهیت بوده پس احتمال  
میرود که خودش نیز همین مرتبه را بمعنی خودش نسبت داده باشد که مسیح شک شبهه باقی  
نماند که الوهیت خود مقربوده است چنانچه همین قسم بوقوع پیوسته بقضای که عیسی مسیح  
نه محض تنگ کردن خود بلکه در اکثر اوقات مرتبه الوهیت خود را در خصوصیه و یا و کائنات بیان  
که دشمن او بودند و سخا و سرکایان او قرار نموده است انها نیز نظر بعد و تکیه نسبت با او داشتند  
بعلمت همین کلمات را دره سنگسار و قتل او داشتیم چونکه مطلب فرموده از آیات است انجیل  
با تکیه واضح و معلوم خواهد گردید بدین ترتیب که و تنبیه که هر طرف خداوند جلیل

شهزاده نرود مریم خمر ستاده شد که مرده تولد عیسی مسیح را برساند بوی گفت که انبیا  
 استن خواهی شد و خواهی زائید سپری و او را عیسی نامید و او شخص بزرگی خواهد بود و فرزند  
 خداست و الهی خوانده خواهد شد و خداوند خدا تخت پدرش را و در ابوی خواهد داد و بر  
 دو دمان یعقوبی تا ابد سلطنت انده و سلطنتش را نهایت نخواهد بود و مریم ملک آگفت روح  
 بر تو تزل خواهد نمود و قوت خدای تعالی بر تو سایه خواهد افکند از انجاست که آن  
 مولود مقدس فرزند خدا خوانده خواهد شد چنانکه در آیات ۳۱ الی ۴۲ یسای  
 لوقا مسطور است و همچنین بعد از آنکه عیسی مسیح در شهر بیت لحم تولد یافته بود و مرشته  
 خداوند بر تنهایی که در بیابان بودند تزل کرد و ده و شصت ولادت با سعادت را  
 پایشان رسانید گفت که مرسید که انبیا مرده سرور بیعت را که خواهد بود برای  
 قبال من بشما آورده ام زیرا که نجات دهنده از برای شما که بوسیله خداوند است امروز  
 در شهر داود متولد شد نگاه خویش از لشکر آسمانی با آن ملک خدا را ستایش کنان و در  
 میگفتند که خدا را است در عالم بالا جلال و بزرگواران را و از آدمیان ضامنند چنانکه در آیات  
 ۱۰ و ۱۱ و ۱۳ و ۱۴ باب ۲ لوقا مرقوم است پس آن غرائب که در جین ولادت  
 عیسی مسیح وقوع یافته و آن سخنانیکه فرشتگان در باره او بیان نموده اند و اصح  
 بشان عالی و مرتبه الوهیتش اشاره کرده اند همین تبه را خود عیسی مسیح قبل از آنکه سرور  
 بتعلیم دادن نموده مادر خود مریم و پدرش یوسف گویان تقریر کرده است یعنی هنگامی  
 در سن دوازده سالگی بود بنا بر عبادت یهودیان بهرامی والدین خود بجهت انجام  
 باورش به رفعت و در اینجا به شکل که عبارت از عبادت خانه یهودیان باشد و خل گشته چندی  
 در نزد معلمان کاهنان بود توقف نمود در اینجا والدینش او را جستجو کرده و آخر الامر

یافته مادرش می چنانکه در آیات ۴۸ و ۴۹ باب دوم لقام قوم شده ویرا گفت  
 که ای کودک چرا با چنین نمودی نیست پدر تو و من اندوهناک گشته و جستجوی میجویم  
 ایشانرا گفت که چاره ای نیستد ایاند استد بودید که مرا می آیت در خانه پدر خود با هم و آنجا  
 همان بیکل است که از هر دو یان بیت اندامیده می شد نه بر آنکه خدای تعالی خود را در همین بیکل  
 پدران ایشان بیان و با ایشان قدغن فرمود که در همانجا با و عبادت نمایند در صورت  
 چون عینی میم گفت که آید استد بودید که مرا بیاست در خانه پدر خود و ششم و هفتم خان بیت  
 بود پس معلوم است که همین الفاظ خدا را پدر خویش و خود را پسر خوانده مرثیه الوهیت خود  
 را بدین طریق بوالدین خود اظهار کرد و همچنین در سن سالگی خود قتیکه آغاز تعلیم داد  
 می نمود از عجمی پس تمهید یافته در همان ساعت آسمان بروی کافه روح القدس بر او  
 نزول نمود و آوازی از آسمان سیده گفت که تویی پسر محبوب من از تو رضامند می باشم  
 چنانکه در آیات ۲۱ و ۲۲ باب ۳ لقام قوم است و مانند همین آواز از آسمان آوازی  
 رسیده است یعنی در قتیکه با چند نفر از شاگردان خود که به بلند می آمده در آنجا جلال الوهیت  
 خود را در حضور ایشان از بدن خود بطریق درخشان نمایان ساخت که رویشان مانند آفتاب  
 شعله ور و لباسش چون نعن سفید و براق و موسی الیا در آنجا حاضر با ناطا هر شده بودند  
 آوازی از ابر آمده گفت که این است فرزند محبوب اکابر و شنو دم سخن او را بشنو بدینچا  
 در آیه ۵ باب ۷ امتی سطور است و همین اسم یعنی لفظ پسر را که فرشته پیش از تولدش  
 او را آن اسمی ساخته و آواز آسمانی با عظمت و زبان نام مخاطب نموده خود او نیز در اکثر  
 اوقات بخود نسبت داده است مثلا در توفیق از آنجا که در آن خود و پسر سید که در آن فرزند است  
 مردم شغور میگذاشتند که بعضی بجهت تعجب و بعضی از بعضی از سادات که

پسیر خدا می چوین که در آیات ۱۳۷ الی ۱۴۶ باب ۱۶ می مستطوره است مخفی نماند که عیسی مسیح  
در بنیاب به بطرس بنی اگر دو حال آنکه اگر چنانچه خود را پسر خدا نماندستی هر آینه بر او  
نهانی میگردی لیکن در مقام نهانی چنین فرمود و خوشبختی حال تو ای شمعونی ای یهو نماند آخر  
که خیم و خون این را بر تو ظاهر نساخت بلکه پدر من که در این ظاهر نمود چنانکه در  
آیه ۱۲۵ باب ۱۶ می مستطوره و چنین در آیات ۱۲۵ باب ۱۶ می مستطوره و چنین در آیات ۱۲۵ باب ۱۶ می مستطوره  
که او را بنیاد کرده اند بود گفت که آیا تو پسر خدا ایان می آوری و جواب داده گفت  
که ای آقا او کیست که من او ایان و رد می گوئی گفت که تو او را دیده و انگلس با تو گفتگو  
میکند یا هست باو گفت خداوند ایان و رد می و او را پرسید و دیگر چنانچه در آیه ۲۴  
باب ۱۰ یوحنا که کور است که سیح یهو یان فرمود که آیا شما بان کس پدر او را فرمود  
و یوحنا من ستاره میگویند که تو کفر میگوئی از آنجا که گفتم من پسر خدا هستم در وقتیکه  
یهو دیان سیح را گرفتار نموده بجمع خود آوردند از سوال نموده گفتند که اگر چنانچه تولی  
سیح ما را مطلع سازد و نیز جواب داده گفت که بعد از من زندان سازد و دست راست  
تو را خدایتخته خواهد دیدیم گفتند پس تو پسر خدا هستی ایشان گفت که شما میگویند که  
آنچه چنانکه در آیات ۴۹ و ۵۰ باب ۱۲ لوقا مستطوره است مخفی نماند که بنابر عبارت اصل  
یو یانی معنی الفاظ فرموده که شما میگویند که من آنم این است که علی بن هانم پس واضح  
الاج است که عیسی مسیح با شکاری تمام آفرانده است که پسر خدا ایسا بنماید هر چند که آنجا  
حنا و متی نیز چنانچه از آیات ۱۲ و ۱۳ باب اول یوحنا و از آیه ۱۶ باب ۱۶ می مستطوره  
است که خداوند میفرماید لیکن اینکه مسیح خود را این معنی نموده است



از برای قیامت خبر احوال در این آیات بنیات سبع صفات قادریت عالیت ادرک ایل  
اشکار محجوب نسبت داده است زیرا که در بنجال که میگوید که هر آنچه بدید میزند من نه بر همان میبینم و مروت  
زنده میسازم و همه قدرت و آسایش در دست من است و پدر را یعنی خدا را که اسی می شناسم  
و دیوان گسندنده روز قیامت من خود را پس از این طبع کلمات واضح است که اقرار  
بقادر و عالم بودن خود میکند چون کسی که هر آنچه خدا کند از آن نیز همان را کند و تمام حکم  
در زمین و آسمان از او باشد بایست که قادر و کسی که در قیامت دیوان گسندنده  
همه خلایق و بنابرین از جمیع افکار و اعمال ایشان مطلع باشد بایست که عالم باشد و دیگر  
اینکه سبع و آیات مذکوره بالوایت خود اشاره نموده ازین مرحله نیز اشکار و یقین میگیرد  
که یهودیان کلمات منبوره را از وی شنیده اند و قلش نمودند چنانکه در آیه ۱۸ باب ۵  
یونسنامه قرء است که یحیی بن مریم را در دل راه داده که مذکور که در کتاب چند زیر که خدا  
پدر خود را خوانده خود را با جد اسماعیلی ساخت و همچنین در آیه ۲۲ باب ۱۸ متی باز با کواکب  
خود اشاره نموده میگوید در هر جا که دو یا سه کس بنام من جمع شوند من را آنجا وسط  
ایشان بستم و هم در چین صعود و هنگامی که بشاگردان خود حکم می نمود که تمامی عالم رفته  
و کلام مرا همه طوافت بیان نموده تعلیم دهند چنین گفته است که اینک انتم را بعضی  
جهان بشما هستم چنانکه در آیه ۲۸ باب ۲۸ متی مسطور است لهذا چون سبع این کلام  
در وقت صعود خود فرموده پس واضح است که حاضر بودن و نه بطور جسمانی بلکه روح  
خواهد بود و چون این وعده را نه محض یکی بلکه یکی شاگردان ایشان در هر گاه داده است  
که تا انقضای عالم در نزد ایشان خواهد بود و ظاهر و هوید است که با بر این کلمات با ظهور  
آیات صفت حاضریت را بنحو منسوب ساخته و همین صفت را در آیه ۳۴ باب ۳۰ یوحنا



[illegible]



تعجب کنان بوسی سجده نموده گفت که ای خداوند من خدای من حال در نیصورت که سح  
او را نبی ننموده بلکه فرموده که این ثواب را اینجا که تو مرادیده ایم آن ورده خوشا بر حال آنان که  
ندیده ایم آن ورده باشند پس خواهی آشکار و یقین است که بالو بیت خود اشاره  
نموده بلفظ خدا مخاطب گشتن خود را تعدی نداشت ~~و الاصله از کلام فرموده عیسی مسیح~~  
ایمان کلی با کمال یقینی آشکار است که مسیح ~~و الوبت~~ و واضحاً بخود نسبت داده  
و آشکارا تقریر و بیان نموده است ~~که کسی که تعصب~~ حق تعالی تعصب ~~و تعصب~~ حاجت را کنار  
نهاده بتمام انصاف برآمده باشد بدیهی است که در باب الوبت مسیح ~~و مشرد و مشکلی~~  
خواهد ماند بلکه کلام مسیح معتقد گشته الوبت و را قبول خواهد نمود خوشا حال فرخنده مال  
چنان شخصی که در شگفتی مانده براتب اعلام دارد ایمان رسیده باشد نهایت  
بعضی کس از کثرت تردیدات قلب خود میگویند که چرا مسیح الوبت خود را واضح تر  
از آنکه ذکر گشت تعریف نکرده و واضحاً مختصر ایمان نفرموده است که منم خدا و پس بجواب  
چنان کس ما همین قدر اکتفا میرویم که از قرایکه ذکر و ثابت گشت واضح است که مسیح الوبت  
خود را چنان بیان تقریر نموده بخود نسبت داده است که در قلب کسی تعصب خلاف امکاناً  
گذاشته در مقام انصاف ایستاده باشد شکلی باقی نمیتواند و غبار تخمیلات فاسده  
و این طریقی نمیتواند شست و سنگ ترددات باطله بشیبه صفای فکارش را  
نیتواند شکست لیکن از برای آنانکه دیده انصاف ~~و تعصب~~ کلامش طالع و رغبت  
نبودند اگر چنانچه مسیح مرتبه الوبت خود را واضح تر از آن تقریر و بیان میکرد که نموده است  
باز فائده حاصل نمیگشت زیرا که آنها قبول نکرده بیش از پیش نسبت با و عداوت می نمودند  
چنانچه بزرگان ملت بهود و حال آنکه الوبت خود را بطریق معما با ایشان بیان نمودند

و فخر کرده کردند که او را گرفتار نموده سنگسار کنند قطع نظر ازین مسیح بنابر بیان علامه ازلی  
 یعنی در همان وحدانیت ذاتی که باید بر دار و پا او یکسان است نه با غیر آن و جدانیت  
 اما چون علامه و وحدانیت فرموده را قبل از قیام حضرت عیسی می توان فهمید پس در صورت  
 اگر مسیح بی پرده میگفت که منم خدا پس هر کس از ایشان میگوید که در آنوقت چنان نمی بیند  
 که گویند حسب الظاهر یعنی بنا بر حسب انسانی که دارد و خداست حال آنکه چنان کمان بالمره  
 خلاف میگوید و لهذا هم در کتاب تفسیر عیسی مسیح نیز از جمله مطالب آن نیست  
 که در خصوص آنها بشاگردان خود فرموده که دیگر خبرهای بسیار دارم که بشما بگویم  
 لیکن جالائی تواند تحمل شد اما چون و یعنی روح راستی بیاید و شمار انما می راسنی  
 ارشاد خواهد نمود زیرا که او را پیش خود سخن خواهد گفت بلکه هر آنچه میشنود خواهد گفت  
 و شمار آئینده خبر خواهد داد و او را جلال خواهد داد و او زیر آله و آنچه را از ان من استند  
 خواهد یافت و شمار خبر خواهد داد و چنانکه در آیات ۱۲ الی ۱۴ باب ۱۶ یوحنا مرقوم است  
 و همچنین در آیه ۲۶ باب ۱۴ یوحنا در خصوص همین مطلب چنین فرموده که آن تسلی  
 دهند یعنی روح القدس که پدر او را با هم من خواهد فرستاد همان شمارا هر خبر خواهد  
 آموخت و هر چه که من شمارا گفتم بیا دشما خواهد آورد و چنانکه مسیح بشاگردان خود وعده  
 نموده بود چنان شمرده روز بعد از خودش آن تسلی دهند و اعانت کنند که عبارت از  
 روح القدس باشد از آسمان بر ایشان نزول که در قراری که در باب دوم اعمال یوحنا  
 تحریر یافته و همان روح القدس که انشاء الله ذکرش بعد خواهیم نمود ایشانرا از عالم  
 منور ساخته تمامی حقائق را با آنها کشف و بیان نمود و با قوت او سلامات غریبه و محب را  
 مجسمه بسیار ظاهر کرده اند چنانکه حواریون مذکور فی تحقیق مرتبه انبیا و رسل بوده اند

چنانچه این مقدمه در فصل باب دوم رساله سنی نیز آن الحق مفصلاً بیان ثابت گردیده است  
 و بنا بر آن امام الهی بر ایشان رسیده و از عالم علوی نور گردیده تعلیم الوهیت سبح را در مراتب  
 خودشان که در محل ثبت گشته زیاده بیان و تفصیل نموده و اندر نحو که در فصل آیه مذکور و  
 معلوم خواهد گشت **اقول** به استیغنین بر منصفیلم غیر بلا خط این تحریر که غیر از  
 تقوید بلطائل و تحصیل لاحل مفادی ندارد و ظاهر و باهر میشود که مسیحیان باحال عبادت  
 انجیل را نفهمیده اند و معانی و مطالب مقصوده آنها را ~~نمی دانند~~ و چنانچه می نمایند ناشی از  
 سستی فهم و عدم تامل و تفکر در معانی فقرات انجیلیه و عدم درک مشابهات بسوی محکات است  
 هرگاه حال آنها در فهم کتب خود که آنرا منزل من عند الله قرار داده اند چنین باشد  
 پس تا فهم دیگر کتب مقدسه چه رسد و چگونه چنین نباشد حال آنکه خود حضرت  
 مسیح مطابق مفاد آیه وافی بدایه **لَنْ يَسْتَنكِفَ الْمَسِيحُ أَنْ يَكُونَ**  
**عَبْدَ اللَّهِ وَكَهَ الْمَلَائِكَةُ الْمُقَرَّبُونَ** جا بجا در اقوال و افعال و اطوار خود  
 در بین انجیل متعارف اعراف عبودیت و مخلوقیت خود نموده و کسیکه معترف بعبودیت  
 خود باشد چگونه ادعای الوهیت تواند کرد پس معلوم شد که مسیحیان بمصدق اقرار **مَنْ**  
**يَتَعَصَّى الْكِتَابَ وَتَكْفُرُونَ بِبَعْضِ مُحْكَمَاتِ آيَاتِ كِتَابِ خُودِ**  
 که موافق ادله قطعیه عقلیه است پس پشت می اندازند و مشابهات و ماولات آنرا که عباد  
 ادله عقلیه قطعیه و مخصوص صریح همین کتاب و مصروف عن الظاهر عمل نمایند علاوه بر آنکه  
 سابقاً به تفصیل دانستی که دلیل عقل بر کیف بر دلیل سمعی مقدم است چنانچه استمال آیه تالی  
 بعضی استیلاات و منتهات عقلیه که گنجایش تادیل در آن نبوده باشد در دلیل عقل  
 صحت و اعتبار آن کتاب است نه اینکه کسی از عقل دست بردارند و شک بان یا به انکار

عبارات انجیل و آيات بیروت حضرت شیخ دارو

رات انجیل را که بشمار اعتراف عبودیت آنحضرت است و اینجا ذکر میاریم بعد از آن  
 اشاره بعد از غریب بعض فقرات مناسفه و کلمات متشابهه مؤلف را که تفصیل میرد از بیم  
 و الله المستعان پس بدانکه مراد از این عبارات درین باب همان عبارت فصل پنجم  
 انجیل بود که سابقاً گذشت و این حدیثی است که از ابدان یعرفوا انک الله  
 وحده الحق والذی ارسله یسوع المسیح النقی یعنی  
 چه مشاهده می و جات سردی اخروی نیست که ترا بشناسد که تو خدا می یکنی و الهی و هستی  
 هستی و آنرا که فرستاده یسوع مسیح است و اعتراف عبودیت و سلطت خود و اقرار بوجوب  
 و یگانگی الهی ازین کلام ظاهر میگردد و این عبارت مطابقت دارد با آنچه حق سبحانه و تعالی  
 آنرا در قرآن حمید آنحضرت حکایت فرموده قال انی عبد الله انانی الکتنا و جعلنی  
 نبیا یعنی گفت عیسی السلام بدستیک من بند خدایم عطا کرد کتاب یعنی انجیل کرد و با  
 منم یعنی حق و نیز در فصل ششم همین انجیل مرقوم است انی صاعد الی ابی الذی  
 هو ابوکم و الهی الذی هو الهکم یعنی من بالا میروم بسوی پدر خود و پدر شما خدا  
 خود و خدا می شما و این کلام نفس محبت را بنیکه آنحضرت حق تعالی را معبود خود و سایر مخلوق  
 میدانسته و لهذا فرمود الهی الذی هو الهکم این کلام چه قدر مانا و شایسته بکلام آنحضرت  
 که حق تعالی آنرا در قرآن مجید بیان آنحضرت نقل فرموده و ما قلن لهم الا ما امرت  
 به ان اعبدوا الله ربی و لا کفر یعنی نطقم از قوم خود و مرا آنچه حکم فرمودی مرا بیان  
 انیکه بستمشغول نمیداد که بپروردگار شماست و نیز در فصل ششم همین انجیل مرقوم است  
 انا انسان کلتمکم بالحق الذی سمعته من الله الخ و این عبارت نیز دلالت  
 صریح بر معرفت بشریت و مخلوقیت و تعالی و ارادگی و انجیلی و نیز در فصل ششم همین انجیل مرقوم است

مطهر است لما ذلت قول لی صالحا و لیس صالحا الا الله جل انتقی یعنی برای  
 چه مرا خوب گفتی و حال آنکه کسی خوب نیست جز خدای یکتا انتهی و نیز در فصل سیزدهم مجمل  
 مذکور فرمود است فاما ذلک الیوم و تلک الساعة که لا یعرفها احد و لا  
 ملائکة السماء و لا الابن الا الاب وحده یعنی این روز و این ساعت را  
 کسی نمیداند و نه فرشتگان آسمان و نه پسر یعنی خود و حضرت مکرر بر این خالق یکتا و چنانچه  
 قبل ازین در کلام سابق صلاح ذاتی را از خود سلب کرده برای خدای تعالی ثابت  
 کرده بودند همچنین درین کلام مریدان حق علم ساعت نزول مثل فرشتگان و غیرهم که از  
 بندگان خدا بوده اند فرموده پس اگر متصف بصفات الوسیت میبودند چگونه چهل و  
 نقصان بر ایشان رومی بودند همچنین در فصل پنجم مجمل یوحنا حق قدرت ذاتیه از خود فرمود  
 و آن نیز بنا فی مرتبه الوسیت است و عبارت مذکوره است لست اقدر ان  
 اعلم شیئا من ذاتی و انما احکم بما اسمع و دینی عدل لست اطلب  
 مشیتي بل مشیة من ارسلنی انتقی یعنی چگونه قدرت ندارم که چیزی از ذات  
 خود بالاستقلال بگویم و جز این نیست که حکم میکنم آنچه میشنوم و دین من عدل است  
 من اراده و خواهش خود را نمیخواهم بلکه مشیت کسی را که مرا فرستاده است انتهی و نیز  
 در همین فصل مرقوم است لانه کان للاب الحیوة فی ذاتہ کذلک اعطی  
 الابن ان تکون الحیوة فیه و اعطاه السلطان ان یدین لانه  
 ابن البشر انتقی و ترجمه آن در مجمل فارسی چنین است زیرا که چنانچه پدر و ذات خود را  
 دارد و پسر نیز داده است که در ذات خود زندگانی داشته باشند و این رتبه داده است که  
 قصار متوجه باشد بعلت اینکه فرزند آدم است انتهی و از اینجا مظاهر باربر است که حضرت

حیوة ذاتی نداشتند بلکه پروردگار عالم آنحضرت را حیوة بخشیده است و درین خصوص مسلمانی شما  
 احتیاج داشتند و هو المطلوب معلوم آنکه درین عبارت آنجناب نسبت در باب دوم ۴۴ سوره مؤذنه آن  
 صحیح نهایی معتقد سیحان مرتبه الوهیت فرموده ایشان است کما لا یخفی و ایضا در فصل چهارم پنجمین آنجیل  
 و الکلمة التي تسمعونها ليست لي بل للاب الذي ارسلني الي فتولة  
 ان اب هو اعظم مني الم یعنی این کلمه که از من میشود از من نیست بلکه از پدر من است  
 و در سوره ایضا در سبتیکه پدر من از من بزرگتر است انتی و این کلمات که مشتق است از کلمه  
 اخطیت اب من الابن مطابق مفاد ائمه اکبر من کل کبیر و متضمن صدور کلام بالا صالته  
 من الاب و ن الابن و گونه مسلمانانه صراحت بر تغایر و نفی اتحاد مع الله که سیحان دعای  
 آن بنمایند دلالت میکند و نیز در فصل چهارم آنجیل متی مذکور است که حضرت مسیح در جواب  
 شیطان قسبیکه آنحضرت را بسوی سجده خود دعوت کرده چنین فرموده اذهب  
 یا شیطان لانه مکتوب للرب الهک اسجد وله وحده اعدا قهر مجله آن آنجیل  
 فارسی این است دور شو ای شیطان زیرا که سطور است یعنی در تورات اینکه آن خداوند کاری  
 را که خدای منست پرستش مکن غیر او را عبادت مکن انتی پس اگر آنحضرت العباد با الله مد  
 الوهیت می بود بسوی سجده خود دعوت میفرموده سجد و خدای تعالی و این کلام عبودیت  
 انجام بر زبان نمیزاند و نیز در ازل همین فعل است فصام السبعین سال و السبعین  
 ليلة الم یعنی چهل شبانه روز روزه داشتند و نیز در فصل پنجم آنجیل متی قاطعاً سطور است  
 و کان بمضى الى البراسی و بصلی هناك الخ یعنی آنحضرت بسوی بیابانها میر  
 و در آنجا نماز میکرد و نیز در فصل ششمین آنجیل متی و کان قد حرم فی ثلاث الايام  
 یصل علی الجبل و کان ساعداً رسولاً لله الخ یعنی در آن روزها بسوی کوه



بیرون رفت که در آنجا نماز بخواند و بعد آن حضرت شب بیدار در نماز و عبادت الهی انتهى و نیز در  
فصل سب و دوم همین بجزیل مرقوم است ثنونا اول کاسا فاشکروا الی قوله تم اخذ  
خبر فاشکروا کسروا عطا هو الی و ترجمه آن در انجیل فارسی چنین است که آنحضرت  
فرمود که هر که شکر بخورد و روزی را اگر قوت شکر نموده و شکرسته باشد بایشان باد و نیز در  
فصل نهم و ششم انجیل مرقوم است و در آن ساعت که میخوردند عیسی با او را  
شکر نموده پاره کرده و اشی و نیز در فصل چهار و پنجم انجیل مرقوم است ثم تقدم قلیلا  
و خر علی الارض مصلیا فان اهل بیسطاع از تعبر عنی هذه السماء  
و کان یقول ایها الاله کل شیء بقدرنا اجز عنی هذا الکاس  
لک لیسر کما اسید ان ابل انت الی و ترجمه آن در انجیل فارسی چنین است که پس  
اندر پیش رفته بر زمین افتاده و دعا نمود اگر مثل این شد این ساعت از منی رفته رود  
ای که بر تمامی چیزها تو ممکن است این ساغر را از من بگردان لیکن چنانچه من خواهم بکنم  
این سخن را ای الهی کلمات اضطراب و احتیاج و عجز و نیاز که درین عبارت مسطور است و بر عیسی  
و نبی که تحمل آن لالت دارد و بنظر انصاف باید دید و نیز در فصل پنجم و پنجم انجیل یوحنا  
در باب نهم که در آن مسمی با خود بعد فوتش چنین مذکور است که آنحضرت در حق اظهار این معجزه  
بر گاه الهی سجود و التماس نموده و طلب استجاب دعا از خدا فرمود و شکر الهی بجا آورد و  
این عنوان و سر فرم یسوع عینییه الی فوق و قال یا اله اشکرک لانک استجبت  
لی و انا اعلو انک کل حین تستجیب لی لکن من اجل هذا لجم المحيط علی  
لیدی منوالک انت الذی اسلمنی الیهی و ترجمه آن در انجیل فارسی چنین است عیسی  
چشمه را بالا کرده گفت ای پدر ترا شکر میکنم که تو خود خواهش مرا شنید



و من دانسته ام که تو خواستی مرا همیشه بشنوی لیکن بعلت این کرده که بدو رسیاده اند  
 ما آنکه باور کنند که تو مرا فرستاده انتی جهان بعد کسی که با ما متعرف بمبودیت و شهادت  
 و بی نهایت خود که دلالت صریح بر تعالی و ابدی بودن و علم ساعت نزول حق قدرت  
 و اتید از خود مسلوب سازد و روز و شب را فروغ و وجود و قیام و نوم و نماز و زیاده و کمبود  
 بیدار می عبادت الهی نماید و در جواب شیطان بگوید که سوای معبود بحق و خدای یکبارگی را  
 سجده کردن را و خدای خود را از خود بزرگتر قرار دهد و در وقت حضور طعام شکر گذاری  
 و احسان الهی چنانکه شیوه بندگان است بجا آورد و در وقت نماز عجزات احوالی اموات و عی  
 و نسیا بسوی پروردگار تقدیر و علیم خود آورد و التماس و خج و بدگاه او سجد نماید چنانچه عباد  
 مذکور شده و عدول بر اینید عاست چگونه اسناد الوهیت با ادعای اتحاد مع احد بسوی او  
 میتوان کرد و این امر بر صاحبان طبع سلیم و عقل مستقیم مخفی پوشیده نیست و من لم یجعل  
 الله له نورا فماله من نور چون ازین مرحله فراق حاصل شد پس احوالی تقض کلالم  
 نمولف رساله تفصیلا میرواریم **فصل اول** مولف رساله در انقیاد مذکر عبارات مشابه  
 انجیلیه که بظاهر دلالت بر مضامین مختلفه متاخره دارد و پیر و ختم و بدو جمع بین المقاصد  
 بتقرین معانی مراد از آنها استدلال بر مطلوب خود کرده و بمعنی دلالت بر جنسیت محتر  
 طریق تخریر و رویه احتیاج دارد و بعضی از آنها دلالت دارد بر اینکه مسیح پس خدا بوده  
 خود خدا بوده و بعضی دیگر شمول است که خدا را در آمده و بعضی آخر ناظر بسوی اتحاد او  
 باید ری بوده و در صورت معلوم نمیشود که کس قابل محمول است یا اتحاد حلول خیری گیر است  
 و اتحاد خیری گیر اگر قابل محمول است پس از ایراد سند های اتحاد او را چه شود و اگر قابل محمول  
 پس از ذکر اتحاد چه فایده و نیز در صورت حلول تنسب الوهیت محل چگونه خواهد کرد و نیز که

و محل بر دو باب متعارف می باشد و نیز اتحاد قدیم با حادث خواهد گفت یا اتحاد قدیم با قدیم تعیین  
احد الامرین بر اول لازم است و نیز اتحاد ششبین و الاشیا اشعر بر سبق تقد و انماست پس از این  
با دعای تو حید که سبحان اعتراف لسانی بآن دارند چه طور صوت می بندد بلکه این اشعار بعد  
از این اوست این مستندات از دست نبرد پس تا وقتی که تعیین شقی از سقوطی محتمله نماید و جمیع من هو  
المشخصه به چه معقول عمل نیاورد استدلالات و ازین عبارت عرض به وجه و معنی است خلاصه  
آنکه مستندات مولف رساله در این مقام تقسیم چهار قسم است **اول** عبارت رسمی که دلالت میکند  
بر اینکه آنحضرت فرزند خدا بوده و ثانیا عبارت انکه بر علم باطل خود از انها استقاده صفات آنکه  
از قدم و قدرت و علم ذاتین نموده و ثالث بعضی کلماتیکه بظاهر دلالت بر اتحاد و حلول  
و رویت دارد و رابع بعضی عبارتیکه مشتمل است بر سجود بعضی مردمان آنحضرت است  
و هیئت با آنحضرت اما **جواب از قسم اول** پس و وجه میتوان شد **اول** آنکه  
استدلالات بر عنایت و اتحاد ندارد و کما هو معروف انقوم بلکه دلالت بر مغایرت و مخلوقیت  
دارد و تفصیل این اجمال آنکه اراده نبوت از توحید حقیقتین که عبارت از تولید و تولد معارفین  
الافراد الانسان و حیوانات الاخر باشد و نظام ممکن نیست اکنون من العاقل المقتضی که  
حتیاج و الله تم منزله عنه و از جمله اصول مسلم است که هرگاه حمل لفظی بر معنی حقیقی شمع  
باشد اما الحاق گفته دلیل العقل و النقل المتفق علیه لابد که حمل آن لفظ را قریب از  
الی الحقیقه نموده شود و مصروف عن الظاهر بوده باشد و درین ماده اقرب مجاز است  
الی الحقیقه آنست که آن را بمعنی خالق و پرورش کننده و عطوف محمول سازیم و این را  
بر مخلوق مهربوب مستحق عطوفت زیرا که این معانی از لوازم اجوت و سوت است فاذا تعذر  
المعزوم ثبت اللوازم و یؤید به مانی القاص من التولید الترتیبی منه قول من غرض من المعنی انت منی و اولاد منی

تقسیم مستندات مولف بر چهار قسم

تشریح

بیان مجازین معنی نبوت ابوت  
اطلاق بن پدر حضرت یعقوب

به تبتک فقالت النصارى منى وانا ولد لك تعالى الله عن ذلك علوا كبيرا انتهى و این موافق  
به نسبت سایر خلق تحقق است لهذا اطلاق آن بابر همه مردم و هر گشته کما سیالی کن چون  
آنحضرت فرد کامل بوده در هنگام اطلاق منصرف بر فرد کامل خواهد بود و نیز در الاختصاص مگر آنکه  
دلالت بر عظمت اکبریت است و در دو موضع لیل بر قهار و حقار و حضرت یحیی است و علامه  
قال فی بعض المقامات ابی عظمی منی پس این کلام را دلیل بر عبودیت و انجبت  
آوردن کمال نافی است و و هم آنکه اطلاق فرزند خدا چنانچه سابقا اشاره بان  
بر دیگر انبیاء و اولیا بلکه مطلق شرعاً و کلاماً هم در کتب سابقه آمده و بر این تقدیر است که لا  
کودن از ان بر الوهیت حضرت مسیح مخصن بوج و بمعنی است چنانچه در باب حضرت یعقوب  
در فصل چهارم سفر ثانی تورات که سفر الخروج است چنین مذکور است فقل له کذا  
قال الله ابني بکری اسرائیل فقلت لك اطلق ابني یعیسی فان الله  
انطلقه فها انا قائل انک بکونک انتی و در ترجمه هندیه تورات در نیمه  
چنین است تب فرعون کو یون که یو که یوا هانی یون سر مایای که اسرائیل سر مایای  
بلکه سر اهل یو مای سوین تخی که تها یون که میری می کو جانی دمی که ده میری عباد  
کری و اگر تو اسی جانی نیس و تیا می تو و یکده مین تیری هلوئی مینی کو مار و الو نکا انتی  
و نیز در فصل ستم سفر ثانی اسفار صمویل در باره حضرت سلیمان مرقوم است و هو  
یبنی بیتا لاسمی اعلم منیر ملک کنه الی الابد و اصیر له ابا و  
یکون ابنا انتی یعنی بنا میکند او برای من خانه و من تا باید اصلاح ملک و سلطنت  
او خواهم کرد و خواهم بود برای او پدر و او فرزند من خواهد شد انتی و نیز در باب  
حضرت اود و در فصل هشتم زبور سطور است ید عوانی قائل انت

طی و ناصح خلاصی نا اجه له لکرا علیا علی جمیع ملوک الاخر استی خلاصه  
 اثباتین عنوان مراد خواهد کرد که تو پدر زن خدای من هستی و نصرت و مدد بده  
 خلاصی بده من میباشی و من و را بنظر سپر بزرگ قرار میدهم و بلند مرتبه کنم و رای  
 چشمت را بر من بینداز و من را از چارم و هم من را منور کن و تیرت که سفره است بشناخت  
 اطلاق حسن نام خدا نسبت بسا بر منی اسل باین عنوان و اگر دیده کنوا انما  
 الرب اظلمه و لا تخافوا و لا تحزنوا و لا تصلحوا سراسر که علی المیت من  
 احل لک شجعا طاهرا انتی و در ترجمه بده درین مقام چنین بنویسد تم بهی  
 این خدا کی میونی که بهی تو کسی کی موت سی اینی بد کنونی که میونی اینی سر که چپند لاجیسو  
 که تو یواه اینی خدا کی لای مقدس قوم سی انتی و ظاهر است که در مقامات معنی حقیقی  
 بنوت مراد نیست و گرنه میباید که با کلمه ابناء کثیره غیره نامیه قابل شوند و نیز میوید  
 اینچنین است آنکه ترجم دیگر انصاف را کار نند شده و در مقام سجایای بیا لفظ اولیاء  
 شکر ساخته و هذا لفظه واذ انتم اولیاء الله ربکم الخ و این نیز و ضمه  
 در عرف سابق از بنوت و ابوت و امثال چنین مقامات معنی حقیقی مراد نبوده و الا این ترجم  
 بجز ازین معنی عدول میکرد و بهو المطلوب و این چنین محاورات بالفعل هم شایع است که غا  
 نسبت بر و سوسلاطین بفرزندان تعبیر نمایند باعتبار همان علاقه شفقت و عطوفت که  
 فیما بین ایشان متحقق و حاصل است چنانچه بعضی از سوانح و رباب تنازع اهل شیع با اهل  
 و جماعت سموع شده که صاحبان انگریزان هم رعایا فرزندان کنسبی قرار داده بودند  
 هم میوید نمیشد آنچه متعارف و مشهور است الفضل عبال الله یعنی محتاجان تنگدستان  
 عیا انچه بکنند حال آنکه تحقق عیالوت حقیقیه در نموضع سورتی ندارد و نیز در فصل اول کتاب

شمع بنی که برستید عون هوکاء بنوا لله الحی یعنی خوانده میشوند ایشان فرزندان خدای  
 حی انتهی و چه قدر واضح میکند این امر را که معنی شفقّت و عطوفت در اطلاق ابوت  
 بنوت در امتثال چنین مواضع ملحوظ است کلامیکه حضرت اشیا علیه السلام فرمودند این است  
 فصل شصت چهارم کتاب خود فرموده و اکنون ما رسالت ابونا و فیض طریقت و انت  
 جابلنا و نحن باجمه سنا اعمال دیدیک لا توجره علينا یا رب الی الغایه و کذا  
 تذکر خطایانانی و فیهما لکن انظر یا رب کانتا نحن باجمهنا شعل  
 و ترجمه هندی در ترجمه آن چنین منبوی میوه اب نویی بار اب ابی که هم با من  
 اور تو همارا که همارا و در سبب تیری با تبه کی بنایی مولی من میوه ابوت غصی  
 مست بود و بدکاری کو ابد تک گهی با و در نگاه کرد یکده هم تیری منت کردی من سبب  
 بنودی من انتهی پس ای مقام که مقام طلب عفو و رحمت و اعتراف بخطایا و ذنوب است کمال است  
 بمعنی عطوفت و شفقت دارد و ازین کلام صریحا معلوم میشود که همین علقه لفظ میرد از اینجا  
 رود و نیز میگوید بمعنی انت که درین عبارت بعضی الفاظ دیگریم که با اتفاق خصوم معنی تحقیق و اینجاست  
 مرا و است با اعتبار وجود همین علقه و استاهت و باب جناب تقدس الهی سنا عمل گردیده پس همین است  
 حال لفظ این انسان آن نیز چه حضرت عیسی با اعتبار همین محاوره در فصل پنجم از من فرمود  
 ضوبی لعل الله سلامه فانهم بنوا لله یدعون یعنی خوشحال کسانیکه کارهای  
 سیامی زند که ایشان فرزندان خدا خوانده میشوند و نیز در آخر این فصل مذکور است که بنوا  
 و السلامی متعالی است که السامی غیو کوا سلامتی چیز کامل که بنویسند و او را مثل پدر  
 خود که در آسان است که او کامل باشد است الهی و ازین فصل تا انتها میفرماید یا رب انظر  
 ابوت و تعازیه بن بجا آید و واقع است و در فصل پنجم از این ابوت و تعازیه بن بجا آید

چنین توهم است بل یسیرن مثل الملائكة و...  
انتی یعنی که مانند فرشتگان میشوند و فرزندان خدا و فرزندان میاست میگردد انتی الحال عیا  
انفرانید که فرزندان قیامت چه می دارند و فرزندان خدا هم گنجانش قبل و قال بوده و نیز  
و قصه ششم پنجمین حدیث حضرت یحیی و خطابا و عتابا الی الیه و مذکور است انتم من  
ایکم الیکم شهودان ایکم که و و ان تعلموا انتهی یعنی تمام از پدر خود و الیکم استید  
و خودهای پدر خود را دوست میدارید که گفتید ان و این کلام هم صحت در مجازیت سخن  
انتم من و عتابا و عتابا است و و ان مثل سائر مردمانی ز نسل آدم هم بهر سیده اند و منی آدم  
و بنی اسرائیل یعنی یعقوب بوده اند بنی البیس پس خبر اینست که اسناد ابوت شیطان  
سوی یهودان سبب خود همان علاقه مخالطت و متابعت در افعال و اقوال است که ایشان  
بشیطان حاصل بوده مجازا و تشبهاً لئلا ینبئ الیه الکلام الاخر و ان است که شهودان  
ایکم که و و ان عملیاهم در فصل سیم و پنجمین متنی مرفوم است که بنی فرمود امی  
بل و ان شهادی نویسنده گان و فرسیان بر یکا زانند که برو بجزا بخت آنکه یک شخص را در  
طریق داخل نمایند و بدو چون داخل شود بقریه پیش ایشان است و از خود این چنین میسازد انتی تظلم  
من بحجة الله الخلیل و نیز در او از همین فصل قول حضرت مذکور است امی در شلیم امی و شلیم که کشند  
پس بران و سنگسار کنند آنان که بتو فرساده شده اند میباشی خدایان استم که فرزندان این چنین مرغ و چو چکا  
نمودار در زیر بال خود جمع می نماید جمع نمایم انتی پس درین عبارت نیکت نام یاد کرد  
که چگونه اسناد ابوت بر وی اوز شلیم یعنی بیت المقدس و بسوی چشم بادنی علاقه و ملا  
نموده شد و علی سبیل المجاز و تس علی ذلک سبحان الله انقار کر بنا انصافی سبتن  
از محاورات و اصطلاحات ثب خود با هر چه چشم پوشی کردن کار سیحان و احزاب

ایشانست تا اینکه نوبت باینجا رسید که حضرت مسیح بر این کلمات گفتا نموده در فصل ستم  
یوحنا بشوین خود با حواریین درین خصوص آیه تائیدیه تصریح فرموده که انا صاعدا  
الی الی الذی هو ابوک و الهی الذی هو الهکم انتی یعنی من بالا میروم بسو  
پدر خود که اوست پدر شما و خدای خود که اوست خدای شما انتی و صریحاً متذکر  
عبودیت و مجاریت منی بقوت و نفوت کلامی نمیشاید مرصعاً در حجاب سیمای کمال  
چنین تاکیدات و تصریحات حضرت مسیح باز اینهمه سعی جمیل آنحضرت را در باب هدایت شان با و  
ضائع ساختند و کلمات طیبات آنجناب ابجوی نشمرند و از کار خود و اعتقادات قائم  
عود در باب آنحضرت هرگز بر گزینا نند و بعد الحمد که صاحب سالیم با وصف تنصیب از کلام  
عود عترت بعدم ختصاص منیع عیسی و ورود آن درباره دیگر نیکوکاران نموده و آنچه  
بعد از آن بالفاظ غیر محضه المفاهیم درین خصوص میان آنحضرت و دیگر اشخاص تفرقه  
نموده است سر بسیمای است غایه الامر اینکه آنحضرت فرد کامل این انفسه را و بوجه  
بسته رگامت الیه الاشارة و مخدوری در آن نیست بلکه اگر انصاف نمایند و صبر  
در بیان اوصاف البهوه که در باره حضرت یعقوب و داود و داوود و یونس و ابراهیم و  
در دیده از وصف محبوبیت و غیره که در بعض عبارات در باب حضرت مسیح  
شده چون که مشعر با ولایت و تقدم و مزید اختصاص است اولویت و رجحان را و ایا  
جواب از ستم ثانی که از آن استنباط صفات اولیت آنحضرت بر نعم فاسد خود سبب  
بسته وجه میتوان داد اول آنکه حدوث ذات مستلزم حدوث صفات است چه صفات  
قبل اعراض است که محال قائم می باشد پس هرگاه ذات معانیست بود صفات آن چگونه  
میتواند شد و قطع نظر از اول قاطع عقلیه و نظایر که بخلافیت و حدوث ذاتی حضرت مسیح

بسم الله الرحمن الرحیم



دالت دارد سابقا آیات کثیره انجلیکه که در قبیل محکّمات آنست نقل نموده اند که  
آنحضرت میفرماید ان اعتراف بخلوقیت و عبودیت و خیر و نقصان خود فرموده اند  
و این امر لازم حدوث است پس چنانچه آن خواهد بود و بطا س دلالت بر قدمیات  
آخر الوهیت خواهد نمود و چونکه از قبیل شایهات است و مخالف عقل و نقل است مطروح  
ما قول خواهد شد بلکه این آیات که بر حدوث ذات و صفات بر دلالت میکنند حاجت  
به چشم این استدلال نیست دوم آنکه بعضی کلمات که بر عزم باطل و حرف رساله دلالت بر صفات  
الوهیت میکنند مجاز من است بان عبارات سابقه انجلیکه که حضرت سید و ان نفی میفرماید  
صفات الوهیت عقل نفی علم ساعت نزول نفی قدرت ذاتیه از خود فرموده اند عقل  
بر این برود و چونکه از قبیل جمع بین المتناقضین است از استیلاات علیه است لا محاله میباید  
که یکی ازین برود و مطروح و ما قول بوده باشد و موافق طریقه حقه عقل مستقیم و دین  
سلیتم تاویل پذیر نیست مگر خیریکه مخالفت با دلیل قطعی عقلی دارد و آنچه موافق آنست  
و حقا بر شما ایها السّیّد که آن حضرت فرموده از فاما ذلت الیود و نازت الشّ  
لا یعرفها احد و لا صلاتك في السماء و لا الابن الا الاله و احد  
انتهی یعنی این روز و این ساعت را کسی نمیداند نه فرشتگان خدا و نه پسر  
خود آن حضرت مگر پدر یعنی خالق یکتا انتهی و نیز فرموده لست اقدار اب  
اعلم شیئا من ذاتی الهم یعنی من هیچگونه قدرت ندارم که چیزی را در ذات خود بدانم  
بجا آورم آنخ و نیز میفرماید یا ابا کل شیء بقدرتک انجو عني هذا الکامن  
لکن لیس کما ازید انا بل انت انتهی یعنی امی پدرم خبر ما نزد تو ممکن است این  
ساغر از من بگردان لیکن نه چنانکه من میخواهم بلکه چنانچه تو میخواهی انتهی و این کلام

ساجتن بر کمال عجز متکبر و نقصان او دلالت میکند و چنین کلمات منافی مرتبه رفیع الوهیت  
 آیا خدای قادریم بسوی یکی گیرای تجا ببرد و میگوید که این چیز را یا این بار از من بکن کن  
 خوشفهمی که طبعی بسیار چاره باید کرد و همچنین در فصل ششم بخیل یوحنا قوم است پذیرنده  
 مرا فرستاده است و من بسبب پذیرنده هستم اتمی و این کلام هم صریح است و رانیکه حیوة  
 آنحضرت حیوة ذاتی نبوده بلکه استفاد از خلاق عالم باشد سائر بنی آدم نبوده که لا ینحی رسوم  
 آنکه عبارات مذکوره صریح در مطلوب و نیست بلکه بعضی آن دلالت بر خلاف مقصودش  
 میکند زیرا که از نزول آسمانی مطلقا و اصلا از لیت و قدم استفاد نمی شود و اگر امر  
 چنین باشد پس باید که جمیع ملائکه و روحانیین بکن آنها ملکوت سموات است همه قدیم  
 و ازلی باشند از خود آمدن از آسمان بمفلو آیه و کوجعلناه ملکاً جعلناه سر  
 و لکسنا علیهم ما ینکسبون اگر استدلال بر روحانیت و ملکیت تجسم و تصور آنحضرت  
 برایی موافقت خلق بصورت بشریه و انسانیه میگردانیم مناسبتی داشت این استنباط  
 از لیت و الوهیت محض بی ربط است و هم باین علت قدم و از لیت حضرت ادریس علی اله  
 می آید چونکه ایشان نیز تصریح و تنصیف تورات شما بالای آسمان صعود کرده و ازین جهان  
 بر نرفته اند چنانچه در فصل دوم سفر تانی اسفار التورک بحساب عبرانیین چنین مذکور است  
 و کان لما اراد الرب ان یصعد ایلیا بالبحا ج الی السماء انطلق ایلیا  
 و الیسم من الجلیال الی غمی بر گاه پروردگار عالم خواست که حضرت ادریس را  
 با آسمان بالا برد آنحضرت با حضرت یسع از موضع جلیال روانه شدند و از غمی نیز در فصل  
 و فمأه السیران و شکلمان اذا بعجة من ناسرا و خیل من نسا  
 و اقتربت فیما لهنها و صعد ایلیا بالبحا ج الی السماء الخ خلاصه آنکه

درین اثنا که این بر دو صاحبان بریم نیستند نگاه آید از کسبش پدید آمد و قریب ایشان  
حضرت ادریس بن آن سوار شده بلند شدند بسوی آسمان رفتی اگر کسی کلام در نزول آورد  
و ثامن صعود آورده آید گویم هر چند که این امر از قبیل مواخذه لفظی است کار از مطلق است  
و سکون ملکوت سموات است بلکه مرتبه صعود بظاهر برتر از سقوط و نزول است بن قطع نظر از  
امر ملازمت بین الامرین از کلام حضرت شیخ ثابت میتوان کرد زیرا که آنحضرت در فصل سوم  
بخیل بوجها میفرمایند و ما یصعد احد الی السماء الا الذی نزل من السماء  
انتهی یعنی هیچکس بالا نبرد بسوی آسمان مگر کسیکه از آسمان و آمده باشد انتهی ازین کلام  
ظاهر میشود که صعود مستلزم انصاف به نزول است و درین صورت باید حضرت ادریس  
میتوان گفت که آنحضرت از فوقانی هستند و مردم از تحتانی و آنحضرت از میان شنید و دیگر مردم  
از میان شنید که قال مولف الرسالة فما هو جوبه و ابنا و نیز از لیت و قدم حضرت آدم حضرت  
حواء علیهما السلام چونکه از آسمان و آمده اند بنا بر خوش فهمی است دلایل و لازم می باید دکل  
و یک باب طلوع چنین از قبلیت وجه حضرت مسیح بر وجود حضرت ابراهیم و نیز از تقدم وجود  
آنحضرت بر عالم ایجا د عالم از لیت و قدم حقیقی که مساوق وجوب وجود است لازم نمی آید چه  
غایه مافی الباب این است که خلقت روح بانور آنحضرت برای ایجا د عالم مقدم بوده باشد از لیت  
از کلمات استفاد شود و خصوصاً تقدم آنحضرت بر حضرت ابراهیم که در عبارت ثانیه مذکور است  
چگونه بر قدم آنحضرت دلالت میکند حال آنکه حضرت آدم علیه السلام و حضرت نوح و دیگر انبیاء علیهم السلام  
بر حضرت ابراهیم مقدم بوده اند اگر حضرت مسیح عیسی بن مریم فرمودند که من پیشتر از آدم بوده ام تا هم  
گنجایش کلام د است و خصوصاً ذکر تقرب جستن باین عنوان که حالاً اسمی پدر بان جلالی  
که پیش از بنای عالم نزل نمود ششم از نزول و خویش قرین کن انتهی که در عبارت ثالث

ناشده مذکور است زیرا که تقرب حقیقی در زمین خواستن و آلات صیرورت و تلباس و غیره و بزرگ مرتبه  
متقرب الیه پس مرتبه متقرب و محکوم غیبت و حیجاب و حدوث او یکند و با قدم و ایت  
سافات ظاهر و در پنجمین آنچه از آیات باب ۱۱ و ۲۸ مثنوی و باب ۵ یوحنا بر قادیانیت و ایت  
آنحضرت استدلال نموده پس ناتمام و مخدوش است اولاً اینجست آنکه از مطلق اثبات علم  
و قدرت که عبارات مذکور به مشعر بآنست کار بر نمی آید تا وقتیکه قدرت و علم ذاتین ثابت  
نمایند و گرنه تمام بنیاد و احیاء سلیم السلام با همای وحی الهی عالم جمیع احکام میسازند  
بیکه بعلم که فی احوال جمیع ماکان و مایکون را دریافت می توانند کرد و تیر باذن خداست  
بر اینها بر خیزات و خوارق عادات قدرت میدارند تخصیص بحضرت مسیح و دین اچسبست چها  
بر خیزات مثل ید بصریا و از دیگران عصا و الفلاق بجز و تزلزل الون عذاب مانند طوفان  
جبر و تزلزل و خف و ع و و غیره که بر دست حضرت موسی و دیگر انبیای کرام علیهم السلام  
ظاهر نگردیده لیکن چونکه ذات خود را از اجمل بنا و در نظم صفات ذاتیه الهیه شلک  
نمی نه شد و اما تا بنیاد بر تقدیر یک عبارت مذکور به شمول اوعامی قدرت و علم  
و حسن در صفات الوهیت است باشد چه چنانکه اوعاد الوهیت از شخص انسانی  
که نصف صفات حدوث و جوهری حسانیت باشد مثل فرعون و شداد و اشل ایشان  
قابل اسعادت پنجمین در باب اوعامی صفات الوهیت سمع لائق صفات خود و این  
چنین در حدیث است با ویریل تحریف و تفسیر چنانچه فیلسوفین سابقه گذشته اما  
مثلاً پس درین عبارات بود آنحضرت بعد از ذات این صفات نصرت نموده و چون  
رساله ختم پستی از ان نموده تفصیل این اجمال آنکه در عبارت اولی آنحضرت میفرماید  
که یکی چیز را بدیده و آن تسلیم شده است و در عبارت ثانی فرموده که کنایه قدرت

در آسمان و زمین بمن عطا شده است انتی بجان الله این کلمات صریح است انکه عطا  
کننده و تسلیم دهنده این کمیت و قدرت دیگر است که مسیح بطرف احتیاج دارد و با اله  
قدرت و استطاعت و ایشان حاصل نیست لیکن من لم تجعل الله لنا اولاً له من  
و همچنین در عبارت تلمیه متابعت و فرمان برداری و پیروی خود تصریح میفرماید میگوید  
که میسر آن خود هیچ نمیتواند کرد و اگر آنچه می بینید که پدر میکند پسر نیز همان میکند و نیز در آخر  
آن فرموده اند بلکه تمامی حکم رانی به پسر داده است انتی عجیب تر نیست که موافق با  
از طرف خود تصرفات و تحریفات را که پیشه اهل خانه است درین عبارات بکار برده را  
موافق مطلوب خود ساخته پس از جانب آنحضرت میگوید که همه قدرت در آسمان و زمین در  
دست من است و دیوان گسندنده روز قیامت من خواهد بود حضرت مسیح ع که میفرماید قد  
بمن عطا شده است و تسلیم شده است و تمامی حکم رانی به پسر داده است و اینک هم این مو  
را بذات آنحضرت نسبت میکند این تصرفات نموده است از آن تحریفات تصحیف که ایشان در  
آیات تورات و انجیل عمل آورده اند نه جیاه از خدا دارند و نه شرمی از رسول نمایند کلمات را  
بسوی طلب خود و بزرگتر دانند و راجع میکنند باقی اندانکه حضرت مسیح ع در این مقام احیای  
اموات را که عمده مستندات مسیحیان در باب الوهیت آنحضرت است نسبت بخود باین عنوان  
ذکر فرموده اند که همچنانکه پدرم و گانرا بر میخیزانند و زنده میکند بهمان طور پسر نیز بر میخیزان  
زنده میکند لکن این جواب این است که اولاً سابقاً بعض عبارات در این خصوص نقل  
نموده شده است که آنحضرت در وقت اظهار این معجزه رو بسوی آسمان کرده رجوع به پروردگار  
عالم نموده از او استجابت عاونه است از این عنوان یا ایل اشکوک لا نلک  
استجبت لی و انا اعلو انک کل حین تستحیی لک لی من اهل هذا

اجمهم المحیط بقلت لیؤمنوا ان انت الذی اسلمنی انتی یعنی عیسی فرمود ای  
پدر ترا شکر میکنم که تو خواہش را شنیده و من استقام که تو خواہش را همیشه میخواستی  
لیکن بعلت این کرده که بدو راست داده اند نعمت ما اینکه باور کنند که تو مرا فرستاده انتی  
و این کلام صریح ظاهر و باہر است کہ آنجناب مثل دیگر انبیای فحام عیدم السلام و رابطہا  
سجرات متقل نبودند و مہوارہ استجاب دعا از خدا میخواہستند چنانچہ شان سغیران است  
و حقد راضی میکنند این معنی را کہ اخیرہ آنحضرت کہ ما باور کنند کہ تو مرا فرستاده  
یعنی باین باز تو استجابست و اطہار خارق عادت میخواہم کہ این کرده تصدیق نبوت  
من نمایند پس آں مثل چنین کسی ہم متصف بصفات الوہیت شوند شد و ما ما این  
معجزہ دست دیگر انبیاء علیہم السلام ہم ظاهر گردیدہ مختص آنحضرت نیست پس لالت گوشت  
نمیکند چنانچہ در عمل چہار نم شانی اسفار الملوک مذکور است کہ زنی از حضرت شیخ ۴۴ ہست دعا  
کرد کہ طفل میت او را زنده نماید و آنحضرت در خانہ او رفتہ بدرگاہ آسمی دعا و مناجات کردند  
طفل او را زنده خستند و نیز در فصل پنجم کہ متصل بآن است کہ حضرت شیخ ۴۵ شخص مہر و ص را  
نفاق خریدند و دیگر را بدو عا کرد و ندبہ بر ص و بجز دعا آنجناب بروش و نیز در فصل سہ  
۴۶ کہ کتاب خرفیل مذکور است کہ حق تعالی بر دست آنحضرت چہ کثیر از وہ دکان زندہ ساخت من شمار  
خلیر جمعہ آنچہ از کلام آنحضرت کہ ہر چہ پدر میکنم الہم احتجاج کردہ ہم مردودا  
بیکہ بنین کلمات در حق حواریین نیز فرمودہ چنانچہ در فصل چہار دہم آنچہ یوحنا قوم  
است من شمار آنہا میکنم کہ انکس کہ بمن ایمان آورد این کار ہا کہ من میکنم او نیز خدا بداد  
بکہ نزدیکتر از این نیز خواہد کرد و انتی و ہر گاہ چنین معجزات مخصوص آنحضرت نباشد  
بکہ نزدیکتر از آن زوار این آنجناب صادر شود چگونہ آنرا از مستندات الوہیت

میتوان شمراد آنچه در او نوشته که دیگر اینکه هیچ در آیات مذکوره بالو بیت خود اشاره کرده  
 ازین جمله آشکار و یقین میگردد که یهودیان کلمات مزبوره را از وی شنیده اراده  
 قتلش نمودند از این معنی چه اولاً یهودیان بمقاد الکفر طه واحده برادران سیحیان  
 پس هرگاه فهمیدند سیحیان داهل بلام اعتباری ندارد فهمیدن یهودیان کی اعتبار  
 نخواهد داشت و ثانیاً اگر سیحیان در ین باب بقول یهودیان تنسک خواهند کرد یا  
 بقول خود حضرت مسیح که در مباحثه یهودیان باینج ایشان فرموده اجتهل خود احم کرد  
 چنانچه تفصیل آن عنقریب ایشا و الله تعالی در ذیل جواب کلام تو خواهد آمد و آنچه بعد ازین از  
 آیه باب ۸ امتی که در هر جا که دو یا سه کس بنام جمع شوند در میان در وسط ایشان ستم و نیز از آیه باب  
 ۲۸ امتی که اینک ائمه انقضای جهان است ستم انتی اجتهل کرده صفت حضرت را اختراع نمود  
 پس محل مجمل است زیرا که اولاً لازم بوده است بیان سازد که مرا اخفت حضرت که اگر  
 از صفات الوهیت شمرده چیست و مفاد آن کدام بعد از این استدلال از عبارات انجیلیه  
 غیر بر آن نماید نه اینکه بی تنقیح معانی عبارات و تغییر باین معنی صفت مذکوره بکلام مجمل متفوه  
 کرد و خلاصه آنکه کلمات مذکوره محمول بظاهر خود نیست مجمل مآول است چه حمل آن بطن  
 مقتضی آنست که حضرت مسیح سببه بینه در وسط ایشان موجود باشد و این مرطاب هر البطلان  
 است چه بعد عروج آسمان آنحضرت بالبدنه از میان ایشان بیرون فتنه اند چنانچه خود این  
 کس هم بآن اعتراف کرده باین پنج لفظ چون مسیح این کلام را در وقت صعود خود فرموده  
 پس واضح است که حاضر بودن نه بطور جسمانی بلکه روحانی خواهد بود و انتهی پس بدید که درین کلام  
 تا ویلی محفوظ باشد و باب تا ویلی پس مسیح است لیکن تا ویلی مسیح این است که مراد از  
 عبارت اولی آنست که من چنان معلوم نبوت آگاه و مطلع بر حالات ایشان گفتم بود که گویا



در وسط ایشان حاضر شد و پنجمین سال تا اول آن حضور روحانی نموده و سابقا دانستی که  
مطلق علم بهشی از صفات الهیه نیست بلکه علم ذاتی و آن این مقام ممنوع است و لازم الاستحالة و آن  
چنانست که انبیای سابقین بوجود انبیای لاحقین و دیگر امور معینه خبر و بشارت میدادند چنانچه  
بشارت حضرت مسیح و پیغمبر با صلوات الله علیه و دیگر امور آئینده مثل سقوط بابل و غیره در کتاب  
سابقه یافته شده حال آنکه پیغمبران سابقین درین اعصار حاضر و موجود بودند و نیستین  
امگر بوجوهی الهام الهی علم ذاتی که مخصوص خدا تعالی است و گواهی که حضور روحانی هم مفید  
مطلب و بوده باشد حال آنکه این خیال خام است چه حضور روحانی با معنی که آنحضرت برو  
خود بطور دیگر فرستگان و روحانین در مکانی حاصل شود و تعداد مردم داخل آن معنی است  
که مخصوص حوادث است و در سلسله صفات الهیه منتظم نمیتواند شد و اگر از حضور روحانی  
مضموم معنوی که بصفت علم بر میگردد مردم و کسب و پس حال آن سابقا گذشت این تکرار  
ذکر بی عیب چه ضرور مردم را از عبارت مانیه ظاهر اینست که انیک انقضای جهان باشد  
زنده و متصف بحیوة خواهیم بود و درین کلام اخبار بزرنگی و بقا و خود تا قیام قیامت طبق  
آیه کریمه **وَأَمِّنْ أَهْلَ الْكِتَابِ أَتَكْفُرُ بِمَا كُفِرْتُمْ بِهِ قَبْلَ مَوْتِكُمْ وَيَوْمَ الْقِيَامَةِ لَكُنْ**  
**عَلَيْكُمْ شَهِيدٌ** داده اند در تفسیر که حضور روحانی جسمانی را داخل نیست و اگر  
بالتفرض آرا ده آنهم در اینجا نموده شود پس در آن نیز مثل سابقش کلام جارحی اید شد  
معاذ الله آنحضرت در عبارت اخیره بقا را از زمان حال تا انقضای جهان که گنایه از  
قیامت است مفید ساخته اشاره صریحه نموده بسوی آنیکه بعد ازین مانیتیکه همه شیای  
جسمانی و معدوم خواهد شد بمقادیر **كُلُّ نَفْسٍ ذَائِقَةُ الْمَوْتِ** بقای من بهم بدل انفا  
میتواند و برین تقدیر ازین کلام چگونه صفت و بهت استنباط میدانند و آنچه مفید است

شعر مشهور شعر تو کار زمین را نکو ساختی چه که بر آسمان نیز برداختی تا باب سوم بحال  
درین خصوص استدلال کرده که هیچکس آسمان را زفته است مگر آنکس که از آسمان پائین  
آمده یعنی فرزند آدم که در آسمان است انتی پس و لا این فقره محرفه است و بر اصل خود  
باقی نیست چنانچه حضرت امام رضا علیه السلام و بروی جلیق که یکی از قسوس مسیحیان  
بوده فقره مذکوره را چنان بیان نموده اقول لکرم یا معشر الخواصرین انه لا یصلح  
الی السماء الا من نزل منها الا ان البعیر خاتم الانبیاء فانه یصلح الی السماء  
وینزل انتقی یعنی بحق و راستی ای که دره حواریین شما میگویم که کسی سبوحی آسمان بلند  
نخواهد شد غیر از کسی که از آسمان نزل شده مگر آنکه بعیر که خاتم پیغمبران اندیش است  
ایشان لای آسمان و ج خواهند کرد و باز بر زمین نزل میشوند انتی پس آنحضرت بجا تلیق  
خطاب ده نموده و ما نقول فی هذا القول قال الحائلیق هذا قول عیسی  
ننکه یعنی ای حائلیق چه میگوئی درین قول حائلیق گفت اینقول عیسی است انکار نیتوانم کرد  
آنرا و در صورت کلام بر شماست نه برای شما و از نشانات واضح پیغمبر مصلی الله  
علیه و آله است که حائلیق باین عتراف نموده و درین عبارت حضرت مسیح اخبار از معراج  
حسامی که بنص قرآنی آنجناب حاصل شده هم داده اند و این خبر نقل ثقات معتبرین رسیده  
و از انجیل متعارف شما هر دو درجه معتبر تر است و برای اهل انصاف افی و کافی و قطع نظر  
ازین پس این عبارت مولف با و بیکتر از جم متداوله مسیحیان هم مطابقت دارد زیرا که در  
مقام در ترجمه عربیه عبده بحال موافق کلام امام کلامه لا یصلح البصیغه مضارع واقع است  
و مراد از ان این است که در زمان آینده کسی بگوید سوا من پیغمبر آخر الزمان لای آسمان نخواهد رفت  
اینکه در زمان باطنی هم کسی لای آسمان گفته است چنانچه از ترجمه صاحب ساله معلوم میشود چه ساله

جواب فیض

جواب

۴۲  
و انستی که حضرت ادریس علیه السلام تیر مثل حضرت مسیح علیه السلام بالائی همان فته اند و ثانیاً بر فرض تسلیم  
پیشین کلام حضرت مسیح علیه السلام از مطلق عروج و استقرار خود در سموات خبر میدهد لازم نیست  
که در همین کلام هم بالائی همان ده باشند چنانکه صاحب ساله اشاره بسوی آن نموده  
بقول خود العوض و اگر چه مسیح در آنوقت بنا بر جسم بزرگین حاضر بوده و باز تقریر میشود که در آن  
یستم استقی و آنچه بعضی کلمات مشعر بآنست پس از قبیل مجاز شرافت است یعنی بسبب اینکه  
استقرار آنحضرت در آسمان قریباً بوقوع بود لهذا آنرا در زمان حال بسوی خود رسانا فرمود  
چنانچه در مثل عرب سهو است من قتل قتیلاً فله سلبه و اگر نه حصول وجود آنحضرت شهادت  
بدیعی البطلان است کسی زار بآب عقول بآن مغموش نمیشود و نمیتواند شد اما جواب از قسم هاشم  
که مثله کلمات رویت حلول اتحاد است پس بوجه می تواند شد احوال آنکه رویت  
مخصوص جسم حیوانیت است بلکه بعضی حیایات هم مانند هوا و روح و جن و ملک سبب  
طافت بر رویت بصیر میری نمیتواند شد فَمَا ظَنَّاكَ إِلَّا تَقْوَىٰ وَ مَدَامَ الْعَالَمِ  
الْقَدِيرَ لَا تَدْرَا لَكَ إِلَّا بَصَاطٌ وَ هُوَ إِلَهٌ إِلَّا بَصَاطٌ وَ هُوَ الطَّيِّفُ الْخَبِيرُ وَ هُوَ  
السَّمِيعُ الْبَصِيرُ وَ بِمُجِيزٍ اتِّحَادٍ شَبِيبٍ فِي نَفْسٍ مَحَالٍ است و خصوصاً اتحاد حادث با  
قدیم که مستلزم انصاف واجباً بصفات ممکن است و بر عکس آن حلول خیری در چیزی  
و دلیل احتیاج نقصان است و بر ذات مقدس الهی و نیست کما شاهده الوجودان السلیم  
و سابقاً و انستی که نقل هرگاه معارض لیل عقلی قطعی میشود بطرح یا مایل میگردد و فساد  
یفاخن فیه و هم آنکه کلمات مذکوره معارض است بعبارات انجیلیه آخره در آن نفی رویت  
است و نیز معانی حقیقیه اتحاد و حلول در آنها قطعاً نمیتواند شد اما آنچه بر نفی رویت  
والات دارد عبارت است که در فصل پنجم از این مرقوم آواک است لای اسرطنی هوا

یستعمل ولم یسمعوا صوته قط ولا عرفتموه ولا رأیتوه انتهى یعنی  
 پدر که مرا فرستاده است گوی میید هر برای من شما آواز او را شنیده اید و او را نشناخته  
 و نه او را دیده اید انتهى و این کلام سیحی چنانچہی بینی برهان قاطع بر نفی رویت جماعت  
 الهی است و نیز بوجہی مذکور در فصل اول بخیل خود چنین مینویسد الله لم یره احدا قط  
 انتهى یعنی خدا را کای کسی ندیده است نیز در فصل چهارم نامه اول ابوحنبل از امیر مومنان  
 الله یعلم انه احد قط والرحمة الرحمة و هم مولف خود در استدلال این کلام بر نفی  
 رویت تصریح کرده بقول خود ذات پیکش از دیدار هر بشری چنین مجبور و مستوجب هیچ  
 او را رویت نموده و نمیتواند نمود و نیز بعد از نوشتن خلاصی غیر مرئی و بری از خیر خیال  
 و خارج از حیطه قیاس نمیتوان شناخت الخ پس معلوم شد که مراد از بقول آنحضرت هر کس  
 مرادیده است پدر را دیده است رویت حقیقیه قصد نیست بلکه مراد رویت خدا تعالی است  
 بیده دل و کنایه از کمال معرفت و سجانه است اما آنچه بظاهر دلالت بر اتجا و میکند مثل اینکه  
 و پدر یک تم انتهى محارض است بقول آنحضرت که بطور مناجات در فصل سفید هم بخیل منویر  
 مذکور است من یک در جهان سیم اما اینها در جهان هستند و من و تو می ایم اسی و الله  
 تقدس انما یک من خشنیده هم خود و یکا در تارکات شد چنانچه مایک سیم انتهى و ترجمه عریضه  
 چنین است لیکن فواحد الاثنی احد انتهى ظاهر است که در بنیقام اتحاد حقیقی مراد نیست  
 و نه اتحاد و ایرمین فی انفسهم صورتی ندارد و نیز در همین فصل بفضل سیر مرقوم است  
 که من محض برای اینها سوال میکنم از تو بلکه برای اینها یک صحبت کلام اینها بر این یکا چنانچه او  
 ما اینکه هر یک باشند چنانکه تو ای پدر در من هستی و من در تو انما نیز در تارکات باشند تا  
 جهان در کنند که تو را مرا فرستاده اتقی الحال مولف رساله نظر انصاف در عبادت

اول مولف در نفی رویت

جواب است

و در احکام و در و صین

جواب حلول

تدبر نماید و بر میزد که این چه اتحاد است که تمام جهان از گرفته است خصوصیت بخار من محض  
 آنحضرت هم ندارد و نیز در فصل نوزدهم آیه سوم انجیل متی مذکور است ان الذي خلق في  
 البدن و خلقها ذكرا و انثى فقال من اجل ذلك يترك الانسان اباة  
 و امه و يبلصق بامرته و يكون كلاهما جسد واحد و ليس هما اثنين  
 لك جسد واحد و ما جمعه الله لا يفرقه الا انسانا  
 خلاصه آنکه خدا تعالی از ابتدا ایشان را مرد و زن آنسریده یعنی جفت خلق کرده و  
 ازین سبب است که آدمی پدر و مادر خود را ترک میکند و بزین دلحق میشود و هر یک بم  
 میشوند و این هر دو و نایستند بلکه یک جسم هستند و چیزی را که خدا تعالی جمع کند آدمی نرا  
 جدا نمیدانند که یعنی طلاق دادن تفرقه ساختن میان ایشان جائز نیست پس این اتحاد و وین  
 اندکی مانع نمیداند که مراد از آن چیست آیا همان اتحاد حقیقی که مولف در بی اثبات آن  
 میباشند یا معنی مجازی که مطلوب است در مقام اراده آن میسر است و نیز مرید مطلوب است  
 قول حضرت مسیح که در انجیل شما بیکر او واقع شده و آن این است که آنحضرت وقت قلب  
 موهوم چنین فرموده ایللی لما غر بنانی و در بعض نسخ منیت الوی الوی لما  
 صالحتانی و المعنی واحد و هو انه الهی لما داترکتنی یعنی خدای من  
 خدای من تنها گذاشتی مرا و ظاهر است که این تفرقه بین الالب الابن منافات صریح  
 دارد با اتحاد حقیقی که مرعوم قوم است کما لا یخفی اما آنچه دلالت بر حلول میکند معارض  
 است بقول آنحضرت که در فصل چهاردهم انجیل مذکور مسطور است که در آن در شاهزاده پیدا  
 که من پدر خود هستم و شما در من من شما آنش که احکام مرا نگاه دارد آنست که مراد است  
 دارد و انتم ازین کلام مرعوم معلوم میشود که حلول اصطلاحی مراد نیست و گرنه حلول حاکم

معنی ندارد بلکه مراد این است که منجی دوستی و فرمانبرداری بدو بخود ثابت قدم میسر و  
 نمیشود کلماتی که آنحضرت در فصل پنجم آنجیل آنها را بکار آورده اند و پس بده  
 فالتوا فی وانا فیکم و نیز فرموده من یست فی وانا فیه فهو یاتی تبارک  
 کثیره و نیز فرموده فالتوا منتم و وثبت کلامی دیگر که کانکم  
 کلنا تریدونه و نیز فرموده منا الحبی البرکلی احببکم انشبتوا  
 و محبتی فان حفظتم و صایای نشتم فی محبتی کما انی حفظت و صایا  
 انی وانا لانت فی محبتی انتی و ترجمه این فقرات در آنجیل فارسی چنین است شما  
 من بمانید و من در شما ایضا آنکس که در من بماند بر من خواهد بود و من در شما  
 می آید و ایضا اگر در من بمانید و کلام من در شما بماند بر من خواهد بود و من در شما  
 خواهد شد ایضا چنانکه بفرموده است و من شمارا دوست میدارم و دوستی من  
 ثابت باشد اگر شما مرا نگاه دارید و دوستی من ایستد بماند بماند من بمانم ایضا و  
 دوستی او ثابت است اما جواب از قسم اربع که متقبل اطلاق اله بر آنحضرت و ذکر  
 سبوح و نمودن نسبت بتجباب است پس اینست که مولف ساله در مقام فی در بیان  
 العدد و اله نکرده هر دو را بیک معنی قرار داده است لال بر فرعون خود نموده و حال آنکه بلفظ  
 العدد علم واجب الوجود است که بتجمع جمیع صفات کما او خالق اسواه و آنرا بر زبان این بگوید  
 بمانند و اب و پدر سبوح و اله عبادت است از کسی مستحق تعظیم الطاعت بماند و  
 و ادب خداوند و مالک رب است و بهیچ معنی متابعت اله و اله رب العدد نشان بسیار  
 تقدیر است ازده و ملک و ملاطین بالاشترال اللفظی او محققه و المحی ازده  
 کتب علیقه و جدیده دارد و مانند چنانچه در فصل ششم بکند بفرموده که راست فاه الله

در کتب سید بن طاووس

تفسیر بیان افظ الله و ادب سبوح یعنی مجاز

و محمداً الهدي والاطمئنان الى متى تحكون يا ظلم و بوجده الخطاه تاحدا  
 احكم هو اللتي و المسكين كوالذليل و الفقير انتي خلاصه آنكه  
 معبود بحق ميان ايمان و غير معني پادشاهان دنيا دین داده و قیام نمودن زرش  
 و حکم میکرد و در میان ایشان که تا کی شما حکم بظلم و جور خواهید کرد و براه خطا کنندگان  
 خواهید رفت حکم کنید برای ستمیان و سگینان بعد از انصاف خبر گیری محتاجان و غایبان  
 نمایند انتی و ظاهر است که لفظ الله در این مقام در باب سلطانین پادشاهان نبوی و بر عیسی  
 بلحاظ انصاف و اطاعت خلق نسبت با ایشان مستعمل گردیده و نیز در فصل سبت و هشتم  
 کتاب صموئیل نبی در ذیل بیان اینکه شداد پادشاه بنی اسرائیل بر روزی منجمه ساحره فرست  
 استدعا کرد که صموئیل نبی را بعد از وفات ایشان بیایم طلبی که او را در پیش بود پس  
 سخن خود زنده کند و طلب نماید مرقوم است فلما علمت المرأة من محورها و انتم  
 و نشر با علاصوتها و تا آنکه شداد مال الدی صعبی و لما ذاکم  
 بن و خذ عتی و انت شداد قال لها الملك لا حو و علیک ما الذی  
 لیت قالت المرأة شداد لیت اطة صید من الارض قال  
 صقیه قالت له لیت رجل شیخاً یصعد من الارض برءاء فعی  
 انشد انہ هو یلحق و حیه علی الارض . . .  
 لما اقلقتی و اصعدتی من موضعی مخبر و این مقام است . . .  
 یا الله در باب صموئیل نبی که از پیش این و نبیه و دود و اندک  
 درستی آن در اتمال چنین مقامات را و بختی و آید خود حیرت  
 شداد است که در این مقامات را و بختی و آید خود حیرت  
 شداد است که در این مقامات را و بختی و آید خود حیرت

و محمداً الهدي والاطمئنان الى متى تحكون يا ظلم و بوجده الخطاه تاحدا  
 احكم هو اللتي و المسكين كوالذليل و الفقير انتي خلاصه آنكه  
 معبود بحق ميان ايمان و غير معني پادشاهان دنيا دین داده و قیام نمودن زرش  
 و حکم میکرد و در میان ایشان که تا کی شما حکم بظلم و جور خواهید کرد و براه خطا کنندگان  
 خواهید رفت حکم کنید برای ستمیان و سگینان بعد از انصاف خبر گیری محتاجان و غایبان  
 نمایند انتی و ظاهر است که لفظ الله در این مقام در باب سلطانین پادشاهان نبوی و بر عیسی  
 بلحاظ انصاف و اطاعت خلق نسبت با ایشان مستعمل گردیده و نیز در فصل سبت و هشتم  
 کتاب صموئیل نبی در ذیل بیان اینکه شداد پادشاه بنی اسرائیل بر روزی منجمه ساحره فرست  
 استدعا کرد که صموئیل نبی را بعد از وفات ایشان بیایم طلبی که او را در پیش بود پس  
 سخن خود زنده کند و طلب نماید مرقوم است فلما علمت المرأة من محورها و انتم  
 و نشر با علاصوتها و تا آنکه شداد مال الدی صعبی و لما ذاکم  
 بن و خذ عتی و انت شداد قال لها الملك لا حو و علیک ما الذی  
 لیت قالت المرأة شداد لیت اطة صید من الارض قال  
 صقیه قالت له لیت رجل شیخاً یصعد من الارض برءاء فعی  
 انشد انہ هو یلحق و حیه علی الارض . . .  
 لما اقلقتی و اصعدتی من موضعی مخبر و این مقام است . . .  
 یا الله در باب صموئیل نبی که از پیش این و نبیه و دود و اندک  
 درستی آن در اتمال چنین مقامات را و بختی و آید خود حیرت  
 شداد است که در این مقامات را و بختی و آید خود حیرت



این معارضات را در مباحثه یهودیان بعمل آورده اند پس احوال نجایش قبل و قاتل قتی نمائ  
 و آن این است که عیسی علیه السلام یهودیان گفت که من بسیار کارهای خود را باز جانب پدر خود  
 بشمارم و آنست که از آنها آنست که شما را سنگسار میکنند یهودیان با وجوآت اندر بر کجی خود  
 بر سنگسار میکنند بلکه محبت کفر و محبت آنکه تو انسان هستی و خود را خدا میگردانی عیسی با آنها  
 گفت که در این شما کارش نیافته است که من گفتم شما خدا هستید پس چرا این آثار را که  
 کلام خدا را از آنها آمد خدا را گفت و کتاب قابل نقصانست آیا شما با کسی که پدر او را متبر  
 کرده و بجهان فرستاد میگوید که تو کفر میگوئی از اینجا که من گفتم من پسر خدا هستم اگر من را  
 پدر خود را بجای نمی آورم مرا باور نکنید و اگر بجای آورم هر چند که مرا باور نکنید کارهای مرا باور  
 کنید راستی و این کلام حضرت صریح در اینکه اطلاق اله در محاورات سابقه و حذف  
 قدیمه که حضرت عیسی علیه السلام از ان شروع ز این یهودیان کرده اند بر بعضی افراد بی نوع انسان  
 از پیغمبران رسولان که با او التباد من کلامه بطریق مجاز چنان شایع بوده که یهودیان  
 با و حذف عنا و تعصب انکار آن توانستند کرد و این اعرین مدعیان است و هم ازین  
 عبارت استفاده میشود که آنحضرت خود را خدای حقیقی چنانکه مسیحیان گمان دارند عقیده نیست  
 و گرنه مصرف این معارضه که از کتب سابقه در مقابل و مباحثه یهودان آورده باقی نمی ماند  
 زیرا که استعمال نقطه در کلامیکه آنحضرت از آئین تزلزلت سابقه در مقابل یهودان آورده  
 معنی متعارف خود یعنی تزلزلت و حق بالاتفاق متعلق بوده بود بلکه ازین بدلال و لغو از حد  
 کردن ثواب و بسوء اجابا پس جوهر آنست که مطلقاً تزلزلت دالالت بر الوهیت  
 مستند الله باینکه بعضی از پیغمبران و اولاد انبیا پیش از یحیی واقع گشته در  
 مدینه آیه مستند بر بعضی از پیغمبران و اولاد انبیا پیش از یحیی واقع شده حضرت

و از احیای میت که بر دست تفریت ایستاده

بود که فرشتگان و قدسیان بسجود او مامور شدند و ذکر آن در قرآن حمید و قرائ مجید مکرر واقع  
است و اگر چه در این صحف متداوله ذکر آن موجود نیست لکن بولف رساله در فصل سوم باب  
سوم کتاب میزان الحقیقی سند آنرا از کتاب طالموت که او صحرا کتب یهودان آورده است و احمد  
علی دکن نیز در فصل چهارم سفر ثانی اسفار الملوک بعد حکایت احیای طفلی میت که بر دست حضرت  
یسع عیاری شده و سابقاً بالا جمال اشاره بآن فیه چنین مذکور است فقال احیانی  
فلما جاءت خوت امام حلیه و سجودت علی الارض و اخذت  
ابها و مضت انتی یعنی حضرت یسع ۴ نبر گفت پسر خود را بردار پسین آن و بروی  
آنحضرت آمد بر پای آنجناب قناده و بر زمین سجد کرد و پسر خود را گرفت و رفت انتی این  
عبارت فائده دیدن تر حاصل گردیده که معجزه احیای حیات مخصوص حضرت یسع نبوده بلکه بر دست  
دیگر پیغمبرین هم مثل آن ظاهر شده که امرت الیه الاشارة فقد کرد و نیز در فصل دوم بن سفر بعد ذکر  
حکایت تصعدوا ۱۱ ریس سوئی آسمان قوم است ثم رفع عمامه ایلیم آتی سقطت  
عنه و صرب لها الماء و قال قبل طلبتی یا الله الله ایلیم فعند ضری  
الماء اشتق نضعین الی هاهنا و هاهنا و عبد الیسع و را  
تلامذة الابیاء الذین فی اسرهم احين حاداهم و قالوا حات  
روح ایلیم علی الیسع و جاء و افاستقبلوه و سجدوا لله علی الارض  
انتی یعنی حضرت یسع ۴ بعد عروج او ریس عمامه ایشانرا که در حین صعود بسو آسمان قناده  
بود برداشت و آنرا بر آب زد و گفت بار خدایا دعای قبول نما اینجائی را پس یسب  
و نیم شد و حضرت یسع از آن عبور کرد و شاگردان پیغمبرین تا بر بعضی شیخ فریدان پیغمبر  
له در اینجا بودند و او را دیدند و گفتند روح او ریس حضرت یسع مازال شده است او را اتقوا

کردند و برای او سجده نمودند انشی و نیز سابقا مذکور شده که شاول پادشاه بنی اسرائیل  
 بعد از آنکه برای او سجده نموده بلکه از همه عجیب تر اینست که رسل بابت و چهارم کتاب صومیل  
 مرقوم است که خود داود علیه السلام بشاول مذکور سجده نمودند و این سخن و قال یا ایها اللک  
 فالتفت شاول الی خلفه فخر داود علی وجهه علی الارض ساجدا النقی یعنی داود علیه السلام  
 گفت ای سید من ای پادشاه پس شاول پس پشت خود را بر زمین گذاشت و داود علیه السلام بر روی  
 بر زمین افتاد و چنانکه سجده کننده بود انشی و نیز در رسل بابت پنجم آن مذکور است که ایوان می توانی  
 داود و سجده کرد بر این حج و خیرت علی الارض ساجدا بین ید و نیز مذکور است و قامت و سجده  
 علی الارض انشی مقام حیرت است که هرگاه سجده و قدسیان برای حضرت آدم و سجده و غیر آن و نیز در  
 سوره بقره آن برای حضرت یسوع و صومیل بی و غیر ایشان و در الویت سجده و لهم باشد چگونه سجده و با که  
 ایشان آموخت و ناس نبوده و لالت بالویت حضرت مسیح تواند کرد و از خیال خارج گردیده که سجده و بر زمین  
 میشود و یکی سجده و پیش از آنکه مخصوص خداوند عالم است و سجده حقیقی همانست و یکی سجده و طبیعی  
 نسبت به بزرگان دین و یا سلاطین دوران و رسوم سابقه مروج و متعارف بوده و سجده  
 ثوما و قبیل نیست نه اول و اگر بالفرض کسی از راه نادانی سجده و بی محل یا از دلیل بیغایت  
 چنین ساجدی خواهد بود و نه دلیل بالویت سجده و نه چنانچه فرعون بنان که فرعون است  
 میکردند یا اگر و غیره که آفتاب و ستارگان را می پرسند دلیل به نادانی و کراهی ایشان  
 است نه استحقاق مسجودیت فرعون و کواکب از ان ثایت میتوان کرد و قول نهایت  
 بعضی کهها از کثرت ترویج قلب خود میکنند که چرا مسیح الویت خود را واضح تر از ان  
 که ذکر گشت تعریف نموده و راههای مختصر بیان نفرموده است که منم خدا و پس قول بلکه امر  
 بالعکس است چه حضرت مسیح رضی عنیه بر لغی الویت فرموده چنانچه سابقا مذکور شد و الحمد لله

که خود بخوبی میگوید که آن جناب بالوہیت خود و کما اعتراف نفس خود که منم خدا و بس که  
 کلام آن جناب با مخصوص قبیل محلات و تشابهات بوده چنانکه خود بعد ازین تصریح میفرماید  
 کہ الوہیت خود را بطریق معلوم بیان ننمود و الخ و نیز فرمود در صورت اگر کسی بجا  
 پرده میگفت کہ منم خدا و بس الخ قولہ در خصوص انہا بشاگردان خود فرمودہ کہ دیگر چیزهای  
 بسیار دارم کہ بشما بگویم لیکن جالانی تواند تحمل شد اما چون روح یعنی روح راستی بیاید او  
 شمار اہم را راستی ارشاد خواهد نمود الخ اقول این تجاہل عارفانہ را باید دید عبارتی را  
 کہ از شہادت صریح پیغمبر مصلی اللہ علیہ آہست و بشارتی واضح تر از ان نمی باشد و علماء  
 اسلام ہموارہ خلفاً عن سلف آزاد ریایہ استدلال ذکر بسیار مذکور از اسرار الوہیت حضرت سید  
 قرار داد و ظفر ترین است کہ سند آنرا از اعمال جوایرین کہ ساخته و پرداختہ انجیل اوہ ہزار و ہفت  
 انجیل خارج است می آرد و این مصداق مثل مشہور است شاہد الثعلب ذبہ و مدار کار  
 و نشاء تجتہ و افتخار اینادین باب نیست کہ حضرت مسیح ۴ درین شہادت در روح مشہور  
 گاہی کلہ روح راستی و گاہی روح قدس یعنی روح پاکیزہ فرمودہ و میگویند اطلاق روح  
 بر ایشان نمی توان کرد و مراد ازین روح همان روح القدس منترع ایشائست کہ آنرا  
 از اقا نیم ملتہ می شمارند حال آنکہ ہر دلیل کہ بر ابطال تثلیث دلالت میکند بر ابطال این معنوم  
 ہمہ دال بر مراد از روح راستی پیغمبر صادق است در مقابلہ روح کذب و ضلالت کہ  
 کنایہ از پیغمبر کاذب باشد چنانچہ در فصل چہارم سאלہ اول یوحنا می بخیل تصریح باین اصطلاح  
 واقع است و چون مولف رسالہ تفصیل آنرا بکتاب میزان الحق محل ساختہ پس مذاہب انیر جواب  
 تفصیل را در اینجا ذکر نمی سازیم انشاء اللہ العزیز القہر ہر گاہ بحول و قوۃ الہی اتفاق بحر  
 جواب سאלہ مذکورہ خواہد شد جواب تفصیلی آن درین ضمن مبسوط خواہد شد و اللہ المستعان

**فصل پنجم** در بیان خیر و شر و نیک و بد و اوصاف مسیح بواسطه حواریان و دیگران  
 در این باب قرار که یوحنا سی خوارنی بالهام الهی هم شش در آیات اول الی باب اول و چهل خود  
 بواسطه مسیح شهادت نموده چنین بیان میکند که **بوساطت** در کلمه نزد خدا  
 بود و آن کلمه خدا بود و همان در ابتدا نزد خدا بود و هر چیز بواسطه او موجود شد و  
 بغیر از وی هیچ چیز از چیزها نیکم موجود شده است و وجود یافت در احویات و آن حیات  
 روحشانی ایشان بود و از ظهور زمین کلمه در رسم که عبارت از سپهر خداست و در آیه ۴۱ همین  
 باب چنین خبر میدهد که آن کلمه مجسم شده در میان با قرار گرفت و تجلی او را ما دیدیم و آیه تجلی بود  
 که نشانیست بگانه پدر بود و پیرامهر بانی و برستی بود پس خوارنی نیز همین تفاوت که فیما بین  
 ایلویت و شریعت مسیح واقع است اشاره نموده در آیات ۳۰ و ۴۱ باب اول در نامه ایل  
 روم مرقوم و مفهوم میسازد که هر چند خداوند با عیسی مسیح از حیثیت جسمی از نسل داود و هویدا  
 شد اما از برخاستن از مردگان بپرسن گردید که او سپهر خداست با قوت روح القدس  
 و در آیه ۹ باب ۵ نام دوم بابل قریس و باره مسیح چنین ذکر نموده است که خدا و مسیح  
 بوده دنیا را بسوی خود برگرداند و خطایای آنها را بر آنها نمی گیرد و کلام مصاحت را  
 در ما قرار داد و مضمون این آیه را در آیات ۱۲ الی ۱۴ باب اول نامه بقلسیان بر ما دیده و توحیه  
 بیان نموده چنین بسطور ساخته است که او یعنی خداست که ما را از قبضه قدرت ظلمت بانی  
 بملکوت پسر محبوب خود آورده است که در وی خدیه داریم از خویش یعنی آفرینش گناهان  
 و او رویت خدای غنیست و پیش از همه مخلوقات متولد شد که مخلوق شد بوسی هر آنچه در  
 آسمان زمین است از چیزهای دیدنی و نا دیدنی چه از داور نگما و چه خداوند یا چه باستانها و  
 قدرتها محلی بواسطه و محبت و بی خلقت یافت و او پیش از همه حیا شد و همه در وی

با هم که در این عالم بسیار است آغاز و از میان اینها که در این عالم است  
 همه امور را در تقدیم باشد از آنجا که همه اینها را الهیت اختیار نموده که در وی سکون باشد  
 و ساطعتش همه را بسوی خود بر حجت چون بخون صلبش صلح نمود بی بوسناطت  
 خواه اشیا را سفلی و خواه اشیا را علوی را و همچنین در آیات اول الی سبب اول در بیان  
 مرقوم است که خدا یکی در آوان سلف در طلسمی متدبره و وجه غلفه با اجداد و با وساطت  
 پیغمبران تکلم نمود در این ایام آخر تا با وساطت ابراهیم و اسمعیل خود که او را از اوست  
 اشیا که در این عالم است خلق نمود و تا با شش جلالش و سکه وجودش است  
 اشیا را بجز این قوه خود نتوانست که با این را انفس خود نمود و در دست است  
 قادر مطلق و علیین جلوس فرمود پس چنانکه در آیات مذکوره بود می نامید که کلمه  
 و رویت خدای غیر مرقی و تا بش جلال و سکه وجودش می بصفات الوهیت متصف گشته  
 و هم مرقوم است که عالم تیر بسید و مخلوق و محفوظ کرده و نجات بندگان کنایه با وساطت  
 وی حاصل حاضر شده است همچنین در آیات آنکه ایل باشکاری و یقین نام بلفظ خدای  
 فوق همه خوانده شده است چنانچه در آیه ۱۶ باب ۳ نام اول بتو نبوس مطهر است که  
 بابتدیه عظیم است سرورین که خدا و جسم آشکارا روح تقدیق کرده شد و از ملائکه دیده  
 شده و در میان قبایل با و ند کرده و در دنیا بروی ایمان آورده شد و بجلال که در کشت  
 و دیگر در آیه ۱۳ باب ۲ نام تیرس ترقیم گشته است که در انتظار آن امید خسته و طوطی جلال  
 خدای عظیم یعنی نجات دهند و عیسی مسیح عیسا نام و دیگر در آیه ۵ باب ۵ عظیم جلال روم  
 مرقوم است که مسیح از بنیشت جسم از میان ایشان یعنی از بنی اسرائیل است که او  
 خدای فوق همه است مبارک باد و تا با این و هم چنین در آیه ۲ باب ۵ نام اول از حاضرات

در کتب مسیح و این است خدا می خفنی و سبب جاود الی حال است  
چنین فصل که ششم فرمود داشته ایم باشد که در کمال یقینی واضح  
است که بنابر کلمات انجیل عیسی مسیح پس خدا ولی تحقیق خداست پیش کا  
کسی نکر الوهیت مسیح باشد باید که کلام الهی بودن انجیل را نیز انکار کند و بالعکس کسی  
از چنین گناه هر اسان و از نیکوئی بیایانی ريسان بوده احتساب نماید و اغلب با انکار کلام بانی  
نباشد لاحاله باید که مقرر عقدا الوهیت مسیح گردد و نهایت مطالب کوره را بطالع نمود  
خواهی گفت که چگونه امکان دارد که نفوذ باشد خدا را پسری بوده باشد و لفظ فرور را تا ما  
بطور معنی مجازی یافت کرده چنانچه از کفر فاحش ازین خیال وحشت خواهی نمود و اما  
از جواب لفظ مذکور نظر لازم کرده در باره آن چنان خیال و گمان مجازی ده پس خلا  
و تقصیر از طرف تست پس زیرا که در صورتیکه مسیح در انجیل لفظ پس خدا مخاطب شده است  
پس عاقل و کامل واضح و آشکار است که او برادر پس ایشان در وجود و تولد باشند  
اینان نخواهد بود بلکه آنچنانکه خدای قدیم و قادر را انسان فی و ناتوان متقابل نمیتوان  
نمود و همچنین پس خدا را نیز پسیران آو سیان آبرو شبیه نمیتوان ساخت زیرا که برتر  
که خدا تعالی از بندگان برتر و اعلی است پس خدا را نیز بندگان برتر پسیران بندگان برتری  
کلی دارد و از آیات فرموده انجیل ما معلوم و آشکار است که مسیح نه بمعنی مجازی بلکه معنی  
حقیقی و اعلا پسیر بکانه خدا خوانده میشود اما مشابست مخصوص است که چنانچه پسیر بشری  
نه اینکه از پدر خلق بلکه گویا از ازل متولد شده تولد می یابد و در ذات مانند و شبیه پدر  
است همچنین مسیح پس خدا نیز نه اینکه خلق گردیده بلکه از ازل از ذات پاک الهی ظهور نموده چنانچه



[illegible]

[illegible]

[illegible]

حیله جبار از آنکه خداوند را بخواهد که با خالق مبدل بخواند مطلق مبدل مقتدر که در هر نفسی  
 به خلق خود می‌نماید که آیات انجیل به مضمون تادیل نیاید اند و در هیچیک از آنها گفته نشده  
 است که عیسی بنوعی خداوند و فرزند الهیست و مبدل با انسانها گشته و بعد و مشد بلکه چنانکه است  
 در آن گشت آیات انجیل بوضوحی تمام همان الوهیت مسیح را ثابت و بیان می‌سازند و در آنها همین  
 مقوم است که کلمه از کلمه جسم گوید یعنی بدن جان انسانی را بخود قبول نموده و در میان  
 ما قرار گرفت چنانکه در آیه ۱۴ باب اول یوحنا ترجمه یافته است و همچنین در آیه ۱۹ باب ۵  
 نامه و مابا بل فرست مسطور است که خداوند مسیح بود و در آیه ۱۶ باب ۲ نامه اول تیموتیوس  
 مذکور است که خداوند جسم آشکار شد پس بنا بر مضمون آیات انجیل طلب همین است که خدا  
 یعنی کلمه از لایه خدا بحسب جسم و عیسی مسیح بیان عیان گشت نه اینکه الیاذ با بعد مبدل  
 بحسب شده باشد زیرا که ابداً اسکان پذیر نیست و که خدای مطلق مبدل مقتدر و حادث شود  
 لیکن این حلیه بیرون از ممکنات خارج از معارج خیالات نیست که جناب قدس الهی اند  
 عز و جلال بافتنهای خود نزول فرموده بحدوث یابیدن انسان علاقه بند و این انهند  
 لباس سپیده بر خود پوشیده نظر لعنایت ینتها و رحمت لا احصى خود با انسان محب  
 تقرب جوید تا بدین سلیقه خود را بر او میان ظاهر و بیان نموده الی شانراست و چون در  
 سازد و اگر اراده خدای قادر قدیم چنان تسلط گیرد که آن علاقه بنوعی باشد که با جاد  
 مرکب نگردد و البته برین قدرت اراد چنانکه از حکمت و روح آدمی چند یک لطیف است باز  
 به بدن کشف علاقه یافته تا وسیله آن خود را اظهار و عیان می‌سازد و باز مرکب بدن نیست و گیر  
 خدا بقدرت خود عالم را خلق کرده و محافظت مینماید و سبب آفرینش و حفظ آن قدرت  
 حکمت خود را بیان نمایان ساخته است بنحویکه در انجیل یعنی در آیات ۱۴ از باب اول نامه

باین و مرقوم است که آنچنانچه خداوند متعال بر آنها بیخبر است و در این صورت خداوند خود در آنها  
موجود کرده است چه نامرئیهای و بعضی قدرت نامتناهی خداوند و کارش از خلقت عالم متعقل  
در شیاء مصنوعیه حقیقی روشن بشود و همیشه از ایدرامی غرضیت و درین صورت که از  
خلقت عالم و از آن علاقه و سبب خلق و حفظ آن بآن یافته ما تفسیر و تبدیلی در  
ذات پاکش لازم نمی آید و کسی نمیتواند گفت که سبب خلق و حفظ عالم ذات متغیر  
و قبل گشت پس واضح است که از بیان و آشکار گشتن خداوند عیسی مسیح نیز تغییر  
و تبدل ذات لازم نمی آید نهایت این و آن از نکته های ذات خدای لایدرک  
بوده کم و کیف آنها بیرون از درک و بیان آدمی است لکن چون ابرون انگاه  
است پس نقدر بهر عاقل صاحب فطن واضح و روشن خواهد بود که اگر خداوند در این  
یکجائی نیاده از آنکه در جای دیگر یا بطریق خاص چنانکه در مسیح بیان اظهار فرماید  
این ذات پاکش تغییر و تبدل راه نمی یابد بلکه اوست خدای قدیم و مطلق و لا تغییر و  
تبدیل بقدر آنکه در آیات ۲۴ الی ۲۷ زبور ۱۰۳ مسطور گشته است که اسی اله  
سالهای تو پیشتر بهشت است در ایام قدیم زمین را بنا نموده و آسمانها را بساخته  
تو میباشی ایشان ضائع خواهند گشت لکن تو قیوم میباشی و تمامی ایشان مثل پوشش  
مندرس خواهند گردید و ایشان را مانند لباس تبدل خواهی داد و تغییر خواهند یافت  
اما تو همان میباشی و سالهای تو با تمام میرسند درین حالت تغیر و تبدل آنکه  
در خالق بلکه محض و مخلوق در صورت امکان دارد و بس قطع نظر ازین هر چند که  
شعل آفتاب عالمتاب بهمه مخلوقات روی زمین ساری و بر آنها تاثیر کلی دارد و تا  
بجست خود آفتاب تغیر و تبدل حاصل نمیکرد و اگر احوالنا حسب شعل آفتاب در کجا

جمع تو هستندی نمود بدین طریق که گویا آفتاب دیگر پیدا می شود باین نیز جرم خود  
 آفتاب پیغمبری نیافت در نصوص آیات آن باین اوجرات میباشد که حکمت و قدرت  
 و محبت و رحمت خداوند کاری دست برده بخت آنها حد و دستور قرار داد  
 و ادعائاتی که چون بیان و اظهار خدا در هیچ بیرون از فهم و درک من است پس امکان  
 ندارد که خدا خود را بدین طریق بیان و اظهار نموده باشد آیا چنان گمان اری که تو  
 آدمی خاک ادبی بنیاد و حکام علی الاطلاق حد و قرار می توانی داد کیست آنچنان  
 کسی که جبارت و زبده معین تواند نمود که خدا می تواند در حکیم بچیز قادر است  
 و بکدام چیز قادر نیست و چه بایست بکند و چه بایست نکند بلی قادر علی الاطلاق  
 بر تمامی چیزها نیکو اراده اش قبول فرماید قادر است و اراده خداوند کارش هم آن  
 چیز را که موافق حکمت و محبت و عدلش باشد می پذیرد و حکمت و تقدس الهی هر چه  
 قرار گیرد و یاد و کلام بیان فرماید هر چند یک انسان حکمت الهی را در آن درک نکرده باشد  
 نیز راست و درست و خوب و مقدس خواهد بود نهایت اینکه بیان شدن او علی حق  
 با محبت و رحمت و عدالت و تقدسش موافقت مطابقت کلی دارد ان شاء الله تعالی  
 و فصل آخر باب دوم این اوراق ذکر و ثابت خواهد کرد خلاصه حال را بنیاد و جواب باین  
 محمدیان بر تعلیم الوهیت هیچ در اکثر اوقات میگیرند بدین چند کلام اکتفا نمودیم زیرا  
 در باب آئیه در موافقتی که ثلث ذات پاک الهی را بیان ثابت خواهم ساخت فرصت یافته تعلیم  
 الوهیت هیچ را بیشتر توجیه و توضیح خواهم نمود حال مطلبی که درین باب باقی مانده بیان  
 ذاتیات الوهیت هیچ است از آیات تورات چنانکه در فصل آئیه ترتیم خواهیم آید اقول  
 و به همین مخفی ماند که این تطویل بلاطایل که از قبیل بیانات و خرافات و خوابهای



پیشانی است و شکر نور و تقاضا فیض و مضامین شکر به تنفر و تقابل است که کسی از  
 ارباب فهم و دانش سبوی آن التفات اصفا نماید مگر بسبب نیکه جواب رطب و یاسین  
 التزم کرده این فیض آنهم علی سبیل الاجمال میرد ازیم پس بگویم که **اول** این  
 کلمات مشابیه حواریین که بزعم این مستدل بر الوهیت حضرت شیخ دلالت میکند  
 معارضت بنصوص سابقه صریحه خود حضرت شیخ که در آن عمراف عبودیت خود فرمود  
 و کلام آنحضرت مقدم است و در وجوب لزوم اتباع هر کلام اتباع آنحضرت مع معاصد  
 الاولی الاوال العظیمة و مخالفه الثانی للبراین القطیقة **ثانیاً** در مقام از عبارات  
 نامیه غیر اینچنین و اهل قرئین غیر مستدلان خود است حالانکه این مسائل و نامجاست از انبیل  
 اربعه خارج است پس اهل اسلام چگونه حجت تواند بود **ثالثاً** باقی است که  
 داشتی که دلیل عقل مقدم است بر نقل کائنات ما کان پس گاه در بعض کلمات آیه یا  
 احادیث نبویه که مشتمل الفاظ تجسیم یا تشبیه یا دیگر امور تخفیه باشد طرح و تاویل بر آن  
 باید کلمات حواریین چه عرض کرد که از جرح و تاویل در جنب اوله قطعیه سالم بماند و  
 را با کلمات مذکوره از قبیل مشابه است و جوه و احتمالات متعدد در آن متطرق  
 و بدون تشخیص و تنقیح معانی و تعیین مقصود استدلالاتی که در آن زمانها ماری و فانیها  
 جاء الاحتمال بطل الاستدلال قال الله تعالى **وَأَمَّا الَّذِينَ**  
**فَلَوْ هُمْ تَرَوْهُمُ قَدْ فُتِحُوا مَاتُوا مِنْهُ ابْتِغَاءَ الْفِتْنَةِ وَابْتِغَاءَ تَأْوِيلِهِ**  
 پس تبادلی کلام بابر لفظ کلمه است بیان معنی مراد از کلمه بر ذمه مولف رساله لازم است  
 بگویم که آیا مقصود است از کلمه معنی لغوی است که مرکب از حروف و الفاظ و شتمل اصوات  
 میباشد که احوال متبادر عند الاطلاق و من لفظ الکلمه یا امر دیگر



معنی اول بالبدیهه صلاحیت الایمانیت ندارد و غیر از سفسطائیه که بدیهیات علمیه الحاکمه  
 میانیکسی قابل بیان نمیتواند شد زیرا که تقدم و تاخر حروف که ملازم احتیاج محدودیت تقدم  
 و ازیت که از لوازم ذات واجب بوجود تعالی شانه است مجتمع نمیتواند شد و جم کلمه که از آنکه مفاد عبارت این  
 است در خصوصت چگونه صوت می بندد و چه الفاظ و حروف قبل اعراض است و متعل و متحول و جواب  
 نمیتواند شد و بر تقدیر ثانی پس اگر آنرا کنایه از علم الهی اراده که ما به مقرر ششم من بعض کلمات  
 التماه مع کونه مجاز الایضاف الیه الا بالقرینه الصارفه سیخیل ثلثه مستفاد  
 من عبارت الا بخیل شهادة العقول السیمة لکونه مستلزم التبدیل القیام  
 باحاطه و هو بالغ حد الاستحالة كما اعترف به آنفا صاحب الرسالة و اگر مقصود  
 چیزی دیگر است آنرا اظهار نماید در آن کلام بالنقص و الا ابرام نموده شود و محاسن  
 این کلام بظاهره سنافی توحید است و دلالت بر یک بر تفسیر کلمه با خدا دارد و مشعر به  
 آنکه چونکه بنابرین کلام کلمه هم خدا بوده و مسیحیان هم انکارسانی توحید نمیتواند  
 بر و پسین بر آن زعمی حقیقی خود نموده باشند تا و بی در آن ملحوظه تا و بی صحیح  
 نیست که مراد از این کلمه کلمه کن فیکون است که حق تعالی بواسطه آن جمیع مخلوقات را  
 آفریده و البته تقدم تمامی مصنوعات بوده و درین تا و بی مفاد آیه وافی برای آن تواند  
 عندک التیجود و الا انصاری حتی تکلم علیها الا یدیه از مخالفت اینها بیروا  
 ندایم فان الحق لا اتباع و چگونه نمیتواند شد که فرخانات و کلمات بی سر یا بی نشان  
 بتجلیل صفات احلام و سوس و سوس است و قابل تدوین لائق اعتقاد گرد و تا و بیات صحیح که  
 موافق اوله قطعه عقیده آیات صریح فرقان حمید باشد بحجی سر زرد و و افسد آنها محسوس شود  
 کلام تمام کلام بر اطلاق خدا بر این کلمه بحذف مضاف سین مجاز واقع شد یعنی این کلمه از خدا

در شریک علی بن ابی طالب

ندار بوده و حذف مصناف عند وجود القرآن در اشمال چنین مقامات شایع و ذائع است  
و یا احتمال دارد که اصل عبارت با اضافت کلمه سبوی لفظ الله بوده باشد باین نحو که کلمه  
الله لم یعنی بود آنکه کلمه خدا و از آن حرف ساخته لفظ الله را بر آن حمل نموده اند و مؤید این معنی اینست  
که انشاء الله تعالی غرض از بعضی تصرفات مولف ساله که برای تحصیل طلب و شغل بکار برده مذکور می  
و از حضرت مسیح که تعبیر کلمه الله در بعضی از آیات و احادیث اهل اسلام یا اهل کتب  
و از گذشته بر سبیل مجاز است چو آنکه آنحضرت سبب کلمه کن بی توسط پدر و بشیر بود آمده  
اطلاقا لاسم الله علی المعلول و چون که منظر قدرت الهی مستند و بدون پدر علی غیر حرجی  
العادة متولد شده اند باین اسم اختصاص یافتند و از جمیع خلق خدا یو سبب هم کلمه  
شده اند و گو یایو خا بهین عبارت سبب کلمه را ذکر کرده باین معنی که معلول سبب کلمه الهی  
گردیده نه خود کلمه حقیقه و مؤید این معنی عبارتست که در پیش من شی دوم بر آورده است  
بکلمه الرب ثبتت السموات و بروج و همه جسم جنودها آسمانی و بروج  
در مقام چنین ترجمه کرده بفرمان خداوند آسمان پدید گشت او بروج و بایش یکی از اوج  
آسمانی و ظاهر است که مراد از کلمه پروردگار در اینجا همان امر کن می باشد و لهذا انشای  
الهی حجه ساخته و نیز تأکید میکند آنرا آنچه درین صحیف از انعمان کلمه خدا در باره و سحر  
الهی یافته شده باینچه در فضل سفیر ایمان اخبار الهیه تم غلوه فیها فلما کان فی ثلاث  
اللیله حلت کلمه الله علی ناثان النبی قال قل لداود عیسی هکذا اعم  
انک که منی بیتا اسکین فی کس ما سکنت بیتا منی اطلق است  
من مصر بل کتب ساکننا فی موضع راحه و کتب امشی فیها فی سائوینی  
اسرائیل انتهى یعنی وقت شب کلمه خدا بر ناثان مغیر که هم حضرت داود علیه السلام بودند

و گفت که بگویند و دیده من که حکم کند ترا پروردگار که چه این خانه نیمه شبی من در او ساکن شوم  
 زیرا که در شب که من ساکن نگرددیده ام بر وقتیکه اسرائیل از ملک مصر بیرون و روم بگذرد موضع  
 راحت ساکن بودم و میان سائر بنی اسرائیل راه میفرستم انتی و درین عبارت چیست  
 می بینی مراد از کلمه الهی من حی الهی نه غیر علاوه آنکه سیحان میان خسرانید که مراد از کشت  
 حق تعالی را این عبارت در کاف و حتی و هم از راه رفتن و سبانه در میان بنی اسرائیل که صریحا  
 درین کلام مذکور است چیست آیا بر سبیل حقیقت مراد و این امور درین مقام  
 متصور است چنانچه طریقه ایشانست در سائر آیات تورات و انجیل یا بر سبیل محابره و  
 استعاره چنین امور مذکور گردد و دیده چنانچه معمول به است که عقل را بر نقل مقدم داریم آیا  
 متشابه اما و بل سکینه حال آنکه خود مولف رساله در باب آنچه آن خدای تعالی را بر بنی حیر  
 امکان بر ویت بصیر قرار داده پس چگونه این کلمات را حمل بر ظاهر میتوان و همچنین  
 فصل اول کتاب هوشع الهی بطورست کلمه الوب التي صارت الی هوشع الح  
 یعنی کلمه پروردگار که آمد بسوی هوشع پیغمبر انتی و نیز درین فصل است بد و کلمه الوب  
 بهوشع کنی و کلمه الهی یعنی اول کلمه پروردگار که بر ایمی بهوشع پیغمبر بود این  
 بوده که گفت پروردگار بر ایمی ایشان الح و ظاهر است که کلمه رب در اینجا هم  
 همان حی آبی است و نیز در فصل سوم انجیل تو قام قوم است و فی سنة خمیس  
 عسریة من ولادته طیار یوس قبصر حلت کلمه الله علی ارجحان  
 نکل یا فی البریه فجاء الی کل البلاد بالاحرن بکودعمو یتة القیبه  
 لمغفرة الخطایا الح یعنی در سنه پانزدهم سلطنت پادشاه طیار یوس یحیی بن  
 و در وقت صحرای خد ا طول که دو نازل شد پس آمد بسوی تمامی شهرهای اردن و نبارت

میداد غسل توبه برنجی شش و عفو گناهان انتهای الحالی مسیحیان بیان کنند که مراد از کلمه خدا  
درین کلام چیست درین عصر که کلمه مافی الضمیر از ترجمه پنجم هم نرسیده بود و تفصیل این جمال انکشافی  
اصطیرایشان نیست که مراد از کلمه متولد الهی حضرت مسیح هستند که در او احراز زمان محسم  
گردیدند و آنجا هم عصر حضرت یحیی که از ایشان انجیل تغییر میخواند واقع است بوده اند چنانچه  
درین فصل مذکور است که آنحضرت غسل توبه بردست حضرت یحیی تحریر فرمود پس میگوئیم که بعد از  
و ترجمه ایشان الحال کلمه خدا کجا باقی مانده بود که بر حضرت یحیی حلول کرد و خود بنصاف نمایند  
اندکی بر مگر بیان تفکر کنند و ما و ما در ترجمه بعض عبارات تصرفات هم بعمل آورده پس  
عبارت فصل اول یوحنا در ترجمه عربی بطبوعه چنین است و الکلمه صاحب  
وحایسینا و اینها حدیث و حدیث این حدیث به مثلی نعمه و حقایق

و ترجمه این عبارت مولف رساله سابقه چنین نوشته که آن کلمه محسم شده در میان مردم

تجلی در ادیان آن تجلی بوده که شایسته یکانه پدر بود و پیران مهربانی و دوستی بود  
استی و ظاهر است که ترجمه محل نسبیا حقیقه نیست که آن کلمه محسم شده در ذات حلول کرد و چون  
حلول آن مجسد حواریین بدیهی البطلان بوده اند مولف آنرا بقدر یاقین برگردانند تا  
ساخته کائنات دیگر کلمات متشابه را هم تاویل کند و بر ظاهر آن باقی ندارد و همچنین عبارت  
عربی شیه کلمه بابن حید واقع است و این ترجمه آنرا عین ابن حید ساخته و نیز عبارت  
پنجم نامه اول یوحنا که آخر عبارات است در ترجمه عربی چنین است وَقَدْ عَلِمْنَا أَنَّ ابْنَ  
سَبْعِي وَقَدْ مَخْنَذَهُنَا لَعْرِفَ بِهِ اَلَالَهُ الْحَيُّ وَتَلَوْنِي فِي الرَّبِّ الْحَقِيقِي  
وَيَسُوعَ الْمَسِيحُ اَبِيهِ فَذَلِكَ هُوَ اَلَالَهُ الْحَيُّ وَنَحْنُ اَلْاَنَا اَوَّلًا  
احفظوا انفسكم من مزالك صناعه انتهي مولف رساله در نیکام چنین

ترجمه کرده که سید بنیم که سیر خداست و در کی با داده است که گیس که رست است بشایم میسیم  
 و این شخص است یعنی در پسرش عیسی مسیح و این است خدای حقیقی و حیوة جاودانی ابدی  
 و پوشش نیست که در ترجمه عربیه لفظ اله محق در مقابل منام که در آخر عبارت و است  
 مذکور بوده و این مترجم ترجمه اله محق را بخوبی ادا نموده بجای آن شخص است ترجمه یافته که  
 اصنام را بالکل طایفه که نموده تا تقابل آن بمقادیرت الاشیاء باشد و ایام باقی نماید خلاصه  
 اینست که شامخ و را عبادت پرستش ثبات محفوظ دارد و اله محق که او را بواسطه حضرت مسیح شناخته  
 ایم ایمان آورید و مشارالیه در قول حواری ذلک هو الاله الحق الخ همان اله راستی که سابقا  
 مذکور شد نه حضرت مسیح چنانچه این کمال که ده و چگونه نظام این کلام عقاید توان کرد  
 که دلالت دارد بر اینکه ما نظرون ایم و خدا و یسوع ظروف ما که ما بود لول قوله نکون فی الحقیقه  
 فی یسوع مسیح کاشن این عبارت قائل بحلول خود و خدا در مسیح میشد و تیر عبارت مذکور که  
 او دلالت الوهیت میکند معارض است بکلام لولیس که در فصل یازدهم اول او باین قیاس  
 مذکور است **راس کل اموا هو السیم و راس الملائه الرجل و راس السیم هو الله**  
 و ترجمه در انجیل فارسی اینست هر مرد وحیت و سر زن و سر مسیح خدا انبی این کلام مسیح  
 بر خا میسم با خدا و محکوم و تابع بودن ایشان دلالت میکند و هو نیانی الالهیه و الاتحاد که  
 وجه قدر و رخ میکند این تغایر را تقابل فقرات سابقه پس تحقیق که در فقره اولی یعنی راس  
 کل اموا هو السیم تغایر مسیح با شخص مذکور بدیهی است بچنین تغایر و زبان در فقره ثانی  
 یعنی راس الملائه الرجل از کمال بدیهت حاجت باشارت ندارد پس همین تغایر  
 در فقره ثالثه یعنی راس السیم هو الله هم حکم سابق و نظم کلام و اسلوب  
 عبارت جا رست و فقره میان فقره ثالثه و فقره ثانی اولین حکم شخص بدیهت بحث است

لا تقول بالنصف النبي كما ينبغي قوله پس چنانکه در آیات مذکوره بواسطه  
تفهم سیح کلمه و پس خدا و رویت خدای غیر مونی و تالش جلال و سک  
وجودش الخ اقول سابعاد استی که از اطلاق کلمه امتد اثبات الویت  
حضرت سیح عنایتان کرد و همچنین پیشتر از آن سندای استعمال این امت  
در باب دیگر انبیاء و اولیا از تورات و انجیل گذشته و اگر حواری مذکور  
حضرت سیح را در اینجا شبیه بن و حید و اده خدای تعالی حضرت  
یعقوب را بن بکر تعبیر فرموده و در حق حضرت داوود گفته اكون  
له ابا و هو یكون لی ابناء و همچنین مستندات نفی رویت از اوسجا  
گذشته و مراد از تالش جلال و غیره ظهور آثار قدرت و آیات وجود خدا  
تعالی است در آن حضرت که بجمال قدرت خود بی پدر آن جناب را آفرید  
چنانکه حضرت آدم را بدون پدر و ماور هر دو خلق نموده و اگر بر ظاهرش  
حل نایم مفادش زائد از حلول خدا و سیح نخواهد بود و المولف لایقول  
به ولا یعقل له معنی آخر و ایجاد عالم بوسیله آنحضرت نیز دلالت بر الاهیست و چنان  
ایشان ندارد و ازین کلام صریح ظاهر است که خالق غیر ایشان است بلکه  
این صفت خاتم النبیین که از ابا عبانای فاسد فاسد و حق حضرت سیح قرار داده از چونکه  
حضرت سیح را خاتم الانبیاء میزند قوله حال آنکه درین فصل فیصل گذشته مرقوم شده است که اینست که  
شبیه کمال تعجبی واضح و برین که بنا بر کلمات انجیل عیسی مسیح و غیرت و فی الحقیقه خدایان گاه که میگویند عیسی  
ناشد باید که کلام ای بودن خلیل تبارک الخ اقول او لا اله الا الله و بی وجود و یکری صافی فی آیه  
نظرا پس این بر من غیر منتهی مطامع است و تعظیم است و بجهت و بجهت از اینها و احتمال آن و صحت

یافته شده و کافی است و این باب قول حضرت مسیح که در باره یحییٰ سابقا ذکر شد و همچنین  
در یحییٰ یوحنا مصرح است که در باب معنی معلوم باره آنحضرت مستعمل میشود و در مقام محبت  
لفظ اول یعنی لفظ الله واقع نیست و وقوع الفاظ اخیر بطوب مستدل و دلالت نمیکند و  
تا بنابر فرض اینکه لفظ الله را هم کسی در باره آنجناب استعمال کرده باشد چونکه الوهیت  
حقیقیه انسان بدیل عقلی و نقلی و از کلمات صریحه خود آنحضرت که سابقا گذشت بطریق  
بان نخواهیم کرد اگر چه قائل آن حواری باشد و کتاب مصنوعی را که مشتمل بر نیست حرف و مصحف  
خواهیم داشت نه یحییٰ را که کلام الهی و منزل من الله بوده چنانکه این مستدل خیال خام  
و کافیست در ابطال قیل ایشان قول حق تعالی در قرآن مجید لقد كفر الذين قالوا  
ان الله هو المسيح بن مريم الايه و نیز قول اسحانه و قالوا اتخذ الرحمن  
ولدا لقد جئتم شيئا اذناكم السموات ينظرون منه و تلتشق الارض  
وتخجل لجلال هذا ان دعوا للرحمن ولدا وما ينبغي للرحمن ان يتخذ  
ولدا الا له و اعجاز القرآن الکريم ثابت بالدلیل انجارجی القطعی فلا دود و لا ايد و قوله يكره  
مسيح و یحییٰ لفظی خدا مخاطب است الی تواند یعنی مجازی بلکه معنی حقیقی و اعلا سیر  
یکانه خدا خوانده میشود و الخ اقول مخفی نیست که این استدلال بعینه در باره حضرت  
یعقوب و حضرت داود و غیره جاریست و مناقض کلمات این شخص را در اینجا  
باید دید که اولاً او عاینا یر که مسیح معنی حقیقی و اعلا سیر خداست بعد از ان کلام خود  
را بشاهت ارجع کرده است و فیض مجازی آن مکه در سلب و یا که گویا از و تولد یافته  
است و نیز مکتوبه گویا از و تولد یافت چنانکه انسان نیز از و من متولد گردیده است  
بشاهت حقیقت و کما مشاهدت و مجازیت اگر مردش تولد معنی بوده چراست باید آن متولد گردد



انسانیه محل آورده زیرا که مجازیت تولد در مقام اولی من الشیء است بلکه خود مولف این  
استعمال از دل خود ترشیع و الا در محاوره عرف و لغت سجایای تولد درین خصوص صدق  
یا حدیث خود نبهت گفت باین عنوان که کلام از ایشان جلور کردین با حدوث و مثال  
ذلک خلاصه آنکه مولف رساله بطول باطال و تلخیص و تلخیص عبارات پرده پوشی خود میکند  
و میخواهد که در تقریر مقصودش با الفاظ مجمله و مباهیم محصل المعنی بدون تحقیق و تحقیق تفوه نماید  
تا شاید باین حیل ابی بر روی کار آرد و اصل مطلب درین ضمن نیست و دو پس میگوید  
که حکله از ازل از ذات پاک الهی ظهور نموده چنانکه گویا از قول یافخته است الخ حیة طاهره  
که تولد حیضی لغوی که میان حیوان و انسان متجسس است که همیشه که بسیار منقطع بر که در جمیع  
منتقل گشته است متکون و مخلوق میبود پس اگر صاحب سالت قائل بتولد حقیقیست و تصریح  
ما یعنی لازم و آنچه لازم آن باشد در متفحج بر آن کرد و در صاحب و ولد و جسم و حیوانیت  
نقص و احتیاج بی نقیصه و توریه همه را التزم کند گمانا ما کان کوا این حقیق با بحث انقطاع  
سما و انشا و اینست و ابتدا و جبال را سیات و اذی سابقه و زمانیه بوده باشد اگر  
قال یا نیمیختی حق تعالی تولد که مستلزم چندین مناسبت است و بسبب وجود علاقه و وجوب تشبیه  
از شفق و رعاب که از لوازم انجوت و حیثیت بطریق استعاره و مجاز الفاظ بیوت  
و ابوت را در مانحن فیه استعمال نموده پس تصریح با مقتنی بر ضرورت و احوال حقیقتی تولد و  
نبوت و است بر دار شدن واجب پس تفوه باین اصطلاح عمل یعنی ظهور نمودن جنس  
سبح از ذات الهی چه معنی دارد و سلمایا از این ظهور ویر و از هم مطلوب حاصل زمین  
تغایر ظاهر با ذات الهی و حدیثش در کمال این نبوت زیرا که چیزی که معین ذات الهی و حدیث  
مطلب است که حاجت ظهور نماید پس از این چنانکه ظاهر شد و در خارج معنی نیز است

بوده باشد ظاهر است که حاجت بطریق مذکور پس معلوم شد که این چیزیکه ظاهر شده در خارج  
 متعارفات الهی بوده که بسبب او ظهور یافته و ذات الهی علت وجود او و دیده این ظهور  
 کو یا مرادف وجود و وحدت است و هو المطلوب و خود نیز بعد از این تنبیه کردید مع خلل حاشا  
 وانی لغت کلام اوست و اگر چه کلمه یعنی پس از ذات یا ال الهی یعنی از بعد از ظهور آمده  
 ما بحسب زبان نه بعد از دیدن بدیده قبل از پس از ذات الهی قابل بعد و قبل نسبت  
 بنوعیکه ما این سخن شاعرین نیز بعد از قبل میباشد بلکه در همان دم که نور ظهور آمده شعاعیان  
 سازنده آن نیز ظاهر خواهد بود و هر چند که از آن صدور یافته است انجی و این کلام چنانچه  
 می بینی برای ماست نه برای او کاش نه بدین مثال تشبیه هم قرار گیر و لیکن کجای می اندیشد نگاه  
 جواب و ایرادات ما را خواهد شنید و عقرب از آن حج ابدی گشت چه ظاهر ادب و مثال انوار  
 آفتاب و ماهتاب و مانند آن را داده کرد و چنانچه بعد از این که تمثیلی ذکر کرده تصحیح باسم آیت  
 در آن آورده و میگوید که ظهور آن صفات ظهور شعاعین میباشد و قلب و بعد زانیه و راجع است  
 کوئیم که اگر چه محبت زانیه در اینجا حاصل است لاکلام فیه لیکن تغایر مطلوب باستمحق است و  
 توحید او عانی شما مقصود چه شعاع چیزی دیگر است و آفتاب که ذوالشعاع است چیزی دیگر  
 این از قبیل جدا است و آن از قبیل اعوان که قائم بغیر خود میباشد و این محبت هم تغایر  
 اگر چه در اینجا چه که هر دو از اقسام حوادث و ممکنات است متمم و ممتد و نمی شود و لیکن محبت  
 مذکوره در ما نحن فیه صوری نمی بود و لا تتجالد القدا و شرک الباری فی نفس الله و تمکم  
 مع قطع النظر عن الادله العقلیه و استواء العقلیه الاخر پس ظاهر شد که قیاس قدیم  
 بر حادث کردن قبلیس مع المعارف است علاوه آنکه قول اوقات القی بن بعد و قبل  
 ظاهر البطلانست عین قبلیت ذات او سبحانه بر تمام مخلوقات حواشی و از آن زمان تا اظهر

و این است اگر چه انصاف بر بعدیت البتة نمیتواند شد <sup>قول</sup> نه اینکه العیاد بابتدیل مجسمه  
 باشد زیرا که ابد امکان پذیر نیست و و که خدای مطلق تبدل بمقتضی حادث شود <sup>اقول</sup>  
 اگر چه این کلام فی الواقع حق و صدق است و حق تعالی این کلمه حق را عن شوره زبانش  
 جاری ساخته و له الحمد علی ذلک لکن انکسیر <sup>تکلم</sup> باین کلام نیز میدنیر که محالات عقلیه  
 نزو و اعتباری ندارد و عقل را در باب اوسبانه و علی نمیدهد و قدری ازین کلمات  
 شعره بنمونه سابع گذشته و نندی از ان در اواخر کلام در مقام آورده از انجمله  
 ایچان کمان داری که تو آدمی خاک زادی بنیاد جاکم علی الاطلاق حد و قمری  
 و او کیست انچان کسیکه حبارت و زید معین تواند نمود و که خدای قادر و حکیم بخیر قادر  
 است و بکدام چیز قادر نیست و چه با نیست بکنند و چیست ننگد بی قادر علی الاطلاق بر تاقی  
 چیز <sup>نیکه</sup> را و هاشم قبول فرماید قادر است و اوده خداوند کارش بمهر خیر را که موقت  
 حکمت و محبت و عدالتش باشد می پذیرد و انچه چه او را برگاه عقل را با کلیه امور الهیه و علی  
 بنوده باشد پس از کجا که او سبحانه بر تاقی چیز قادر است اینهم که حکم عقل است و نیز  
 موافقت حکمت و مصلحت چه ضرر تو آدمی خاک زاده دانی که انچه موافق مصلحت  
 میباشد میکند و انچه مخالف است نمیکند و یا هرگاه چنین عموم قدرت فرض نموده شود  
 که از ان چیزی سستی نبوده باشد و لو محالات عقلیه حکم نمودن باستحاله تبدل اوده  
 مجسم بچنین تبدل مطلق بمقتضی حادث که بتقلید و تعقیب و برکت معاشرت اهل اسلام  
 از ان استعاده ظاهریه و مبالغه در انکار آن بقول خود ابد امکان ندارد و انچه نموده هم است  
 نمی آید چه عموم قدرت کذا فی مقتضی نیست که او تعالی بر تبدل خود مجسم و حادث بچنین  
 ایجاد شریک خود و یا احداث نقیضین و اعدام آنها معانیر قادر بود مع ان ربنا جل و علا

لا یوصف بالعدم وکن باتیک المسمیات لا کون والاتصال للوجود والحصول وازین قبیل اکثر  
 مواضع ازین بحث تهافت و تناقض کلماتش حاصل است هر چند بخواد که احاطه اطراف جواب  
 بعمل آرد زیاده تر اجمال اجمال کلام و حادث می شود و از انجمله این است که باوصف اینکه  
 خود انیکس مطابق کلام یوحنا که بیشتر ذکر کرده ایم و **والکلمة صار جسدا** سابقا  
 کرده که همان کلمه ازلیه که در ابتدا تر و خدا و خدا بود و همه چیز بواسطت او موجود گشته و در وقت  
 معین مجسم شد انتهی و آن صریح است و تبدیل کلمه مجسم حادث باز در اینجا میگوید زیرا که الیایا و  
 سیدل جسم شده باشد و بریناقتض قول السابق صریحا و چگونه کلام اخیر او قابل التفات باشد حال  
 آنکه کلام یوحنا که اصل و انتقام است صریح است و درین تبدیل که مولف از آن استعاضه ظاهر و پناه  
 می برد و کلام یوحنا نیست **الکلمة صار جسدا** و افاق مثل مشهور **صار الطین خذا و صارت**  
**النفطة انسانا** یعنی تبدیل شد کل بسنگ نر و تبدیل شد نطفه بالنسان الی غیر ذلک و جویم  
 فی المطلوب کما لا یخفی علاوه آنکه مفا و فقره مذکوره که کلمه تر و خدا بود و آن کلمه از خدا جدا بود  
 پس اینکه خود خدا بود و مناقض نیست فلا بد پس بیان وجه التوفیق او القول بتعدد الالهة  
 الذی لا یرضی به النصارى باقی ماند اینکه اگر چه ظاهر کلام یوحنا صیرورت و تبدیل باشد  
 مگر آنرا صرف عن الظاهر کرده با الفاظ مجامله و یکدیگر تحمیر نموده و سابقا هم گفته و در اینجا هم  
 ذکر کرده که یعنی دلین مطهره دریم قرار گرفته انسانیت را بخود قبول نمود و درین انسانی  
 ظهور نمود و انجلیس او این کلام مولف است از انجیل نیست و کلام انجیل یوحنا بر کلاش  
 مقدم و ما نیامر که نوبت تاویل رسید پس ب تاویل رسید است چنانچه تاویل که موافق  
 ادرا عقلیه است صحیح نباشد اعنی صار مسد الکلمة و معلو لها ای عیسی جسدای فخلو  
 مجما علی حدی المضاف کما هو شایع عند وجود الفان این

و تاویل صاحب رساله که مخالف عقل و نقل است صحیح باشد قوله لیکن این غیر حله بر آن  
تکلمات و علاج از خیالات نیست که جناب قدس الهی از عز و جلال نامتناهی خود نزول فرموده  
یا میدان انسان علاقه بند و این لباس پرده بر خود پوشیده نظر بقیاسات بی متنا  
و رحمت لایحصائی خود با انسان محذور تقرب جوید تا بدین وسیله خود را بر آدمیان  
ظاهر و بیان نموده ایشان را قریح و ساز و اخلاق قول کلمات مولف در خفا صریح  
است و در حصول حلول هر چند که لسان خود را بقسط حلول الهی آلود و منجوا بد که نام حلول  
زبانش آید اگر چه تمامی لوازم آن حاصل شود زیرا که بدن انسانی را بر خود مانند لباس  
پوشیدن این حلول نیست پس چیست و ذکر نزول و سقوط که درین قول بیان آورده  
ساقص کلام سابق است چه پیشتر خود تصریح کرده بقول خود پس نمیتوان گفت که حد  
یافت یا مرد یا قیام و ساز مانند آنها را نمود اخذ زیرا که نزول و صعود هم مثل قیام و سقوط از  
عوارض جسم و جسمانیات مستلزم حصول امکان ابجیات و اتصاف بکون و حرکت  
است و بر ذات الهی روانه کما اعترف هو بنفسه و کاش استیلاقه محمله را که بارگاه  
متعلق به گردیده بوجه من الوجوه بیان سازد که چیست تا از قبیل نهول مطلق نخواهد شد  
و بلا و نعم و ران کلامی نموده شود انی لافک چه ظاهر است که سوائی اتحاد و عدم با حادث  
امر و بیکر که محتمل اتصاف حادث بصفات قدیم باشد مثل الهم است و مانند آن متصور نیست  
و چه که اتحاد کشیدنی نفس محالست و هم در مقام تبدیل قدیم بحقیقت و ماهیت  
حادث که مولف رساله نیز به اتحاد آن اعتراف نموده اراده آن را که من فیما کان  
زیر که مطلق تعلق و مقارنت و مصاحبت مستلزم اتصاف متعلق بصفات متعلق نیست  
بلکه اگر تامل کنی میدانی که مقارنت و مصاحبت حلول یعنی درآمدن و داخل شدن

خیر است و پیر می کاندانی فی الحقیقه الحمد للحم فی الحمد للیاض اعظم الروح فی الحبس آن نیز  
 باعث الصفات محل بصفات حال مطلقانی شود و باید که تعلقات چه رسد و از اینجا است که  
 بطریق فرض محال بیضا و بعضی کلمات که بظاهر یا شعر محلول است و بنابر آن مولف هم  
 بعضی کلمات ملولیه سابقه را بر زبان رانده مثل آیه باب تخم ناره و هم اهل فرس که خدا  
 در سج بوده الخ یا عبارات باب سوم ناره اول بمقتضی آن که خدا و جسم است که انداخت  
 چنانچه مولف رساله قبل ازین آنها را ذکر ساخته عمل کرده شود تا معلوم ثبات الویست حضرت  
 نمیتوان کرد وجه غایه فی الباب آنکه محل الیه خواهند بود و الیه حال آنکه سابقا و تشریح که قطع  
 نظر از نیکه ملول از دلایل نقص و احتیاج مستلزم حصول فی المكان و البته است و امثال  
 چنین فقرات معنی محقق حلول را و نیست چنین کلمات در حق حواریین و تابعین حضرت هم  
 وار شده الحال میاید که صریح ترین عبارات که بر مجازیت معنی حلول و لایست میگذرد هم  
 از کلام حواریین نقل نمائیم اگر چه سند ما آن از کلام حضرت سیح سابقا گذرشته  
 است تا صدق مقال ما در کمال ظهور و ظهور و جلوه گردد پس بدانکه در فصل اول ناره اول  
 یوحنا مذکور است اما الله فلم یزل احد قط و ان نحن اجدا بعضنا بعضا  
 فان الله حال فینا و محبت یكون فینا کامله و نیز در همین فصل است و کل من  
 حل فی المحبة فقد حل فی الله و قد حل الله فیہ و دلالت این عبارت بر مطلقه  
 ما در کمال ظهور و عیان حاجت بیان ندارد پس ظاهر شد که مثال تعلق روح بحید و تعلق تدیر  
 محافظت خدایتعالی لغبت بعالم که درین خصوص آورده و مفید مطلوب اوست چنانچه سابقا  
 متعلق و متعلق به در شالین بدرا حاصل است و صفات یکی را بر دیگری حل نمیتوان ساخت چنانکه  
 مولف رساله یقینا تو فیج و فیض تعلیم الویست مختصره حضرت سیح را بر ابواب آیه تکلیف حواله ساخته

عبارات روحانیات فی حواریان سیح

لهذا هم چون قدر کلام از حدیث یکیم و ان شاء الله تعالی جواب تفصیلی کلاش در ذیل جواب  
 مباحث آینه نیلش خواهد آمد و بطریقه و با فعل منتقض شد و سی الوهیت که از تورات متداوله  
 بر آورده سپرداریم و بامداد الاستر خانه مقبول قال المسیح فصل سوم و بیان آنکه الوهیت  
 مسیح از مضامین آیات تورات نیز واضح و مبرهن است مخفی نماند که مقصد و مطلب تفسیریه  
 همین است که دوباره مسیح کو اهی و او و آمدن و نجات او را بیان ساخته مردم بدین وسیله  
 جهت آمدن وی و قبول کردن نجاتش را مهیا گردانند پس از قرار یک و آیات تورات و تفسیر  
 ظهور و محلولات و کیفیت نجات مسیح قبل از وقوع معلوم بیان گردیده بود چنانکه فقره مذکور  
 فصل سوم باب دوم رساله میزان الحق مفصلاً ذکر یافته بچنان و آیات بابر تورات  
 نیز نشان عالی و مرتبه رفیع مسیح اشاره فرمیده است بدین وجه که مانند موعده که عبارت بیخ  
 است پیغمبری خواهد بود که کلمات خدا را تفسیر و بیان و طریق نجات را بوضوح تمام عیان خواهد  
 بنویسد و آیات ۱۸۹ باب ۸ کتاب ۵ موسی و آیات اول الی ۸ باب ۴۲ و در تمامی  
 ۴۱ اشعیا و قوم است و دیگر آنکه پادشاه روحانی و حقیقی خواهد بود که در آخر الزمان بطلون  
 مرئی نیز در روی زمین سلطنت راند و عدل داد و صدق و عدالت را بر خواهد گردانید چنانکه  
 در آیه ۹ باب ۹ زبوری و آیات ۵ و ۶ باب ۳۳ یسای و در تمامی زبور ۲ و در سملی باب  
 ۱۱ اشعیا و آیات ۱۳ و ۱۲ و ۱۱ و ۱۰ باب ۸ انیال مسطور گشته است و دیگر آنکه کاهن  
 یعنی میانجی و شفیع حقیقی خواهد بود چنانچه مارون کاهن نمونه و عکس او بوده و بیان  
 گشت که این شفیع حقیقی جان خود را برای گناهان تمامی مردم قربان و فدا خواهد کرد  
 نجات را حاصل خواهد کرد و از هر هم بکیران بر جرئت و دینی ایشان مرهم نهاد و تعلوب  
 او بان شتر است و فراغت حقیقی خواهند بخشید از قرار یک و آیه ۲ زبور ادا و آیات ۴۴ الی



۲۷ باب ۹ و انبیا و در تمامی باب ۳۵ اشیا موعود است و عاده بر راس مذکوره  
 الوهیت مسیح در آیات آیه تورات نیز که تفصیل ذکر خواهیم کرد بحجت تمامین عیان گردیده  
 مثلا در آیه ۱۲ باب ۱۷ اشیا ترقیم یافته است که ثامن و دهم و نهم و هشتم شده پسری خود بنده  
 و نام پدر عاقل و تل خوانند خوانند بدانکه لفظ عاقل لفظی است عبرانی و عبارت است از اینکه  
 خدا با ما است پس دین آیه مذکور خدا خوانده می شود و همان پیغمبر صفت الوهیت همین  
 پسریست واضح و معلوم ساخته در آیات ۴ و ۵ باب ۱۷ و کتاب خود با الهام الهی طبع گشته  
 چنین تبیین نماید که لفظی بحجت ماسطور شده و پسری با عطا کرده شده است که امارت  
 بر دوش وی باشد و اسم او بحجت و شیر و خدای قوی و پدر جاوید و اسلاست خوانده شود  
 افزونی امارت و سلطنت را از آنها می زند که بر تخت داود و بر مملکت وی مستقر نماید و با عدل  
 و انصاف ستوار گرداند من الان الی الابد و دیگر اینکه پیغمبر مکان ولادت همین  
 عاقل و تل که عبارت از مسیح بوده باشد معلوم و اشاره بابدیت و الوهیت او کرده و در  
 ۲۸ باب ۵ کتاب خود چنین میگوید که ای بیت لحم افرا تا چند یک تو در میان نزاران یعنی شهر  
 یهودا کوچکی ما از تو بحجت من خواهد آمد که در اسرائیل سلطنت خواهد نمود که خروج او از ازل  
 و ابد بود و همین صفات الوهیت اسلیمان نیز در کتاب مسمی با انبیا خود در آیات ۱۲ و ۱۳  
 و ۱۴ و ۱۵ و ۱۶ الی ۲۴ و ۲۵ و ۲۶ الی ۳۵ باب ۱۷ مسیح موعود بوده و او را حکمت ازلی  
 خوانده با اسم او چنین میگوید منم حکمتی که در فطانت ساکن میباشد و افکار عقلی را بر حق  
 در خواهم یافت پس مشورت و عین حکمت از ان من است و مرا فطانت و قوت است  
 و از من پادشاهان پاوشاو می یکنند و از راستی حکم منی میانند و خداوند اعلیٰ و اعلیٰ  
 خود قبل از افعال من خود متعرف من بود و من از ازل قبل از ابدیت هستم و من جوهر منی

معلوم بود و در همه جای باب جاری می شود و در بعضی مواضع و در بعضی مواضع  
 آیه است و در بعضی و در بعضی مواضع ساختن آنجا بود و در بعضی مواضع که از حد  
 خود تجاوز کند و بنیاد زمین را محکم می نمود و نگاه من و در نزد او ناظم آنها و یو ما چنانچه باشند و  
 بود و در پیشش همیشه خورشید می نمود و در ساکنین ارض او شادمان و باطنی آدم  
 خرم بود و در اینکه مضمون آیات مذکور در فی الحقیقت شامل مسیح است و واضح است که  
 زیرا آن صفات که در آیات مذکور بحکمت و معرفت موصوف گشته محض باب و مضمون مبنی  
 ساخت و پس چون از آنکه سابقا در باب ثبوت الوهیت مسیح ذکر و بیان ساخته ایم ظاهر  
 می آید است که حکم که از ازل وابد نزول خدا بود و مسیح نیز از جنس انبیا که موجود شده است بیست و  
 او وجود یافت همان است چنانکه در آیات اولی الی ۳ باب اول یوحنا مرقس و  
 ازین مرحله که خود مسیح نیز اشاره مضمون همین آیات فرموده در آیه ۲۹ باب ۱ یوحنا  
 ۹ باب ۱۱ استی خود را حکمت خوانده است یعنی کلی مبرهن میگرد و که آیات سابق الذکر  
 بخود مسیح اشاره اند و علاوه برین و او دینی نیز باها هم آبی الوهیت مسیح را در آیات  
 ۷ و ۸ زبور ۲ بیان نموده با هم مسیح چنین میگوید که خداوند من گفت که فرزند من تویی  
 امروز ترا تولد کردم از من سوال کن و قایل آید بهم تا آنکه میراث تو و خداوند من چون  
 ملک تو باشد بد آنکه لفظ امروزیکه درین آیه ثبت گردیده است اولاً بمعنی امروز آید  
 یعنی ضوایدی که عبارت از ابدیت مطلق بوده باشد تفسیر میشود زیرا که در نزد خدا  
 مستقبل نیست بلکه حضور آید است و پس فلذا لفظ مذکور در دلالت بر وجود آید و  
 عیسی مسیح بر خدای کنش با این لفظ مذکور و مضمون آیه مسطور محتوی بر ظهور مسیح خدا  
 در جسم و قیام و صعود است که بسبب اینها واضح و روشن میگردید که مسیح ایستاد

چنانکه در آیه هجده باب اولی ص ۱۱۱ مرقوم گشته و در آیه ۱۳۳ اعمال حواری  
و در آیه ۱۵۰ باب ۵ نامه عبرانیان بوضعی تمام بیان شده است که آیات یوزر و یوزر اشاره  
سیح اند و قطع نظر از سیکه داود و زبور و یوزر سیح را میسرند می نامد در آیه اول یوزر  
او را خداوند خود میخواند چنانکه مرقوم است که خداوند ننهد او ندم اگر گفت که بر دست راست  
بنشین تا دشمنان ترافش پایهای تو گردانم و سیح نیز این لقب را در آیات ۱۳۳ الی  
۱۴۴ باب ۲۲ متنی بخود منسوب ساخته است و دیگر در آیات ۱۵۰ و ۱۵۱ زبور ۴۴ نیز سیح بلفظ  
خدا مخاطب شده است چنانکه ترجمه یافته که خدا یا کرسی تو تا ابد الابد است عصای ملک  
و عصای عدالت است صدق او است و اوستی و شمر را بغض نمودی از آن که خدا یا  
خدا ای تو از روغن شادمانی بیشتر از رفیقان تو ترا چرب کرد اینک آیات مذکوره بلا شک  
و شبه سیح اشاره شده اند از سایر آیات قبل و بعد زبور و یوزر واضح است زیرا که مضمون  
تمامی زبور مستقل است بر ماویل و تفصیل پادشاه روحانی و حقیقی که عبارت از مسیح است  
ایا کدام شخص را بلفظ خدا مخاطب ساخته باو توان گفت که خدا با خدا بنواز روغن شادمانی  
بشیر از رفیقان ترا خراب کرد مگر مسیح را که روح القدس پیمانه بومی سیده و تمام الهیت  
در وی مکن نموده است چنانچه در آیات ۳۵ و ۳۶ و ۳۷ باب ۳ یوحنا و در آیه ۹ باب ۲ نامه  
تعالیم مرقوم گشته و بهین علت مسیح بشیر از همه پادشاهان و پیغمبران که نموده او نید و او  
بنابر بشریت متساوی ایشان است بطریق بیغایت با روح القدس سیح شده است  
و علاوه برین باز در انجیل یعنی در آیات ۸ و ۹ باب اول نامه لعبرائیان سیح  
تمام ترجمه یافته است که آیات زبور و یوزر سیح مرجع اند و دیگر زخور یا پیغمبر در آن  
کتاب خدا و از وقایع آخر الزمان خبر داده میگوید که زمانیکه خدا ای باب الهی

بنی اسرائیل را از بسوی خود خواهد برگردانند و از قید برکنند و بپایند و بهار بوطن قدیمی  
خودشان که عبارت از ولایت کنعان است مجتمع خواهند ساخت و در اوقفت ایمان خدا  
را بدستی شناخته مسیح را قبول خواهند کرد و بنابر آن پیغمبر مذکور آیه اباب منور باسم خداوند  
بدین سیاق میفرماید که روح عنایت و تفرع را بر خانه و او و ساکنان او تسلیم حواسم بخت  
و برین که ایشان فرو کرده اند خواهند نکرست و بر او یاس خواهند گرفت چنانکه بر فرزند یکانه  
یاس خواهند گرفت و از برای او طول خواهند شد چنانکه کسی از برای فرزند نخستین خود طول  
نشد و یعنی اینجست بر مسیح یاس خواهند گرفت و از برایش طول خواهند گشت که آن قدر  
او را شناخته و قبول نکرده و رب مانده و مانده خودشان ندانسته اند مخفی نماند که چون تکلم  
آیه مذکوره خایست پس ظاهر میبود است که کلماتیکه برین که فرو کرده اند خواهند نکرست بخدا  
یعنی بخدای بیان گشته و جسم که عبارت از مسیح باشد ارجع است که یهودیان  
بعد از آنکه مصلوبش ساختند بواسطت سپاه پادشاه روم بهلومش را سوراخ کردند چنانکه از  
نخل یعنی آیه ۳۲ باب ۹ او را معلوم است خلاصه از آیات مذکوره بلاشک و شبه  
ذاتی است که در آیات توراتیه با شکاری تمام با الویت مسیح اشاره گشته و در ضمن آنها بیوت  
دیدم است و در صورت کسیکه منکر الویت مسیح باشد بایست که نه محض نخل بلکه تورات  
یا انکار کرده منکر کلام الهی بودن کتب مذکوره کرده و اما تمایل دارد که در نتیجه ام تو سوال  
کنی که چون شان رفع و الویت مسیح بطریق مذکور در تورتیه واضحی مسطور گشته پس چرا  
یهودیان او را قبول نکرده و نمی کنند جواب آنکه حاجت بسیاری از یهودیان و ایمان مسیح  
و خواریان و مدانشان مسیح را قبول نموده قلباً با و ایمان آورده اند چنانچه بسیاری  
از سحمان نخست از ملت یهود بوده اند و در عصر بنی حواریان و کنعان از یهودیان چنین

اشخاص مستند که ایل بخوانده و بطالعش بر خور شده مسیح را قبول و قلبا پس روی او می ناید  
سایت اکثر یهودیان چون له جب و نیا بصیرت اندرون شان تاریک گشته بر معنی حقیقی  
توریت بر خورده اند فلذا بنا بر افکار و تصورات خود شان در هر اوقات طالب خوانده  
جسمانی و دنیوی بوده اند از آنکه راغب منجی روحانی و خروسی و بنابرین در امام سلف و مال  
مسیح قبول نکرده و می گفتند لیکن در آخر الزمان که مسیحیان نظر باشا را تیکه در کلام الهی یا  
میشوند از الان و یک می نمایند مسیح بعظمت و جلال بزمین باز ظهور خواهد کرد و روزانیت  
یهودیان او را قبول خواهند نمود و چنانکه درین مراتب از آیات انجیل و تورات و تفسیر و تفسیر  
نمایب تا آنکه مضمون آیات سابق الذکر تورات و آیات مزبور در زحمه پانچیمیر باب الحامد انجیل  
سازیم ترجمه مطالب فیل نیز لازم نموده بطریق ضمیمه باین فصل الحاق نمودیم بدین نحو که  
چنانکه در پیشین بیان نیز در هر دو توره و مابقیها خود را واسطه سپری یعنی کلمه از لیه خود بیان  
انها فرموده است بر آنکه این نسبت بذات مظهر و واسطه است چنانکه عوالم ابو سناش  
آفریده و خود را از وجود حقیقی و الهام و باب واسطه او را و کلام به پیغمبران خود بیان و علامت  
است بنابرین در پیشین یعنی در باب ۱۰ نامه اول باهل قرش که آیات او اهل باب ۱۰  
مشهد بر اظهار آن نعمات مفرده است که از طرف خدا و ردت سفرهای بیابان و بیابان  
رسید چنین مرقوم است که هر یک آشنایید فی روحانی می آشنایید نذر آنکه اگر کسی  
تعبی می آشنایید ندان آن کوه مسیح بود یعنی چنانکه در سیر استنباط مسیح و در سیر استنباط  
بنی اسرائیل و بنابرین در سیر استنباط مسیح و در سیر استنباط مسیح و در سیر استنباط  
مفهوم و در سیر استنباط مسیح و در سیر استنباط مسیح و در سیر استنباط مسیح و در سیر استنباط  
و در سیر استنباط مسیح و در سیر استنباط مسیح و در سیر استنباط مسیح و در سیر استنباط

عبارت میکردند ساخته و تمام کرده بود و بر مذبح نذران خیمه مذکور را که مکان مقدس بود و پرده  
 در آنجا سکون یافت و خدا همرا که اوقات از آن بر موسی را مخاطب خیمه با وی تکلم میفرمود  
 و هنگامیکه فوج با جماعت خود با و امر و ضوابطی که موسی نظر با حکام پروردگار قرار کرده بود  
 مخالفت نموده او را مورد نیت ساختند شعله آتشی از آن بر برآمده آنها را فی القوم هلاک  
 کرد چنانکه این حوالات در باب ۴ کتاب ۲ موسی ترقیم و تفسیر یافته است پس بر فرمود  
 علامت ظاهری غیلب است که خدا در میان بنی اسرائیل حاضر و آن کج و روحانی بوده است  
 ازین ثابت گشت که خدا با ایشان است و تمامی آن نعمات و برکاتیکه در هنگام ارتحال در میان  
 بنی اسرائیل اصل گشته اند از همان و بایشان رسیدند که خود را از ابر بر فرمود برایشان  
 ظاهر و عیان عیاضت و از خیمه است که در انجیل در آیه مذکور و تحریر یافته که بنی اسرائیل از  
 کوه روحانی که همراه ایشان بودند می شناسیدند و گفته شده است همان کج یعنی آنکه خود را از آن  
 ابر بر ایشان بایان نموده مسیح بوده است و همین حد از آیات تورات نیز واضح و مبین میگردد  
 ازین قرار که همین ابر که نظر مضمون آیه ۲۱ باب ۳ کتاب ۲ موسی پیش روی بنی اسرائیل  
 میرفت در آیه ۱۹ باب ۴ همین کتاب نشسته خدا و در آیه ۲۴ همین باب خداوند خود را خود اندوخت  
 بهین طریق که مرقوم است چون نزدیک بصبح رسید خداوند از ستون ابری و آتشی بجای  
 عسکر مصریان نگاه کرد و عسکر مصریان را مضطرب گردانید مخفی نماد که فرشته خدا که  
 فقط خداوند و یا خدا نیز خوانده میشود دیگری نیست مگر مسیح پس خدا که بنا بر آیه  
 مذکور انجیل در آن ابر بوده است زیرا که فقط فرشته را خداوند و خدا نمی توان گفت و همان  
 و که در آیه مذکور فرشته خدا نامیده شده است و باب ۳ کتاب ۲ موسی نیز می  
 بگوید خدا گشته است بدین تفصیل که هنگامی که بنی اسرائیل از خدا روگردان شده و گناه

از طلا ساخته بر آن سجده نمودند غضب قهاری بر ایشان نازل گردیده خدا بوسی خطاب فرمود  
گفت که تو خود را بنوعی بر سر زمین کنان ببر که من همراه ایشان نخواهم رفت بلکه محض فرشته دین  
اینسان خواهم فرستاد لیکن موسی روی نیاز را بدرگاه پروردگار بی نیاز آورده مناجات و  
استغاثه نمود که بار الهام از نظر رحمت خود بنده از لطف و عنایت خود را شامل حال خود  
نماید ~~خدا~~ پس خدا تعالی دعای او را قرین استجاب نموده در آیه ۱۰ باب مذکور فرمود  
است که وجه من همراه او باشد و تر آرام خواهم کشید پوشیده ماند که لفظ وجه اعم عبارت است  
از منظر و کاشف ذات چنانچه وجه لسان تیراننده و منظر روح است و آن منظر ذات توکس  
یعنی پر خداست که نظر بانکه سابقا از انجیل ذکر وثابت ساخته ایم رویت خدا غیر مرئی و بلکه  
وجودش و تابش بملأش است و همچنین آنکه در دست و ربوبه سوزان بر موسی نمایان  
گردید مسیح بوده است زیرا که در آیه ۲ باب ۳ کتاب ۲ موسی مسطور گشته که فرشته خدا و متکلم  
المن از میان بوبه بروی هویدا گشت و بنا بر مضمون آیه ۴ همین باب فرشته مذکور موسی خطاب  
کرده گفت که منم خدای پدر تو خدای ابراهیم خدای اسحاق و خدای یعقوب فلذا موسی  
خود را پوشید از آنکه از مشاهده کردن خدا ترسید پس واضح است که فرشته خدا آنکه خود را  
خدا خواند دیگری نیست مگر مسیح پس خدا و همچنین در باب ۸ کتاب اول موسی نیز فرشته  
خداوند یعنی خدا نامیده شود و از قراریکه در باب مذکور تفصیل متعول است که سه فرشته بجاوار ابراهیم  
در آمده یکی از آنها که در آیات ۱۳ و ۱۴ و ۱۵ همان باب خداوند خوانده شده است و عده و ثلاث  
اسحاق را با ابراهیم و او بخراب نشان سدوم را بوسی معلوم ساخت ابراهیم نیز بخت عاودا  
که اگر ایام سدوم یافت شوند استعدا کنند بآن فرشته که این او را خداوند نام داشته  
بود ~~پس~~ که در آیه ۲۵ باب مذکور مسطور است عرض کرده گفت که دور با و از تو بدین نوع کاری



از نیکو کار را بیدار قتل برسانی و حال نیکو کار چون حال بدکار باشد اگر بن سخن تو و دور باد  
 اما حکم تمامی بن اینصاف کند ظاهر بود است که فرشته که خداوند خوانده شده و آنرا  
 بوی حکم تمامی بن خطاب نموده است و دیگر بنی نیست مگر عیسی مسیح که در آیه ۲۶ باب  
 یوحنا خود تقریر کرده میفرماید که پدر بر بجه چکس حکم نمی کند بلکه تمامی حکم را بنی ایستاده  
 و همچنین آنکه نظر بضمون آیت ۲۴ الی آخر باب ۲ کتاب اول موسی در صفت یسوع  
 یعقوب نمودار گشته و او را برکت داده اسرائیل نامید مسیح بوده است زیرا همان کسی  
 بنابر آیه ۲۴ در صفت آدمی و نمودار گشته در آیات ۷ و ۸ بوی چنین نموده است  
 که من بعد از منم یعقوب نباشد بلکه اسرائیل خوانده شود بسبب آنکه با خدا و خلق برتر  
 گردی غالب مدعی در آیه ۱۰ همین باب یعقوب گفته است که خدا را رو برو دیدم و جان  
 سالم ماند خلاصه از آیات مذکور واضح و مدلل میگردد که در هر جا که در توطیت گفته شده است  
 که خدا خود را پدر بخشد تیرن با آدم و نوح و ابراهیم و اسحاق و یعقوب موسی سارگیس  
 طاهر بیان ساخته و با ایشان تکلم نموده است این مسیح فرزند یگانه خدا یعنی یکبارگی  
 مروجست تا آنکه خدا خود را بواسطه اظهار ما پیغمبران تکلم نموده است انجمل از آیات  
 بابت انجیل و توطیت که در فصلهای سابق ذکر قبضت تفصیل و شرح نموده ایم الوهیت مسیح  
 چنان ثابت روشن گردیده که در قلب شخصی که تعصب از کینار نهاده و مقام  
 انصاف استیاده باشد هیچ شکی شبیه باقی نخواهد ماند لیکن تا آنکه تعلیم الوهیت مسیح بگریخته تو  
 دید و بر کس انرا بعینه چنانکه در کلام آئینش بیان گشته بعد لازم است که شخص خود را تحصیل تعلیم ثلث  
 پاک آئین نیز محرم نمیزد این جهت اختصار چنان شخص ثلث انبار برضای آئین که خدا را بن  
 اکنون دولت پاک خود بیان نموده و چون عنایتش در باب دوم این اوراق به تمیم و تکمیل

خواهم کرد **اول** بپایان آید از باب انصاف پوشیده نیست که اگر چه جواب مباین از  
 جواب قبلی سابقه که تبصیر تمام گذشته بادی قابل تدبیر و اندک تبدیل و تغییر متناسب می شود  
 که در حاجت بجواب خاص آن نیست لیکن چون که درین فصل مولف رساله در خلط و خبط و دعا  
 و دلایل از حد گذشته است و علاوه بر آن اکثر بشارات پیغمبر ماصلی الله علیه و آله که هیچ وجه تطبیق  
 بر حال حضرت محمد ندارد بلی تکلف اندازد و نشان آنحضرت قرار داده است لهذا برای توضیح  
 و تبیین حقیقت حال چنین است که بالا جماع بجواب کلمات متناقضه او پیر و ازیم پیش آنکه  
 اول عبارتیکه از آن استدلالت بر علو شان و فخت مکان مسیح کرده و آنرا از باب بهیم  
 سفر خاص تعزیت بر آورده همان بشارات صریح پیغمبر ماص است که سبب آن همواره اخبار  
 و در میان انتظار ظهور لامع النور آنجناب میگردد و مولف رساله در آن حذف استقامت  
 بکار برده و نام مسیح را از طرف خود در آن ج ساخته و آنرا از ترجمه عربی مطبوعه توریت  
 بنامها نقل می سازیم و وجه دلالت آنرا بر مطلوب خود بیان میکنیم و آن این است و سوف  
 اقم لهم نبیا مثلاً من بین احفصه و احعل کلامی و فیه و کلامهم  
 بكل شیء امره به و من لو یطعم کلامه الذی یتکلم به اسمی فانما  
 اکون المنتقم انتی و در بعض نسخ چنین است و کل نفس که تستمع لذلك النور  
 و تطیعه تستاصل من شعها انتی یعنی تسمیت که قائم نمایم پیغمبر را نه  
 نوازیان بر اعدان ایشان یعنی برادران بنی اسرائیل کلام خود را در دهان و میگردانم و  
 کلام خواهد کرد و ایشان را بهر چه میگویم او را هر سیکه اطاعت فرمانبرداری و منسکند  
 و آنچه بنام من بگوید من از او انتقام خواهم کرد و یا بنا بر نسخه دیگر چنین کسی از قوم و متبیل  
 هلاک خواهد شد انتی و ظاهر است که این بشارات بر حضرت مسیح صادق نمی آید و این بشارات

صریحه مذکور است که پیغمبر برادران بنی اسرائیل بهوشت خواهد شد و برادران بنی نوح  
 نیستند مگر اولاد حضرت اسمعیل که از اجداد پیغمبر ماضی اند علیّه و آله بوده اند و دیگر هیچ کس  
 هوالبشر به هذا الکلام و ان انکرا اللیام الطغام و نیز نفس است  
 اخیره آن دلالت صریحه بر شوکت و قوت و کمال تسلط و اقتدار بر همه دارد و حضرت  
 یسوع مصداق آن هم نیستند چه ایشان همواره در زمی زنا و عباد موانع و مصالح مجرم  
 میشوند و از شر بیودان همیشه خائف و ترسان میمانند و از کلام ایشان است  
 من لطمک علی خدای فحول له الاخر الح یعنی هر که بر بخشناد تو سیلی زند خوار دیگر  
 را بسوی او بگردان پس کجا کلمات مذکوره بر انتخاب صادق می آید آری جناب سالت  
 تاب که باب همیشه شر را بر آنحضرت قلع و قمع کفار و فجار کما یبغی حاصل گردیده و کلمه صلوات  
 در اطراف و کائنات عالم سببی جمیل انتخاب منتشر و مروج شده مصداق حقیقی نبوت  
 مذکور است چنانچه مالمت حضرت موسی که در عبارت مذکوره موجود است هم اشاره  
 صریحه باین غلبه و شوکت دارد چه حضرت موسی نیز مأمور بجا و کفار مانند پیغمبر مایوده  
 اند و هم بطور الزام میتوان گفت که ازین مالمت صریحا عبودیت و مخلوقیت بر سر  
 ستفا میشود و حضرت یسوع که بر عظم باطل شما مرتبه رفیع الوهیت و ربوبیت و  
 خالقیت میداشته اند چگونه مصداق این نقره میشوند شد مالک مثل ملوک نمی باشد  
 و خالق مثل مخلوق نه والد و رب مثل مالوده و مربوب نه هم بعد ازین نبوت متصل بان  
 چنین عبارت مسطور است فاما البنی الذی یختار الله لیکریماء و یتکلم  
 اسمی مالم امره بانه یقول له ام باسم الله غیری فلیکمل الله حال  
 درین آیت اندکی تامل نمایند که درین عبارت چگونه بکمال نقل پیغمبری که ادعای کبریا و اعتراف

بالله آخر کند و او را در دین یار و یار خود که شما را علم باطل خود را بگویند  
 که مسیح موعود است و علی الوسیت و ربوبیت و خلیفت و و میگرداند و الله عزوجل روح القدس  
 و غیره ثابت می نمود پس بنا بر زعم شما این فقرات نفی سراج را و ده سج ۲ ازین بشارت  
 چنانکه یاد علاوه آنکه از فقره ویتیک کافی اسم عالم امیر السلام صریح مستفاد می شود  
 که اسمای الهی توقیف است یعنی موقوف بر بیان شایسته کسی از طرف خود و در آن دخل  
 و تصرف نمیتواند کرد پس هیچان که اطلاق اب و ابن بالمعنی ایتقی و همچنین استعمال  
 روح القدس بر ذات پاک الهی میکنند مخالفت حکم تورات بنامیه هر کف بشارت مذکور  
 از بشارت سج میست که در نیکی از اوصاف و علامات مخصوصه تنجیب مثل مسجیت با اشاره  
 احیای اموات و شفای کله و ابرص و رکوب چار و امثال آن درین بشارت مثل البشارت  
 الاخره من درج مبدو و از مطلق اتیان بنی بشارت واقع نمیشد و چگونه با وصف  
 فقدان این اوصاف مخصوصه حل بشارت مذکوره بر سیم و نهم مال آنکه در بنی اسرائیل  
 بسیاری از پیغمبران بعد حضرت موسی بخلق معجوت نشن اند بخلاف لدا سمعبل که با اتفاق  
 خصوم در شان پیغمبری غیر پیغمبر مام نبطونیان پس مراد ازین بشارت آنحضرت  
 هستند و از فقره لاجل کافی فیه الخ اشاره و واضح است بموسی فرقان حمید که کلام محمد  
 لبیت و بر آنحضرت نازل گردید و این بشارت و واضح از بشارت منصوصه است که  
 امام بهام حضرت علی بن موسی الرضا علیه السّلام آنرا و بر ذری بعضی از یهودیان  
 ذکر فرموده اند و مجال این نیست که در مثل بشارت معاجسمانی که سابقا گفته  
 باین عنوان فیقال له الرضا علم یابهودی ان موسی بن عمران  
 و صبی بنی اسرائیل فقال لهم انه سیات کمرنی من اخوانکم

فيه فصدقوا ومنه فاسمعوا فهل تعلم ان لبني اسرائيل اخوة غير ولد اسمعيل  
 ان كنت تعرف قباة اسرائيل من اسمعيل والنسب الذي  
 بينهما من قبل ابراهيم فقال راس الجالوت هذا قول موسى  
 لانده فقال له الرضا عليه السلام هل جاءكم من اخوة بني اسرائيل  
 نبي غير محمد صلى الله عليه واله قال لا قال الرضا او ليس  
 هذا عندكم قال نعم الخوف وهذا كفاية لاول النصفة والنهي  
 وبعين موافق مثل مشهوره اول باخر لبني دار و آخر عبارات كه مولف رساله را بناه است  
 شفيع و ساجي بودن حضرت مسيح بن مريم و در فصل پنجاه و سوم كتاب شياء مذكور بحال آنحضرت  
 ميگويد مطابق نذر و اكثر فقرات آن عرشته بر آنحضرت صادق مي آيد از جمله نيت كه دين  
 بشدت مرقوم است لكن الب شاء ان رجعه فاخرته وان جعلت  
 نفسه هدية للانام فهو يرحى خدمته ويجعل ايامه طويلا الخ و حضرت  
 مسيح كه زن و فرزندند اشتد چگونه صادق اين فقرات كه مصرح بذيت و اولاد است  
 ميتواند شد و نيز از عبارات اين بشارات است اعطيه القسمة مع العظماء  
 و يقسم الغنائم مع الاقوياء الخ و اين كلمات هم دلالت بر كمال قوت و شوكت مشرقي  
 و مامور بودن ابراهيم و كفار كه تقسيم غنائم از لوازم قسنت دارد و نيز حضرت مسيح كه در زني  
 عبا و وزنا و مبعوث شده بود و صادق مي آيد از اين فقرات با حسن وجه بر غير مام صادق  
 مي آيد فيكون هو المبشر بنبوة البشارة و نيز فقرات اين بشارات است كه حضرت شيئا  
 از زبان حال است خود كه بنى اسرائيل بود و ميفرمايد ستر ناعنه صوره با كان  
 ذليل اولم تكوم الخ و ظاهر است كه لفظ كان و كلمه لم تكرير كه معني ما كسرناه است

دالات برحق عدم کدام بیشتر میکند چون که زمان حضرت عیسی متاخر از زمان حضرت اشعیا بوده  
 پس قریه مذکور در حق آنحضرت نمیتواند شد و کسی از بابائی که از حضرت مسیح نیز چنین نگذشته  
 بود که مردمان اثبات او کرده باشند و بسبب آن عدم کدام آنحضرت لازم آید لکن من و ولد  
 اسحق ملی در باره پیغمبر صلوات الله علیه چنین کلامی میتوان گفت لکن من و ولد اسحق  
 و همواره ایما عن جد بنی اسرائیل بسبب بغض حسد و تعصب غما و تحقیر آنجانب چونکه ایما بن  
 حضرت ماجر بهر سبب که اندر سرگرم بود ندیس گویا حضرت اشعیا بنیان حال بنی اسرائیل اشاره  
 بطرف پیغمبر نام نموده و میگوید که ما روی خود را پوشیدیم و چاه و شراب داریم بسبب تحقیر حضرت

اسحق لکن من و ولد ماجر بهر سبب که استیم که بسبب خاتم الانبیاء المرسلین شافع المذنبین در روز  
 ایشان را بهم خواهد رسید پس گویا درین ضمن عدم کدام بیشتر بهر سبب که پیغمبر هستند لازم آید که  
 تحقیر بابیست که تحقیر انبیا است و ایضا جمیع اولاد حضرت اسحق بنبره نفس نفیس خود  
 شان بوده اند و از تحقیر ایشان تحقیر جمیع اولاد ایشان که از آنجمله پیغمبر هستند  
 لازم می آید و هم مویده انمعنی است که در او اهل این بشارت مذکور است هو تلیک انما  
 مثل عرس طب او اصل فارض یلبس لیسله منظر و لاجال و منی رابیه  
 لایکون له صورۃ انتھی چه مثل است که از ارض میس که درین فقره مذکور است گمانیه  
 حضرت ماجر بهر سبب که باشد بناست اینکه چنانکه رویدن گیاه تر و تازه در زمین خشک  
 سبب و مستغرب است همچنین ظهور چنین پیغمبر جلیل الشان نیز از اسل جاریه در نظر مردمان مستبعد  
 میباشد و ازینجاست که در آنکه حضرت اشعیا علیه السلام از راه تعجب میگوید متی رابیه  
 لایکون له صورۃ الخ خلاصه آنکه وقتیکه میدیدیم و تصور میکردیم او را برای او صورتی  
 و عینی بنی یافتیم و نیز احتمال دارد که ارض عیس اشاره بطرف زمین مکه موطئه باشد و مکه

نوزین مذکوره قابلیت زرع نداشتند و چون آب و گیاه بوده و حکمت تشکیلی حضرت جمیل  
 درین وقت معروف و مشهور و در فصل سبت و یکم تورات بشمار اوله مسکوبست و در پیش  
 آنکه در بعضی نسخ صحیفه بجای ارض بس ارض عطشانه و ارض عطشی و حضرت و حق تعالی ازین  
 زمین در قرآن مجید بواجبی غیر دی زرع تعبیر فرموده و باین تقدیر نیز تصدیق این مقوله  
 بنبات سالت میهند چه نشود و نمائی آنحضرت درین مین حاصل شد لا ینکر واحد و در نصیحت  
 اینکلام مناسب تمام خواهد داشت با قول حق تعالی که در قرآن مجید در شان آنحضرت  
 وارد گردیدین حیث قال عوفی قایل مشاهیر فی الایمان کما کون اخرج  
 نطالاً فاستوی علی سوقه یحب الزراع لیغیظهم الکفار  
 الای هو اما عبارتی که در او بطوایف عبارتین باین وقت پس بجا و آیه کریمه  
 خلطوا عملاً صالحاً و الحسبنا بعضی از اینها از بشارت حضرت مسیح است او را  
 بان اریم و بانکار و محمد بود و محمد و درین خصوص هیچ پروای نیکیم فان الحق حق بالانتاع  
 مثل عبارت فصل شصت یکم کتاب اشعاع که ان فی صحت و عطای بصارت برای  
 کوران و مانند آن مسطور است و مثل عبارت فصل هشتم کتاب زکریا که در آن وصف  
 رکوب حمار مرقومست چه پنجم از علامات و مختصات آنحضرت بوده و بعضی ازین عبارات  
 بهم اقبل عبارتین سابقین در حق پیغمبر ما عار که زید مثل عبارت فصل یازدهم کتاب  
 اشعاع که در آن ذکر حال غایت و شوکت و تسلط و حکومت مبشر به مذکور است و علی الظاهر از  
 بشارت حضرت صاحب العصر است که اعتراف به اسباب طایفه طایفه علی ملک است  
 و فصل عبارت باب دوم زبور که اگر چه در او اهل آن بشارت مسیح است و وقت لیکن باهم در آن  
 که مشتمل بر تسلط مبشر بر قطار زمین جبار و با سیف است نشان صریحی لبوخی نیست که با هم



است بر حال مسیح منطبق نیست و مثل عبارت چهل و دوم کتاب انجیا که آن تیر مانند نقش  
 در استیضای مشکل بر بشارت حضرت حجت و بعد آن که مستلزم ذکر انکال احم کثیر و چون  
 علامه الواحده بر مبشریه است اشاره صریحه بر بشارت پیغمبر مام دارد و کما اعترفت به ایضا  
 جواب باطل اطلع علی اقوال القوم و مذکور هم و عبارات کتبهم و بعضی ازین عبارات ازین  
 مجملات و متشابهات غیر وضحه الدلالة است مگر عبارت فصل ششم و نهم کتاب  
 مانیال و غیر آن و تا وقتیکه اولامعانی آنها منقطع و مبین نمانند استدلال کرد و از آنها  
 نارد بلکه عبارت ششم کتاب انیال ثان عبارت است که با درسی دوست نیست ازین  
 استنباط نزول حضرت مسیح بعد چهارده سال غوده بود و مذکور نیست که این مضبوط  
 تازه مرصی مولف رساله هم هست یا نه باقیما تذکره هر یکی آنکه بعضی بشارت که مستلزم  
 و شک و نشاط مبشریه است و بر حال حضرت مسیح منطبق نیست مولف رساله برای خود در آن  
 که بزکای و حیل قرار داده و مینویسد که در آخر زمان مصداق مضامین این بشاریات  
 و بایسج عظام هر خواهد شد و اینکه در زمان سابق که گذشته است ظهور چنین علامات مراد باشد  
 دیگر آنکه بعضی بشارت که در حق پیغمبر مام وارد گردید و ایشان بنیاحی آنند و حق حضرت  
 مسیح قرار میدهد از کتب خود یعنی انجیل و غیره می آرند و جواب از او اول نیست که برای  
 انصاف ظاهر و باهر است که وصف غلبه و قوت و تسلط بر اقطار زمین حضرت مسیح را در زمان  
 ظهور و محبت خود حاصل نکرد و کسی مجال انکار آن نیست حصول آن در آخر زمان محل کلام و  
 منظور فیما بین تا وقتیکه مسیحان از ظرایع انصاف آنحضرت باین صفت ثابت نمایند او را این چنین  
 بشارت اراده آن حضرت نمیشود اندک چه اثبات چنین امور بر نفس این بشارت را  
 نزاع است و از قبیل مصداق علیه علی المطلوب بخلات پیغمبر مام چه حصول غلبه و تسلط آنحضرت

۲۲  
از انظار ذی بین و بجا و سبب نمودن با انظار و شریکین بی کسی و روشن با عالم معلوم  
و متقن است و لهذا این چنین بشارات را در حق آن جناب قرار میدهم و جایز است که از آن  
محبت که محض از ابرام بشارتی در کتب ابرکت شما در حق حضرت مسیح و اولاد  
و بنسب اللہ و واقع در شان آنجا که لازم می آید تا وقتیکه معلایم که در آن بشارات مذکور  
است بر مسیح صادق نیاید چه در صورت عدم انطباق این یک اصل قوی برای تک  
تجلیات در کتب شما بدست می آید نه ثبوت و رد و آن در حق آنحضرت و چگونه میتواند شد که در  
بشارتی شما وارد شده باشد که غیر از بعد صد سال از زمان آنحضرت خواهد شد و در  
کتاب شما چنین بشارت را در حق پیغمبر محمی که بعد از آنجا که سال ظاهر شده باشد ایراد نمایند و ما آنرا  
از عقل خود دست بردار شده بصمیم قلب قبول سازیم این امر میتواند شد خصوصاً هرگاه سند  
بعد مسائل از مثل اعمال سل و حاجات دیگر که اصلاً از ارجل علاقه ندارد و مندرج باشد این  
ناجایات اهل قریس و در مدینه و غیره در زمان حضرت مسیح کجا موجود بوده که از آنجا  
متمم من اندر قرار دهم اگر چنین است پس جمیع کتب تواریخ ما از حیوة العلویین  
و غیره همه کتب الهیه میتواند شد و نیز ایراد آن در کتب شما در حق حضرت مسیح معارض  
بورد و آن در کتب اسلامیه در شان جناب رسالت نبی و بهر وجهیکه شما اثبات اعتبار  
کتب خود بعمل خواهید آورد و یا نیز بهان و جریب بهتر از آن اثبات اعتبار کتب خود را میماییم  
هرگاه ایراد بشارتی در حق مبشر به در کتب اهل اسلام مویده بانطباق و وجود  
علامات مذکوره فی البشارة در شان او باشد و ایراد آن در کتب شما متصف بعدم  
انطباق و عدم حصول علامات مذکوره در مبشر بوده باشد الحال مناسب این میباشد  
که بزرگترین معنی برای این تحریف که ادعای لا انطباقی در مقام از کتب ایشان فرمایم

در این باب از حدیثی که در این کتاب است و در آن نه است که در این باب است که معتبرترین  
در این باب است که در این کتاب است و در آن نه است که در این باب است که معتبرترین  
و اقبل من ارمیاء الذی اخذوا لثلاثین الفه فیما بین الکفر و اللذی  
شارط علیهم فی ارض اشلیم و فیما بین ان چنین است که این حکایت و مصلحت  
از پیام مندرج است و آن که در این کتاب است و در آن نه است که در این باب است که معتبرترین  
ز این چه نصیحتی که از خود و با خود و آن حکایت و مصلحت است که در این کتاب است و در آن نه است که در این باب است که معتبرترین  
را اعتبار باید کرد و کما لا یخفى علی اولی البصیر علامه آنکه از وقت نشان و علامت حضرت مسیح  
کسی از اهل اسلام بخار نداده و از نبوت و حیات که ام مرتب و نفع تر خوانده بود و که از  
صدیق دل بان اقرار است و این هم به این رساله با حق خود و در خصوص تصدیق داده و آری از  
الو بیت و ربوبیت ایشان انکار و ابا می نمایند و اثبات آن بر وجه تحول از برار مثل مولف  
رساله امکان ندارد و کما عرفت شطرنج کلام فیه و مستطیع الشارح علی ما بقی منقول  
و علاوه بر مراتب مذکوره الو بیت سبع و آیات آیه تورات نیز تفصیل ذکر خواهیم کرد  
الح بعد از آن عبارت کتاب هشتم که در این باب است و در آن نه است که در این باب است که معتبرترین  
اقول سبحان الله استدللال کردن بر الو بیت از این عبارت که صریحا و از محدث  
و جبانیت و نقص و احتیاج مثل التبت و زامیدن و در آن مذکور است از غرائب استدلالات عجیب  
اختجاجات است کسی از اهل ایمان پیرامون آن نمیتواند کرد و از اینجا خوش فہمی سبحان  
ظاهر و با هر میشود و آنچه از کلمه عافیت که بمعنی الله معناست درین باب استدللال  
خو استند آن هم بجاست چه اول اثبات نسبی حضرت مسیح باین اسم چنانچه مفاویرم  
عبارت مذکوره است لازم و آن در خبر منع و منع و آن چنانچه در این باب است و در آن نه است که در این باب است که معتبرترین

هیچ را باین اسم کسی طفت ساخته باشد و مانند علمیت است که معنی کبری الفاظ مثل عبد  
 و غیره باقی بنمایند پس از کجا که معنی اصلی بیکلام بحال خود هست مثلاً مفاد کلام کوز  
 معیت حضرت باشد بندگان این از کجا که مصداق خود را بنیاسیح نمهند بلکه ایشان  
 نیز در بندگان داخل اند و معیت حقیقیه بکانه در مثال چنین کلمات مراد نیست که غیر و  
 و حاجتی که در و بلکه مراد از معیت در اینجا ممانعت امداد الهیت بر سبیل مجاز و شواهد چنین  
 استعالات در صحت باجایا موجود و چنانچه در فصل است و یکم سقاول تورات در حق حضرت  
 ابراهیم علی نبیاء اسلام مرقوم است ان الله معك یعنی خدا بیگانه نیست و در فصل  
 اول سقاول اسفار الملوك در حق حضرت داود و سلیمان علیهما السلام مذکور است  
 كما كان الرب مع سيدنا الملك كذلك يكون مع سليمان ايضا انتهى  
 و مثال ذلك و ظاهر است که در تمکانات معیت حقیقیه مراد نیست فلذا فیما نحن فيه  
 و هو المظهری بن عبارت بشارت صریحه حضرت حجت و ان حسن لیسود و غدا مثل عباد  
 کتاب منجانی اگر چه باین حد و ضوح نبوده باشد و آنچه از بعض فقرات اخیر این عبارت  
 که خروج او از ازل و ابد بود اتم مولف رساله استنباط فقیت کرده ناشی از قلت تدبر  
 و عدم لمبذیش بحاورات اهل لسان و شیوع عبارات در کلام ایشان چه مراد از این فقره گذشته ظهور  
 مبشره است در علم الهی با احبار ریاست و زمان آدم که بیشتر از اکثر از زمان بوده چنانچه  
 با درمی و لیم این حال اخیر را در بیکلام ذکر ساخته و معنی بی آن مقصود نیست و گرنه آمدن او  
 در زمان متقبل که مفاد صریح این بشارت و دلالت واضح بر حدوث وجود مبشره میکند  
 چگونه صورت میدهند و نیز تعدد اله لازم می آید چه بیکلام بیکلام بقرینه مقام خدایا قدس ملک  
 علامت فقرات اول بن بشارت دلالت صریحه بر تبار او تعالی با مبشره دارد پس اگر مبشره هم

مستحق صفات الوهیت باشد تعدد و کثرت مخدوم و تسخیل لازم می آید و سیحان چو یکدیگر  
 او عای توحید دارند و عتراف بآن نخبه بند کرد و علاوه آنکه لفظ ابد در اینجا مقام مبارک  
 از طرف خود محیل همراه ازل افروده چه ابد عبارتست از زمان غیر متناهی در جانب  
 و وقوع بشارت در اید معنی ندارد و در کتب مطبوعه انجمنیه اثری ازین لفظ پیدا نیست پس  
 این امر از تصرفات مولف رساله است لیس الا و کم له نظایر فی کلمات مولانا المصطفی  
 و اما عبارت متوسطه بین العبارتین که از فضل پنجم کتاب اشیا منقول گشته پس عبارت نکو  
 از عبارت سبوح هم نیست فضلا عن کونها من دلائل الوهیه بلکه از بشارت پیغمبر مصلی الله  
 علیه و آله است و حضرات علامت آنجناب در آن مذکور است و آن چو دمارت و علامت نبوت  
 بر دوش مبارک آنحضرت که گنایه از مهربانیت باشد و این علامت در سبوح پیغمبری از پیغمبران  
 و رسولان علیهم السلام یا فیه نشین و منقولست که دشنی آن بر روشنی آفتاب یا و قی میگرد  
 و صاحب اجوبه فاخره که یکی از فضلا و معتبرین اهل سنت و ترجمه این مقام و ایشانه علی لفظ  
 ابرار کرده و نیز فاضل خلیج سبوح لفظ الله که مولف رساله از ان الوهیت مبشره بتنباط  
 کرده از کون اکاله الحرف نوشته و گفته و معناه عظیم النعمه عند الله و در نصیحت است  
 لازم نمی آید و بر فرض وجود لفظ الله هم باکی و مخدوم نیست چه سابقا دانستی که الله بعضی  
 مستحق تعظیم و منقاد و مطاع در صحف سابقه آهن و سند های آن مذکور شد پس برین  
 تقدیر هم قباحی عائد نخواهد شد و آنچه بآیات هشتم کتاب سلیمان هم و آن نیست  
 که منم حکمتی که در فطانت ساکن میباشد اسم الح درین خصوص استدلال کرده هم  
 مخدوم نیست بدو وجه اول آنکه مراد ازین حکمت علم و دانش است که باعث کمال  
 انسان و تزیینش باقران مبرود و حق تعالی در شان آن در قرآن چنین فرموده

وَمَنْ يُوْنِ الْحِكْمَةَ فَقَدْ اُوْنِ خَيْرًا كَثِيْرًا <sup>۱۲۶</sup> الا انه مضمون تسجل مخترع بولف  
رساله يعنى مسيح چنانچه هر سكه بنظر النصاب ملاحظه اين فصل كتاب سليمان عهدينمايد مكر  
بر او مخفى نخوايد ماند و چونكه علم و حكمت الهى عين ذات او سبحانه است و حق تعالى حكمت  
كامله خود تمام خلق را آفریده لهذا تقدم آن بر وجود آسمان و زمين و جميع مصنوعات درين  
عبارت وارد گردیده و دوم آنكه اگر بالفرض از اين حكمت مسيح نيز مقصود بوده باشد پس  
تا هم الوهيت ایشان را از اين عبارت ثابت نميتوان كرد چه در ترجمه عبريه نويرت و هم مقام  
در باره همين حكمت چنين عبارات مسطور است منذ الاله هر الرب خلقنى يعنى از ابتدا  
عالم با قبل از وجود آن پروردگار را آفرید و نيز مذکور است استسنى الى السد و قبل  
ان تصنم الارض يعنى در ابتدا قبل ساختن زمين را تأسيس و ايجاد كرد و نيز مذکور  
است و قبل ان يوطد الجبال و قبل التلول كلها صنعى الخ يعنى  
پيش از نهادن كوهها و قبل ظهور بلند يها را ساخت و پيدا كرد و اين عبارت نيز مضمون  
است عبارت است و مضمون اينها را كه راسا و خالقت و الوهيت آن از اينها سچكو  
ستفاد نمى شود و موقوف ساله در ترجمه آن بعايت تصرف نموده و تحريف و تصحيف  
يا كاربند شده تا باشد كه باين احتمال آلى بر روى كار آيد و الله يحق الحق بكلماته  
و هو يهد السبيل و آنچه درين باب از آيات باز هم بچل مبنى و لوقا استناد  
خواسته هم بچل ممت چه اولاد كجا كه اگر در انجيل مراد از حكمت مسيح بوده باشد و در  
كتاب سليمان نيز مقصود بوده باشد هر مقامى و هر مطلبى و ثانيا اطلاق حكمت بر خود  
مسيح و انجيل هم محل كلام و مضمون فيه است زيرا كه عبارت انجيل مسمى در غايت جاهل است  
باز حكمت را از انجيل ثابت نموده و با حكمت هم را كويست تا باين مضمون و بقرينه

الحكمة من بينها الم وترجمه آن در انجیل فارسی چنین است لیکن حکمت از اولاد خود  
مصنعی میشود و انشی و این قریه ضریکه است بر مجازیت استعمال این فقره پس تا وقتیکه معنی آنرا  
اولاد شخص سازند و مفاد اولاد حکمت را بیان نکنند استاد از آن نارد و بلکه بقبر نهد ذکر  
اولاد میشود و حکمت که این حکمت مسیح مقصود نمیتواند شد چونکه اولاد و ذریت نداشتند و اینجا  
حکمت ذات البنین و الا اولادند که و است و اما عبارت انجیل که قاپس صریحا مخالف  
مقصود ایشان است و اراده مسیح از حکمت در اینجا نمیتواند شد و آن اینست  
الویل لكم لانکم تشنّون قبول الانبياء الذين قتلتم آباءكم فانتم  
اذن تشهدون و تشيرون باعمال آباءکم لانکم قتلتمهم و انتم  
تبشرون قبولهم و لهذا قالت حكمة الله ها ان انا اذا ارسل اليهم انبياء  
و رسل افقتلون منهم و يطردوهم و ينتقم عن دم جميع الانبياء  
الذي اريق من اول العالم الى هذا الجبل انتهى و اینجا می بینی درین  
عبارت مسیح اطلاق حکمت بر خود نفرموده بلکه از این حکمت بهمان علم و شیت الهی  
اراده نموده اند که بعثت انبياء و رسل را اقتضا کرده و مولف رساله در فهم معنی  
مقصود موافق عادتش در اکثر مقامات در اینجا هم خطا کرده و همچنین است کلام  
آخر که شعر بعد و الهیه یا مثل بر اطلاق الیه یا ابن الله بر شریک و دیگر امور تجلیه مثل رویت  
یا ظهور الیه که گنایه از نزول وحی یا ظهور آثار عظمت و جلال کبریا یی اوجایه است و مثال  
آن را تجسم و تشبیه غیره بوده باشد و سابقا بعض تفاسیل آن که شته است و بعد  
ازین هم انشاء العزیز بحسب اقتضای مقامات تفاسیل آن مذکور خواهد شد خلاصه  
آنکه از قرآن حمید و فرقان مجید کتابی نزو ما معتبر تر د استوار بر عنیت پس سرگای آیات



متشابه آنرا که مخالفت با دلائل قطعی علیه دارد مثل آیه ید الله فوق کُلِّ شَیْءٍ  
 و آیه اَلْحَمْدُ لِلّٰهِ الْعَلِيِّ الْاَسْتَوِی و کَرِیْمٍ یَقِی وَجْهَ رَبِّکَ ذُو الْجَلَالِ  
 وَ الْاِکْرَامِ الایه که بطا هر دلالت بر جمیع اوصیانه دارد و آیه وَ عَصَا اٰدَمَ  
 رَبُّهُ فَفَعَوٰی و آیه اَزْهَمَ الشَّیْطَانَ و آیه فَخَرَّ رَاکِعًا و اَنْزَلَ  
 که اشعاری بسوی حدود و خطا و گناه از بنیای مصون میسازد و اما اولی منزل  
 الظاهر باشد و دیگر که ام کتابست که هر طب و یاس آنرا قبول خواهیم کرد و باین کتاب  
 محرقه صفحه که انواع شایسته و کفر و زندقه نسبت با بنیای عطام و اولیای کرام علیهم  
 و آنها مندرجست و لا ینفک مثل چیز دیگر نیست که با وصف اینکه این انکار عقل میکنند  
 و احکام الهی القدری قرار میدهند با رجیدن اختراعات و لغزناات و آفات خیل  
 و فوریست بل می آرند که از حد عدل و است چنانچه مولف رساله در همین فصل کاهی آکوه  
 ابر که در وقت و صحرای بنی اسرائیل حکم خداوند جلجل سایه فکون و مسج را داده میکند و این را  
 کوه روحانی مینامد کاهی از وجه خدا انحضرت را مراد میگیرد و آنحضرت را منظر الهی علی الطریق  
 المرصیه قرار میدهد و کاهی از فرشته که بر بنی اسرائیل بر می ریزد در آن و موکل بوده بآن  
 را قصد میکند غرض چه چیدها که بر بنی انگیزند و چه مضامین مختصره که از دل خود ملنی ترشند  
 بلا لیل میل علیه و لا شاید بر کن ایامه سجان حد در اصول عقائد که میباید مستند بایله  
 قطعی بوده باشد مدار کار ایشان بر همین تخیلات او یام که از قبیل اشغاث احلام نیم است  
 میباشد و کفی ظلمت صفاقت و عتقا و در انکار شریعت اسلامیة حال ایشان همانست  
 که مولف رساله آنرا در او بط کلام خود در عین مقام و باب انکار یهود ان ملت عتیقه را ذکر  
 کرده که از حب دنیا بصیرت اندرون شان تا یک گشته است و بر معنی جینی نو دیت بر خورده اند الح

و تعصب علاوه بر این در خفا نسبت که چنانکه مولف رساله از حال پیروان نوشته که جماعت  
بسیاری از اینها در ایام سیح و بعد از آن سیح را قبول نموده با و ایمان آورده اند همچنین بسیار  
از سیمان بهم که متصف بسلامت طبع و انصاف بودند و در زمان حیات بر سر اصلح  
علیه و آله و سلم و بعد آن بسبب بده آیات با برت و نیارات و اصحاب نبیل و توبه بر آن حضرت  
ایمان می آوردند چنانچه حق تعالی در قرآن مجید در سحر این کرده و در این سوره مائده چنین فرموده  
وَلَقَدْ نَزَّلْنَاهُمْ مَوَاقِدَ لِّلَّذِينَ آمَنُوا لِيُتْلُوا ذِکْرَ اللَّهِ حَسْبَ  
ذَٰلِكَ بَآئِنٌ مِنْهُمْ قِسْبَیْنٍ وَرَهْبَآئِنَا وَآخِمْ لَا یَسْتَكْبِرُونَ  
وَإِذْ أَسْمَعُوا مَا أَنزَلَ إِلَى الرَّسُولِ تَرَىٰ أَعْنَهُمْ تَفْضِیضٌ مِنَ اللَّحْمِ  
قَامَ عَنْهُمْ مِنَ الْحَقِّ یَقُولُونَ رَبَّنَا آمَنَّا فَاكْتُبْنَا مَعَ الشَّاهِدِیْنِ وَ  
مَالِكَا لَا یُؤْمِنُ بِاللَّهِ وَآجَاءَ نَا مِنَ الْحَقِّ وَنَطْمَعُ أَنْ یُدْخِلَنَا رَبُّكَ  
مَعَ الْقَوْمِ الصَّالِحِیْنَ فَآتَاهُمُ اللَّهُ بِمَا قَالُوا جُنَّاتٍ جُزْئِیٍّ مِنْ جَنَّةِ  
الْآفَاقِ خَالِدِیْنَ فِيهَا وَذَٰلِكَ جَزَاءُ الْمُحْسِنِیْنَ وَبَرَأیَ بَعْضُ السَّاطِرِ  
نَدَبِ دِوین و در باب اثبات نبوت جناب سید المرسلین صلوات الله علیه و آله اجماعین کلام  
لطیف است که ذکر آن در اینجا مناسب نموده و بذل لفظ بعد از او شطرنج المعجزات است  
انجیز معجزات آنحضرت ذکر نموده ایم قطره ایست از دریا و اندکیست از بسیار  
و مخفی نماند که در نظر اهل فهم و بصیرت پیغمبری آنحضرت استیلاج باین نوع معجزات  
ندارد بلکه هر که از باب فراست نظر بدین و آئین آن حضرت کند و انواع طاعات  
و عبادات شب روز را مشاهده نماید و با حکام آن رسالت پناه از واجب و سنت  
حرام و مکروه و مباح مطلع شود یقین میکند که او پیغمبری بحق است و دین او دین خداست

رباعی ختم سل نیکو انبیا شده است و هر کس که در او شک آورد مگر اوست و باید بداند  
 هر که بدین گروه و اندیشین که او رسول الله است و رباعی ختم سل آن نور خداوند گزینم  
 حیران خدش سبح و سنی کلیم باویده دل بهر طرف می نگریم و روشن بود از توان  
 و یتیم طفل است که بعضی انکار که با ایشان فهمی و بصیرتی بوده چون حال ایاکال آن برگزید  
 حادی سوال می ویدندی آنکه روی محزه بریند ایمان می آوردند و هر که او دل ز نور  
 حق مرده است و دیدن روی پیر محزه است و چه دیگر و اثبات نبوت که ابل حدیثی  
 را از این علم یقین حاصل میشود آنکه سیکویم که محمد بن عبدالله دعوی میکرد که آن پیغمبری که کتابها  
 آسمانی مثل تورات و انجیل مذکور است که خواهد آمد منم و من افضل و اگر من و اعلم پیغمبرم و بعد از من  
 پیغمبری نخواهد بود و او صیامی من افضل او صیامی پیغمبر آن دیگر اندر عاقل صاحب بصیرت  
 پوشیده نیست که بچنین دعوی بزرگی نمیکند مگر پیغمبری صادق القول یا مجنون نادان  
 که او را از رسوائی پاک نباشد و هر که مشاهد احوال و اوضاع آنجا بجانب نماید علم و قطع بهم  
 میرساند که او مجنون و نادان نبوده بلکه متصف بکمال عقل و فهم و ورع و پیرکاری بوده  
 پس ثابت شد که او پیغمبر صادق القول بود و شمه از احوال آنحضرت آنکه بی پروا و مدعی علم و پیران  
 نشو و نما نمود که جابل و کاف و مشرک بود و بت می پرستیدند و ملائکه را دختران خدا میداشتند و  
 باعمال قبیحه و اعمال شنیع مثل قتل و شرب خمر و زنا و لواط و قمار و مال آن استعمال و شستن  
 صاحب صفات و صیغه مثل تکبر و حرص و طمع و حسد و طول اهل و غیر آن بودند و آن حضرت  
 چهل ساله بود که با مرسلات مامور شد و درین مدت در میان بچنین قومی بسر میبرد و کز نسبت  
 عمل ناخوشی و صفت قبیحی بسوی آنجناب نمودند بلکه او را کافران ابوالقاسم امین میگویند و با نماند  
 مدتی شهرت تمام داشت و بعد از آنکه اظهار رسالت نمود و دلائل و صیغه بر نیت خدا

ششانی نصیب کرده است بطریق مجاهد نفس و کتاب صفات حسنه قدر که خصال فرموده  
را بهمانی نمود و باعمال پسندیده مثل احسان و صلح رحم و ادای امانت و صدق و سستی  
انواع طاعات و عبادات و امور ساخته و از اعمال قبیله قتل نفس و شراب خمر و زنا و اولاد  
و کذب و خیانت و سرقت و قمار و غیر آن بنی فرمود و در هر یک از اینها حدی و تعزیر  
تعیین فرمود و اینها را باعمال و بیع و اجاره و مضاربت و غیر آن ترتیب داد و از برای رفع خصومت  
و نزاع حکما مقرر فرموده پس هر که مشاهده این افعال و اوضاع دین و دین نماید یقین میکند  
که محمد بن عبد الله جلیل و کاذب نبود بلکه پیغمبر حق بود من الله و به و بیل علم و دانائی  
و راستی او همین بس است که حضرت امیر المؤمنین علی مرتضی شاکر و وحشی و جاشین او بودند و  
شک نیست که حضرت علی بن ابیطالب علیه السلام صاحب معجزات و کرامات بوده است  
درست و جمیع علماء و فقهاء و صلحا و بلغا است و مادی همه عارفان و زاهدان و عابدین و کمال  
آن عالم جناب و درجه بود که بسیاری از کوناه نظر آن گمان کردند که او رب العالمین است و  
یوم الدین است و چنین علم و دانائی و حوال و اوضاع و طاعات و عبادات و دعوات  
معجزات و کرامات باقی ائمه اثناعشره دلیل واضح است بر صدق و راستی سید المرسلین و  
بدانکه این دلیل که ما ذکر کردیم حق سبحانه و تعالی و کلام مجید بدان اشاره فرموده گفته که قل انما  
اعظمکم بولحده ان تقوهوا الله منی و اولادی انتم تتقون و اما صاحبکم من  
جنة ان هو الا نذیرکم بدين يدای عذاب شدید اینها را شیخ طوسی رحمه  
الله علیه و کتاب تنفیر در معنی این آیه کلامی او اموده که مضمونش اینست که بگو ای محمد  
است را که من شما را یک موعظت میکنم که اگر بدان عمل نایند حق میرسد و موعظت اینست  
که از برای خدا از روی اخلاص بی عناد و مکاره و دود و یک یک بایستید و فکر کنید

و چون فکر نماید خواهد یافت که دعوی شخصی عالی پیغمبری که پادشاهی دین و دنیا  
نیکند مگر دیوانه که اگر از رسالتی گذشته باشد یا عاقل کامل که موعود من عند الله باشد و  
که شاید با حق حضرت رسول نماید میداند که دیوانه بسیار نیست پس باید که عاقل کامل معید  
من الله باشد این **فصل آخر** **موقف الرساله** **فصل اول** در بیان مثبت تعلیم ثبوت  
از آیات کتب مقدسه که عبارت از تورات بنحیل است شخصی نماید که چنانکه محمدان مسیحیان  
نیز محض بجای واحد و خالق آسمان و زمین اعتقاد دارند و پس تباریکه از اکثر آیات تورات  
و بنحیل واضح و واضح میگرد و در مجموع ترقیم چندی از آن آیات بیانات مبادرت و کفای  
شده است مثلاً در آیه ۴ باب ۱ کتاب ۵ موسی مرقوم است که بشنوی اسرائیل خداوند  
خدای ما خداوند است واحد و یحیی و در آیه ۵ باب ۵۴ شعیان ذکر شده که من پروردگار  
دیگری نه غیر از من خدای نیست و در بنحیل یعنی در آیه ۴ باب ۵۴ نام اول بابل قمرش  
چنین مسطور است که این محقق است که در بیان بت چیزی نیست و اینکه خدای نیست بخیر  
خدا و ایضا در آیه ۴ باب ۴۴ نام به یسایان مرقوم گردیده است که یک خدا و پدر همه که بر بالا  
همه و در میان همه و در اندرون همه شما همانست پس نظر بضمون هدایت نون آیات مذکور  
چنانکه محمدیان بخیر از کتب ایشان کمان میبرد مشرک نیستند بلکه فی الحقیقه متعقد توحید اند  
چنانچه اگر کسی قایل وحدانیت نباشد سحی نیز نخواهد بود نهایت خدای واحد و روح بنا  
عنایت و آفر خود را در کلام خود بهم پدر و پسر روح القدس بیان و تجلی ساخته بدین  
که نظر بر بنامین کتب مقدسه لفظ پدر عبارت از ذات مطلق و معنی که بنایران در آیه  
باب ۴ یوحنا روح یعنی روح مطلق و در آیه ۸ باب ۴ رساله اول یوحنا محبت یعنی  
محبت مطلق خوانده شد است و لفظ عبارت از او کس یعنی از علم و کلامه است که گویا خدا خود را و او را مشاهده

نماید و بواسطه او ذات معیت خود را بیا **الهی** می سازد که باین سبب رحمت واسطه  
نیز توان خواند و لفظ روح القدس عبارتست از محبت و توحید که بواسطه این سبب  
و بواسطه آن خدا فاعل منصور و مقدس سازنده بندگان خود است و از این جهت روح القدس  
محبت نماید و حیات بخشنده نیز میتوان گفت لهذا مسیحیان بدین را باعث کل شیای  
و قاسم جمیع خیرات و سعادات و نسبت عبادتش می نمایند بدین مضمون که او کل  
خیرات و جمله نعمات را محض بواسطه سپردن ایشان رسانده نه آنکه فقط عوالم را بواسطه  
ایجاد کرده و حفظ می نماید بلکه بندگان را نیز از گناه و مغفوات آن رستگار فرمود و بچنانچه  
و بجهت حقیقی را بایشان که است نموده است و بواسطه روح القدس ایشان را از امور و مشغول  
بعرف حقیقی میکشاند و ایمان آوردن بسج و هنرهای را و ایشان را بل می آورد و در سبب  
مسیحیان آن باین آن پاک الهی است که نمی تواند نظر باین مضمون مشروح اعلا و هنرهای که لفظ  
مربور معاینه و در سبب یافت نمی شود لکن بسبب عادت چنین ناپسیده شده است باین آن  
لفظ مذکور را درین اوراق استعمال نمودیم با وجودیکه مسیحیان باین تعلیم فرموده ایم که  
این روح القدس اختیار حقیقی مرعی میدارند نهایت نه بدان معنی که گویا بوجود سه خدا  
قابل بوده باشند بلکه مسیحیان بحد واحد و بحد ادا که باین اعتقاد کنی و از این سبب  
که در ذات الهی بوجهی که وحدت محترم گردد و تصور نیاید به خصوصیت یعنی نسبت  
ذاتیه ذات یا اقنوم ثلاثه مسیح و معنی میدارند و باین آن خدا خود را و یک ب معنی  
اب و این روح القدس باین ساخته است اما تفصیل ثبوت این معنی که آبا بجهت  
دارد که وحدانیت ذات یا اقنوم ثلاثه محترم گردد و در قوه بشری نیست زیرا که  
ذات پاک الهی را با او اوهام و انعام فقیر و انسانی نمیتوان پیچید و خصوصیت این



اعلاطای نیز از فکر و فکر دیگره ایوان خیر کسی که اندر پرده و ازین سبب که آدمی نیز باطل  
و کمال خود را بیان و تفصیل آن ذات مطلق و غیب نمیشود اندر رسید بدانکه هر چند بیچاکندگان  
ذات ایشان پس را محال و رک نکرده و نمیتواند کرد باز همگی ایشان بوجود خدا قایل اند  
بعلم آنکه خدا خود را در وجود خود و در مخلوق محمول مردم و در کلام خود بیان و عیان فرموده است  
در صورت که آدمیان بعلم خلقت موجودات بوجود خدا قایل اند و حال آنکه هیچ قوی ذات  
پاکش را درک نکرده اند پس همچنان جهت اعتقاد و کفایت میکند که خدا را در ذات خود را در کلام  
بیان و کشف نموده است بلی هرگاه چنانچه خدا از اظهار نمیکرد و هر آنکه از آن قدرت و جرات  
نمیبود که در یتاب و دم و درین طریق مہبت هم زود از او عیان نمیکرد و حال آنکه خدا را در کلام  
خود بیان فرموده لابد از هر یک از بندگان واجب است که هر چند فهمیدن آن بیرون از درک باشند باز را  
باحقا و کلی قبول کرده ایمان بذاغ و غرض آنکه خدا ذات پاک و در خجیل و توتیه فی الحقیقه بنحو مستطوره  
بیان و معلوم فرموده است حال ذکر و ثابت خواهد کرد و بدین تفصیل که چون استیجاب  
مفصلاً بیان و مدلل کرد و بدین شیخ است آن در بیان و نیست و آنکه بیان و ثبوت الوهیت آن  
مخصوصیت ذات الهی است که در کتب مقدسه بلفظ پدر می گشته لازم نمی آید زیرا که آن در هر  
صغیر و توتیه بیان و از آن آیات بیشمار که راجع بخداوند عیان و آشکار است پس احوال  
همین باقی مانده است که از آیات کتب مقدسه و مرتبه الوهیت بودن و بصفت خدای متعالی  
شدن آن بخصوصیت ذات الهی را بیان و مدلل سازیم که در کتب مزبور به با هم روح القدس  
ند که گشته است بدانکه چنانکه لیسر یعنی کل از لیسر همچنان روح القدس نیز و مطهر و وسیله انجام  
عالم است نظیر آن که از آیات آتیه کتب مقدسه معلوم و مفهوم میسر و در شلا چنانچه در آیه ۲  
باب اول کتاب اول موسی مستطوره که زمین ویران و خالی بود و تاریکی بزرگی بود و روح خدا



بر روی آب جنبش مینمود و در آیه ۴ زبور ۲۳ روح هم که در همه حلاله و مساهله بود و در هر دو  
 روح و نفس نامی شکر انسان و همچنین در باب ۲ زبور ۱۳۲ که مضمون زبور زبور شکر خلقت  
 و محافظت عالم است چنین تفسیر یافته که روح خود را میفرستی مخلوق میشوید و در هر دو زمین  
 را تازه میگردانی و در صورتیکه نایر مضمون آیات زبور خلقت عالم بوساطت روح القدس  
 نیز بوده پس واضح گشت که او قاطب و همین صفت الوهیت در باب ۱۲ نامه اول با بل قرش صفت  
 گشته است که در باب مذکور از نعمات و مخراتی که بخاریون و حیوان نخستین رسیدگی میکنند  
 در آیه ۱۱ آن باب مرقوم است که فاعل انبیهان میروح یعنی روح القدس است که هر کس  
 بر حسب اراده خود تقسیم نماید و دیگر در آیه ۱۱ اباب نامه اول با بل قرش صفت علالت نیز  
 روح القدس نسبت داده شده است چنانکه مذکور کرده که خدا بروح خود را کشف نموده است  
 زیرا که روح همه چیز را تحقیق مینماید بلکه واضح عمیق خدا را نیز همین صفت اسبح هم روح القدس  
 منسوب ساخته بشمار دادن خود و در آیه ۱۳ باب ۴ یوحنا مسطور است که چون او  
 یعنی روح راستی بیاید او شما انبیا را میآید و خواهد نمود زیرا که او از پیشین خود سخن  
 نخواهد گفت بلکه از چیزی می شنود خواهد گفت و شما را باینده خبر خواهد داد و نظر باینبار روح  
 القدس آیات ۱۴ و ۱۵ و ۱۶ باب ۴ یوحنا در اصل یونانی یا اقلیت مسیحی گردیده که ترجمه  
 لفظ مذکور ایمانت را داده اند و تسلی میدهد است و در آیه ۱۶ باب اول نامه با بل قس  
 روح و نفس کشف خوانده شده است پس درین حال که روح القدس همه چیز را  
 تحقیق و حقایق ذات الهی را درک مینماید و حقایق را به همه حقایق دلالت و وقایع  
 آئیده را باینسان کشف کرده است و آنچه آشکار و ناپیدا میگردد که او عالم و در مرتبه الوهیت  
 است و بنابرین روح القدس و آیات انجیل خدا را خوانده می شنود و چنانکه در آیات ۳



اطاعت حکمت روح القدس اینست که آنرا در قلوب ایمان آورندگان بل می آید  
ایشان را بجای تحریک یال بسیار و بخود متوجه کند حال بدین کلمات روح القدس باب  
این تعاون متساوی شود و شده است و همچنین روح القدس در آیه ۱۲ که در این باب است  
مانند این عین نعمات و برکات خوانده میشود چون برین آیه روح از بیجا ایمان آورندگان  
و عاودنا میکند که توفیق عسی سیم و محبت خدا و یافت روح القدس این یکی شاملو این  
خلاصه از آیات فرورده بلاشک و شبیه هم و یقین است که روح القدس این صفات خدایی  
و بالو هست منسوب گردیده است و بنا برین تعلیم تلبیث ذات ماکال الهم و در آیات چنانچه  
مندرج و ثبت گردیده از آنجا چنین وضع معلوم میشود که تعلیم که در این محسن انکس انما ترید  
کرد که ممکن نباشد بوده باشد و نظر بصفتن آیات و کلماتیکه در تفسیر تعلیم تلبیث ترقیم و تلبیث  
ساخته ایم واضح است که در آیات انجیل اشاره بامیاز فیما بین اب ابن روح القدس  
و چنانکه باب هجده ان ابن روح القدس نیز در آن صفات الهی مرتبه الوهیت فی الحقیقه  
نسبت داده شده است لیکن بدین معنی که گویا هر یک از اب ابن روح القدس صناعی  
علیه باشد بلکه بدین معنی و عبارت که فقط در توحید از لیه و لایدر که بنا بر آن باب و ابن  
روح القدس فی الحقیقه یک واحد است ابن روح القدس صناعی است و خدا خوانده میشود و یون  
علت است که مسیح و پیچ موضع تقریر فرموده که من خارج از پدر خدا یم بلکه در هر جا و هر وقت است  
خود را بجهان حدیثی که باید و در ثابت بسیار و اشاره بالو هست خود و خود و خدا که  
آیه ۱۲ باب ۱۰ یوحنا مرقوم است میگوید من پدر یک سیم و در آیه ۱۱ باب ۱۴ یوحنا انجیل  
مسطور است که مرا پدر کنید که من پدر و در من در آیه ۱۰ باب ۱۰ یوحنا باز خود را  
تقریر کرد و میفرماید که ای من پدر منم و در آیه ۱۰ باب ۱۰ یوحنا

و باز فرموده است که بر افغنی من بشمار کس که می گویم که پیر انیش خود هیچ نمیتواند کرد و اگر نخواهد  
 که بدو میکند و هر آنچه او میکند پیر نیز همان را میکند و میگوید آیه ۱۷ این باب سطوت است که عیسی  
 با ایشان گفت که ما هم تا حال را میکند من نیز کار میکنم و آنکه نسبت بروح القدس است و آیات  
 ۱۴ الی ۵ باب ۱۲ و حاشیای پیش گفته است که چون لوی یعنی روح راستی بماید و شمار  
 تمامی سستی او را خواهد نمود و زیرا که او پیش خود سخن نخواهد گفت بلکه هر چه می شنود  
 خواهد گفت و شمار باینده خبر خواهد داد و او را جلال خواهد داد و زیرا که آنچه از ان من است  
 خواهد یافت و شمار آنچه خواهد داد و هر آنچه پدر دارد از ان من است از همین سبب گفتم که  
 آنچه از ان من است خواهد یافت و شمار آنچه خواهد داد و بنا برین توحید لای روح القدس چنان  
 که روح اب بچنان روح ابن نیز خوانده می شود و از قرار که در آیه ۱۷ باب ۱۷ می سطوت است که از  
 آن رو که سگلم شناسید بلکه روح والد شماست که از شما حکم نماید و در آیه ۶ باب ۱۷ نامیده است  
 بیان کنش که از آنجا که پیران میباشد خدا روح پیر خود را بدیهای شما نازل نموده و او  
 فریاد میکند یا ابا اسی پدر و در آیه نهم باب ۸ نامیده بابل روم مرقوم است که شما در جسم  
 نیستید بلکه در روح میباشد هرگاه روح خدا در شما باشد و اگر کسی روح هیچ اندر داران  
 او نیست و نظر بر مضامین آیات سابق الذکر معلوم می شود که چنانکه باب ۱۷ بچنان  
 نیز بواسطه این در روح القدس عالم خلقت یافت و بچنین رهایی و نجات از گناهان و قیامت  
 مردگان و دیوان روز حشر چنانکه ازین آیات کتب مقدسه یعنی از آیه ۱۶ باب ۱۷ و ۱۳  
 و از آیات ۶۸ و ۶۹ باب اول لوقا و از آیات ۱۲ و ۱۳ باب اول رساله تعلیم بیان  
 و از آیات ۲۳ الی ۲۵ باب ۳ نامه بپل روم و از آیه ۱۴ باب ۶ نامه اول بپل کورنثوس  
 و از آیه ۷ باب ۱۴ مکاشفات و از آیات ۲۱ و ۲۲ باب پنجم یوحنا بواسطه

نام ظاهر است هم پدر و هم برادر مرجع و شایسته است مخلص اسی و احد و مطلق مغیب خود را  
فقط بوسیله ان در روح القدس بیان و اظهار ساخته مرید و مایل شد در چنانگی که فی الحقیقه کذا  
یک است و لیکن چنان نیز فی الحقیقه در ان محض یک شیت فعل است بدین عبارت که  
اب با بن و روح القدس خدای واحد حقیقی است و جنس که اولاد ابد الابد عزت و جلال و  
امین مشهور و مخفی نماید که نسبت ثلاثه ذات بذات که در آیات بحال باسم اب و بن و روح القدس  
بیان و توضیح یافته و آیات توراتیه نیز اشاره باین سرفرازات الهی ترجمه است بدین قبیل که این  
سرافرازات آیات سابق الذکر توراتیه که دلالت بالوحدیت مسح میکنند شخص مفیده می شود  
و همچنین سرافرازات آیات توراتیه نیز مشخص میگرد و که در ضمن آنها هر چند که فرشته خداوند  
از خدا امتیاز یافته است باز خدا خوانده میشود که اکثر آن آیات در فصل آخر باب گذشته  
ذکر نموده ایم و از قبیل آن آیات حال در مقام محض آیات ۲۴ باب ۹ کتاب اول موسی  
که مبنی بر اعلان نزول غضب الهی رسد و دوم و عموره است مرقوم داریم بدین نحو که نگاه  
خداوند برسد و دوم و عموره کبریت و شمش از نزد خداوند از آسمان بارانند حال درین آیه  
لفظ خداوند مکرر مرقوم و در هر دفعه در محل اسم خداوند کور است و همچنین ان آیات توراتیه نیز  
که در آنها و باره خدا بلفظ جمع گفتگو میشود دلالت باقوم ثلاثه ذات الهی میکند مثلاً آیات ۲۹  
باب اول کتاب اول موسی که در اینجا چنین ترجمه یافته که خدا گفت که انسان را بصورت خودت  
شبه خود بسازیم و نسبت ثلاثه ذات بذات دیگر واضح تر ازین کلمات معلوم میگرد و که  
خدا موسی امر فرموده که تفریر آنها بنی اسرائیل را و عای خیر نموده برکت دهد چنانکه در  
آیات ۲۲ الی ۲۷ باب ۴ کتاب ۴ موسی مسطور است که خداوند موسی را مخاطب  
ساخته گفت که بهارون و اولادش بکوی که بنشینون بر بنی اسرائیل و عای خیر خوانند

[illegible]



که بجل اعتقاد داشته بان جمیع نمیکند اکثر مطالبات تدریجیه بر ایشان محبوب و مستور مانده  
نیابت بر خدا تعلیم تلیث و بجل مفصل بیان و عیان گردیده است باز خدای عالم اکثر مخفیات  
نیابت حکمت و معرفت خود و تفصیل و تبیین این سر ذات مغیب خود را بر بندگان زیاده از این  
که ذکر گشت لازم و مفید ندانسته و چون عقل قصیه آدمی در درک و فائز و عاقل ذات ممتنا  
الهی عاجز و حیران است لهذا زیاده بر آن که در کلام ربانی بیان شده نمیتوان گفت و آن  
نکته را بوسه و فهم نمیتوان گنجاند که هر چند که در ذات الهی فیما بین اجاب این و روح القدس  
امتیاز حقیقی هست باز وحدانیت ذات بطل و ازل نمیکرد و در تفصیل و تصویری قبول نمیکند  
فی الحقیقه یکی ای واحد حقیقی است و بس در صورت بایست که آدمی خاک زرد درین باب  
سکوت اختیار نموده و بکلام خدا معتقد و مطمئن گردد و زیر اگر که علمی است که محیط عیش به  
اشیا و کفین را احاطه و درک نموده و خود او را لایدرک است و حکمی است که نظر بجلت نیاید  
او حکمت انسان از دیربای پیمتهای معرفت محض قطره است در جریان عقل و دل و جان  
آدمی از انوار آفتاب کلمه محض ندیده است نمایان هر چند که آدمی ننگه سر فرو ذات و بجل  
الهی را که ای کشف نمیتواند ساخت باز بنده ذلیل بعون الله تعالی درل آیه شرح و  
تفصیل آن که شنیده یعنی برضایین کلام الهی بر قیم کالجیدی مبادرت خواهد فرمود که شاید  
بسبب اظهار صحت امکان تلیث در وحدت از ترن خیال حق جویندگان و قریب فکر  
باک و لان ساز و اقول و باند الاستعانة فی البدایة و الهیایة مخفی و پوشیده اند که در کمال  
ایشان در اشبال چنین عقائد فاسده همان بعضی سمیات متشابهات بلکه مخفات ایشان  
است که بسبب تبارخ او که قاطعه عقلیه مطرح و ماول است و در اثبات هول و ترن  
یقینیه میسر کن و برین از برین قطعیه حکمات سمیه تجا بروه اند چنانچه قلیلی از ان



بطریق انونیج تحت تحریر یافته و حسن تلمیذی آن ذیل جواب این فصل که اثبات است  
روح القدس در آن خواسته انشاء الله العزیز سبع تو پر سه و خلط و خبط و تناقض  
که موافق عادت ستمه خود درین فصل کار برده تماشا گردنی است چه با وصف اینکه  
تشبیه است و اعتبار حقیقی میان آنکه نشانه قرار میدهد باز از او عائی لسانی توحید هم  
تا یقین قلوب عوام کالانعام باز نمی آید میگوید که سیحان بخدائی واحد بوده است  
ذات پاک عقدا و گوی و از این تناقض صریح را باید دید که انگی که ازین دو امر اعتبار  
با محاذ قرار بدین از محاذ اعتبار ساقط خواهد شد و ذکر آن عبث و لغو و عبثه بی کارین  
اگر کسی اعتبار قرار دهد حال که خود مولف و آخر کلام خود تصحیح بحقیقت هر دو می نماید  
بقول خود هر چند که در ذات الهی این اب این روح القدس اعتبار حقیقی است یا  
و حدایت ذات باطل و زایل نمیکرد و نقص و قصوی مقبول نمیکند چنانکه فی الحقیقه یک  
و احد حقیقی است انهی و بر اختر لم این امر حقیقی ظاهر الا منع الکتفا کرده باز آنرا تعبد  
و سعی قرار میدهد و میگوید پس رضیوت هست آدم خاک زاده و درین باب سکوت اختیار  
نموده بکلام خدا معتقد کرد و امم العجب کل العجب که آدمی خاک زاده و در احترام انونیج  
بناظر تصرف و مقبول القول بوده باشد و کمال جرات و جلالت بهم رساند و چون نوبت حکم  
استحاله سیحان رسید باز همان آدم خاک زاده سکوت و صمت را لازم کرد و در این معنی  
و انش با کلیه مصل کرد و و کاس شکرین حکم کلیت نماید که عقل بالاستقلال او را که هم  
امری نمیکند و حکم استحاله چیزی نمی نماید پس چه اسبقا حکم بدیلت استحاله تبدیل  
قدیم مجاورت و استحاله فرست و بختهم و تخیر و سبحانه نموده نمیدانند که استحاله اجزاء  
تشبیه حقیقی با توحید حقیقی در آمده و احده شخصیه از اجزائی بدیها است اگر عقل

باستحاله آن علم کند پس بدیهیات اخر چگونه حکم خواهد کرد خلاصه آنکه محکمات آیات انجیل و  
 تورات با وصف و قوم چندین حج ثبوتات و تحقیقات که موافق اوله قطعیه محتمله است موجب  
 کمال بقا و آیه وافی بایه قل یا اهل الکتاب تعالوا الی کلمه سوالتینا  
 و یبذکم ان لا تعبدوا الا الله ولا تشربوا به شربا و لا تتخذ بعضنا  
 بعضا اربابا من دون الله فان تولوا فقلوا شهدوا باننا مسلمون  
 الا یہ همان انصوص صریحه توحید و تشریک است که با سجودین کتاب یافته می شود و حاجت  
 در ضل چهارم سفر غاسل تربت یعنی غریب شناس چینی کورست غایت بحال  
 الرب هو الله لا اله الا الله عیون بدستیکه واجبست بر تو که عقاود ما باینکه  
 بمانست معبودی نیست معنوی غیر از او و نیز درین فصل است فاعلم ذلك و قد دعه  
 فی قلبك ان الله هو الله فی السماء العلیا و الارض السفلی لیس سوا  
 یعنی پس یقین بدان بنگار تذکر و یادگار آن دل خود بکن که بدستیکه خداست  
 اوست معبود بحق و آسمان بلند و زمین پایین نیست معبود سوا می او تعالی و نیز در  
 زبور و زمره و سوره هم شهورست لا اله الا الرب ولا غیر مثل النها  
 یعنی نیست معبودی غیر از پروردگار عالمیان نیست صاحب عزتی و غلبه و توانمندی  
 ما و نیز در فصل چهل پنجم کتاب اشعیاء قومست انا انا الرب و لا اله غیره  
 انا الذی عظمته لم تعرفنی فلیعلم الذین فی مشارق الارض  
 مغاربها ان لیس اله غیری انا الذی صنعت هذا کما الشجر یعنی منم من  
 پروردگار عالم نیست خدا می غیر من منم آنکه بزرگی و ادا می یازد صغیر من بحد جوانی و کبر سن  
 رسانیدم و تو نشناختی مرا حق شناسختی پس باید که بداند و یقین کند انا که در مشرق

و مغرب زمین بستند اینکه سوگن معبود الهی دیگر نیست منم لنگه پیداکردم و تمام این مخلوقات  
 و مصنوعات را و نیز فصل و بار و هم بخیل قرص کورست فجاء الیه واحد من الکتابه  
 لما سمعتم بتجادلون و علم حسن اجابته ایا هه من ساله اید  
 وصیة اول الكل اجابه يسوع ان اول كل الوصايا اسمع يا اسمع يا اسئيل  
 الرب الهك اله واحد هو و تحت الرب الهك من كل قلبك و من كل  
 نفسك و من كل نيتك و من كل قوتك هذا اول الوصايا كلها الخ  
 یعنی یکی از نویسندگان چون مباحثه بود ان را با حضرت مسیح شنید و دانست که آنحضرت  
 جواب صحیح و درست بآنها دادند پس آنحضرت آمده پرسید که اول تمام احکام کدام است مسیح فرمود  
 اول همه احکام اینست و گویا آنحضرت خطاب الیه را که در تورات در باب توحید الهی نازل  
 شده بود و حکایت فرمود چونکه سائل نیز معتقد بحقیقت تورات بوده باین عنوان که ای پسر  
 بشنو پروردگار عالم که خدای تست یک خدست میباشد که او را بهیچ دل و جان  
 بهیچ نیت و توانائی خود دوست و ارنیت اول جمیع احکام و وصیتهای این کلام مطابق  
 مضامین احادیث ما از آنحضرت صادر گردیده چنانچه در بعضی خطبها حضرت امیرالمؤمنین  
 علی بن ابیطالب علیه السلام میفرمایند اول الدین معرفته و کمال معرفته  
 الاخلاص به و کمال الاخلاص توحید و نفی الشریک عنه و نیز  
 فصل منه هم بخیل یوحنا مسطور است که حضرت مسیح در مناجات خود با حق تعالی فرموده  
 و سابقاً نیز در دلائل عبودیت و مخلوقیت آنجاء گذشتہ و آن نیست هذا  
 هو حیوة الابدان يعرفون انك الواحد و هذا اله الحق و الذي  
 ارسلته يسوع المسيح یعنی پروردگار نبات اخروی و حیوة جاودا نیت

که ترا بشناسد که تو خدا می یکنی و الحق هستی و هم بداند که انبیا که تو از فرج خود میروی  
که منی است و نیز سابقا از فصل سیزدهم سفر فاس تورات عبارتی که دلالت صریح چه  
صرحتی دارد بر توحید الهی و نفی شریک از او سبحانه و وارود و هم شتم قبل مدعی شریک  
بار تعالی بوده و اتی فلک المدعی بالهجرة الى اخره مع الترجمة گذشته و آن است و آن قام  
فيا مينكم مدعی نبوة او حلم فاعطاكم آية او برهانها فلوات الایة  
والدهان من قال تعال بنا الى معبودات اخر لم نعرفها فنعبد  
فلا تقبل من ذلك مدعی النبوة والحلم فان الله ربكم فتنكم  
ليظهر هل انتم محبوه مخلصين من قلوبكم ونفوسكم  
بل تبع طاعة الله ربكم يجب ان سيدوا و اياها فارهوا  
و وصاياها فاحفظوا و قوله فاقبلوا و اياها فاعبدوا و طاعته  
فالزموا و ذلك المدعی النبوة والحلم فليقبل لما يقول المحال  
على الله ربكم انتهى و انما میگوید بیان توحید الهی و نفی شریک از او سبحانه  
و منع از شرک آوردن باو تعالی و لوفی العادة و الطاعة و حکم استحال آن  
و قتل مدعی آن و لو ادعی النبوة و اتی باکایة که در اخبارت وارد کرده  
ستغنی از بیان است بلکه بدین فصل تفصیل بسیار داده تر بالغه در تهدید و تحریف  
و باب شرک آوردن باو تعالی واقع شده است تا آنکه مذکور است که در هر قریه که جان  
آن قریه را و عاقل شرک نمایند باید جمیع مردمان آن قریه را بقتل رسانند و آن قریه را بجمیع تنها  
و یا قتل بسوزانند من شاء فلیدر جمع انبی چنانچه مولف رساله سم با جاری تفسیری از  
او بالافش موافقت میکند و نیز از بعضی ازین نفوس خود تعجید که در آن کنجایش ثانی نیست و اینجا

هم ذکر سائر تلبیحات کرده که تصحیح بتبلیث در ایل نیست مآثر استعاذه و ستمنا کرد  
 ایم و قوله بکذا و بر چند یک لفظ از بوی سنی تبلیث و ذوات الهی معاینه در این یافت نمی شود  
 لکن بحسب عادت چنین نامیده شده است بنابراین مآثر لفظ مذکور را در این مورد این سه حال معلوم  
 الخ و هر چه در حق الطلوع و هرگاه از چنین بود پس اگر انقضای تسلیم در بعضی مقامات در بعضی  
 غیر متساویات هم نشاء تبلیث نیز می باشد چون که مخالف اول اعتقاد و اصول هر چه بود و در سبب  
 که از این طرح و مآثر معروف عن الطاهر بسیار خدایا که هرگاه از این طرح خالص است لیکن نشاء که  
 ملوق اول اعتقاد است تروح تعالی از تشبه بانیات و صفات مخلوقات خارج گردیده پس با عباد  
 از آیات متساویات که بطریق دلالت برست و پا و دمان و در صورت که اشارت بحسب دار و میکند  
 طرح و مآثر است که هر چه در حق العقل المستقیم انکس من الممكن بل التعین فیما بین غیره من العقل  
 نموده است حاله بساطت و غیره زیرا که ساطع است کسی که ادعای توحید می نماید و صفات معرفت تبلیث  
 حقیقی از قبیل ادعای شبیهات و جمع من التماثل است که عقل هیچ عاقلی قبول نموده و باید که  
 حال چنانچه از قیاسان میسر چند است و پانزده میگویند که منعی محلی برای آن بیان سازند و  
 حکمای اسلامی محققین و قدس ایشان تصریح بجهات این مسلک نموده اند و فرموده اند که هر  
 فوشت و اعلم ان مدبب المنصاری مجهول جد و در تمام گیر گفته و باطله لازم می نماید فی الدنیا باشد  
 رکاکه و بعد عن العقل من مدبب المنصاری و قول فیصل صابطه عقلی و میفرماید که امانت  
 که اختراع کرده اند و از آن تعبیر بدو و بر روح القدس مینماید خالی از این و چنین نیست که این  
 هر سه لفظ باید که تغییر فی المفهوم دارند و مصداق آن هر سه یک است و انما بحسب المصدق دارند  
 یکی بر دیگری محمول نمی تواند شد و کلاهما لا یتقیا علی مخرجهم مخرجهم ذاک ظل من اسله  
 اما شوق اول پس این سبب که برین تقدیر حاصل می شود که خدا مصداق اب و ابن و روح القدس

فی نفس و صواب  
 و در این باب  
 میفرماید  
 و در این باب

است چنانچه از کلام خود مولف پیشتر منقول گشته که امتیاز حقیقی میان الهی و انسانی  
پدید نیلزم تغییر صادق آنست و نیز معروف از کلام ایشانست علی ما حکم الیه الجواد  
الساباطی فی البراهین من اعتقاد هم الاجماعی ان الالاب یصدر  
عن شیء لاعلا ولا خلقه والابن صدر عن الالاب وحدثه لاعلا وخلقته  
بل ولادة والروح القدس صدر عن الالاب والابن لاعلا وخلقته بل  
ایجاد انتهی و این کلام صریح است و حصول تمایز بین الصادیق التثلیث و کون الالاب  
والابن والروح فرعی حیث صدر الالاب عن ولادة والروح ایجاد و سخافت و رکاکت این  
کلام محل غریب بعد بیان تردیدات آیه بین خواهد شد ان شاء الله و چگونه عقل عاقل با و تواند  
کرد که خدا عین مصداق غنی شمس و مولود من بطین مریم میتواند شد و ایضا هرگاه تمایز تغییر  
بجسب مصداق میان اقا نیم نشد حاصل نباشد پس چرا بجا نریند که اطلاق اب خیر  
و اطلاق ابن بر روح القدس و بر عکس آن و اطلاق روح القدس و ابن برابر که از  
خیر می صادق شود آید لغرض عدم التمایز مع انهم لا یقولون به ولا یحذرون  
علیه کیف و یقولون لعیسی ابن الله و لا یقولون انه ابو الله  
ولا الروح انه ابنه او ابوه و ایضا لا یقولون ان الالاب صدر  
عن الابن و لاد توه عن الروح القدس ایجاد و اگر این  
سه یکی هستند پس چرا اطلاق پدر و پسر بر یکدیگر نمی نمایند ان بدیهی عجیب و  
ایضا تثلیث امتیاز حقیقی که هو مصرح فی کلام المولف و اخریه و در نیصورت  
متحقق نخواهد شد و توحید متعین و حال انکه ایشان قائل بتثلیث هستند بخلاف  
و ایضا علی تقدیر الاتحاد و العینیه یلزم صدور کل واحد من



الاقوال الثلاثة عن نفسه كالا يخفى على المتأمل وهو باطل بالبداهة  
 تقرير ان الابن صدر عنه كمن عن الاب ولادة الابن  
 عين الاب بناء على الفرض فالاب صدر عن نفسه  
 ولادة وهو باطل بداهة وايضا على هذا يصح الاب عن اشياء  
 من جعلها ابنه وانتم تقولون انه لم يصدر عن شيء  
 اى شناعة اشنع واهى اضحك وعجوبة ازيد والعجب من  
 ان يصدر الاب عن ابنه ولادة ثم يصدر ذلك الابن نفسه  
 عن نفسه وقتل على هذا وايضا يلزم صدور الروح القدس  
 عن الاب ولادة وصدور الابن عنه وعن الاب ايجادا  
 بل صدور الابن عن الروح القدس ولادة وهكذا وانما شق  
 ثانيا اعني التباين بحسب المصدق پس انهم باطل است زيرا كه در تصويرت از نشان مى ترسيم  
 كه ايا اطلاق حجب الوجود بر اين مبرسه سبيل حقيق است يا بسبيل مجاز ولو نحو ان  
 على الاول اطلاق كل على انجزايات خواهد بود و كا طلاق الان على زيد و عسر  
 و بقر مثلا و بر اين تقدير شك محض و ثبوت بحت لازم مى آيد نو حيد و وحش  
 كجا است و قول شما كه مبرسه يكسيت صحيح نمى تواند شد بلكه در حقيقت مفهوم  
 و جب بطريق كلى مشكك خواهد بود و نه كلى متواطى تفاوت الاخرى قوة و ضعفا  
 زيرا كه اب اقوى از اين است كما يشعر به مفهومها و لان الاب عند علم يصدر  
 عين الابن بوجه من الوجود و هو صا در عنه بالولادة و هكذا  
 الروح فانه ليس من الاقوة والنفوة فى شئ و چگونه مى تواند شد كه برت



افراد واجب هستند و یکی از دیگرى صادر هم شود خواه ولادۀ و خواه ایجاد و حال آنکه  
 صدور محدث نشان امکان هست نه نشانِ واجب و على الثانى پس اطلاق فخرى بغير نقل  
 اطلاق اكل على البحر بحسب الجواز لعلاقة الكليّة و البحرية خواهد بود و كذا اطلاق المير على شمس  
 و القوام مثلاً يا حبيب علاقة و كبريا بر اول پس واجب معيار اين همه جز خواهد بود و محتاج بهر  
 اينكه مرسته واجب هستند لان اكل غير البحر و احتياج فى وجوده اليه و هو سخيّل عليه  
 و اگر چه تشبيل فرقه مشدّه به تشبيل و اضلاع ثلثه آن اشعارى باین شق دارد وليكن  
 و حقيقت اينهم الطباق بر ذنب نشان ندارد و چه اينها هر كى را جز و حد نمى دند  
 بلكه عين خداى خوانند و بنا بر ثمانى پس اگر بعلاقة حلول اتحاد قائلند پس قطع  
 از بطلان حلول واجب ر غير خود و حال غير محل ميباشند پس حدت چگونه ممكن تواند شد  
 اين خود تشبيل محض است و در اتحاد اول تعدد است و باز وحدت نه تعدد  
 وحدت معاً نه قد دلت العقول على بطلان الاتحاد فيما بين اثنين و اما  
 الجمله فان اريد به المحلول فخاله كماله و بالجملة فهو مستلزم للتغاير باى  
 معنى اخذ ضرورة مغايرة و بالجملة و بالجملة فيه و اگر غير آن مراد است  
 فلا بد من البيان حتى متصوره ثم تصدقه او كذب و و منه خط  
 التقاد و اذ لا يمكن تصديق الا لا يتصور و الا لا يتصور و لا لا يعقل  
 انما هو شان اثلثه حيث يؤمنون بما لا يشعرون و يذعنون بما  
 لا يعقلون و ما بحمله القول الضابط اكله ان اطلاق الواجب  
 على الممكن حقيقه مستحيل عقلاً و نقلاً و اما على سبيل الجواز  
 فليس بجائز شرعاً و لا مجازاً لما فيه من التشبه بالتشبيه

والتنزيه عن التثنية وفيه ما فيه وبركاته اين موحده راعى فهو وليم يسكن  
 كقول بصدورين عن الاب والاذنه وصوره وارجوا ان اين ايجاد الاعمال ولا خلقه  
 جله عجائب مضحكات وطرائف ترائب وطلايات است يراى الطنور يد است كه صدور  
 صدوت وخلقيت يباشيد اين وصب قول بصدور النكار غل وخلقيت از عجائب امور  
 چه در محاورات شائع و ذائع است كه فلان امرا كلام از فلان كس صادر شده مراد است  
 كه محدث و موجود آن شخص مذکور است نه پيغمبرى ديگر و لا اقل كه صدور شعر بعليت است يعنى  
 اب علت وجود اين و روح القدس است و مقدم بران و لو تقدما بالذات منزلا كما نعمت  
 حكماء الفلاسقة فى العقول و الافلاك و كونها ممكنة معلولة للواجب  
 و در تصويرت هم اشتراك اين و روح القدس و در وجوب وجود و با مفهوم  
 اب حاصل نمى شود و اما الايجاد الذى يقو بهواه سببه فى الروح القدس فهو صرح  
 شئى في الباب و لا فرق بينه وبين العمل و اخلق اصطلاحا عند من ينكر  
 البديهيات الجلية كالسوط طائفة الا ان يكونوا يخلو اما الفاظ بهلته عارية  
 عن المعاني فاذا ن لا كلام معهم لانه طور و راء طور العقول علاوه انكضا  
 مثل مشهور او نعمة على الطنور و در صدر اس عن الاب لفظ و لا ت  
 راهم امانة فسر موه اند و ظاهر است كه آن معنى محصلى ندارد و در راء  
 و لاوت حقيقه كه عبارت از تكون ولد از نطفه اب است معاذ الله كه در  
 ما نحن فيه متوهم شود و لا يجزى عليه جابل فنسلا عن العالم الباقى و  
 و لاوت مجازيه كه راجع بسوى ايجاد و خلق بوده باشد بقول خود  
 لا عملا و لا خلقه انما نقى ميانيد على ان تدل الاسطلاحات و الفاظ فى محل النزاع ليس ب

الحاصل من هذا الخبر ميلویم یا مادر شما از این صادر عن الاب ولا ولا جسم عیسوی صادر  
است که در پنج مرتبه متکون شده بود یا روح و نفس ناطقه عیسوی علی الاولین  
این ازلی خواهد بود و متحد مع الله نخواهد شد و الا لازم اتحاد القديم مع الحادث و محال است  
و الا که جسم ولاده از خدا صادر شده پس سایر حساب محال است هم صادر عن الاب ولاده  
خواهد بود و بعد هم الفرق پس چگونه میتوان گفت که آن جسم محلا و خلقه صادر نبوده و دیگر حساب  
علا و خلقه صادر شده و ایضا صدور و تکون چنین بیجا و از باب و ام هر دو می باشد پس  
جسم عیسوی چگونه عن الام ولاده نبوده باشد و بنا بر علی ذلک اگر فرقه شلخته حضرت  
مریم را خطاب ام عنایت میفرمودند چنانچه خطاب اب خدا را مخاطب ساخته  
و داخل در خانیم نموده قائلین ترجیح بدیل تنلیث میشدند خیلی بجا و سبب بود و ایضا  
و فصل اول انجیل متی در ترجمه فارسی سندی مارتین متیس چنین مذکور است که مریم  
یوسف منسوب شده بود و قبل از حجامت یافته شد که از روح القدس آبتن بود و اینجا  
که شوهر او یوسف مروی بود عاقل و مبنی خواست که او را سرزنش کرده باشد او را بخاطر  
رسیده که ویرانهائی را کند و هم برین اندیشه میبود که فرشته از جانب خداوند خود را  
در خواب بر او نمود و گفت که ای یوسف پسر داوود از که فتن زن خود مریم مقرر شد زیرا که  
آنچه در او موجود شده است از روح القدس است انتمی پس بنا برین میباید که بعد و  
این از روح القدس هم ولاده قائل شوند نه اینکه برعکس بعد و روح القدس  
از این ایجا و اقبال باشند و علی الثانی پس قطع نظر از اینکه ولادت روح و نفس  
ناطقه امر معقول نیست الا علی سبیل الاصطلاح و لا مشاخصه فی وجه تفرقه میان این روح  
و روح القدس چیست که این صادر عن الاب ولاده شد و این یجاریه صادر ایجا و

کردید و چنین کلام ما جا نیست در آنکه چون خلق عالم نزد شما از قائم نموده شد  
 خلق حضرت مریم از کلام این شده از همان جسم که در این نشان مستور شده یا  
 از روحش یا بر اول العیاذ بالله این طرفه پسری بود که خود در شکم مادر پیدا شده  
 و شیر خورده و نموده و باز خالق مادر هم او بوده و اینها الاشکال السنون مضحکه  
 الصبیان و نیاز ثانی پس حاصل کلام و خلاصه مرام شما چنین میشود که نفس عیسوی  
 خالق مریم بوده و جسم عیسوی مستور مخلوق از مادر بوده و هذا ايضا لمقتبة الصبیان  
 قوله نظر بر مضامین کتب مقدسه لفظ پدر عبارتست از ذات مطلق و معنیست که بنا  
 آن در آیه ۲۴ باب ۴ یوحنا روح یعنی روح مطلق و در آیه ۲۵ باب ۲ رساله اول یوحنا  
 محبت یعنی محبت مطلق خوانده آمده شده است و لفظ پسری عبارت از تو کس یعنی علم و کلمه  
 از لیه که گویا خدا خود را و مشاهده می نماید و بواسطه او ذات معنیست خود را بیان  
 ظاهر می سازد که بنا برین پسری محبت واسطه و تکلم نیز توان خواند و لفظ روح القدس  
 عبارتست از محبت و توحید بوسیله پسری از پدر ظهور می رسد و بوسیله آن خدا فاعل  
 منور و مقدس سازنده بندگان خود است و از محبت روح القدس محبت تاثیر و  
 حیات بخشنده نیز میتوان گفت اینم اقول و نستغنی این کلام محل که با الفاظ  
 مثل ذات معنیست محبت و واسطه محبت تاثیر و غیره تألیف یافته یا داده و مذکور  
 فخر رازی است که سابقاً نقل شده و هو هذا لاری مذهبانی الدنیا  
 است در کما که مذهب الضار و اصول عقائد حال ایشان است  
 که با این مهلات که انجیل او هام و تخمیلات است قائل میشوند با دیگر امور چه سدید  
 این کلام لا طائل به وجه محذورش مدفع است اول آنکه خود موصوف سابقاً عرض

کلام یوحنا

کرده که معرفت ذات الهی عقل با کلیه معطل محض است پس این مقولات و تفاسیل که در اینجا  
 در شرح ثلث از دل خود ریشیده از کجا بر آید این تفاسیل کجا در قوت و تحمل موجود است  
 این شرح که از متن غامض تر است مقام حضرت است که در اختراع مصلیات و مستحبات عقل بسیار  
 مداخلت تا بهم میرساند و در امور و انصاف و عدل است که اجتماع توحید و ثلث حقیقتین و اوست  
 انسان حادث و غیره هیچگونه کار نمیکند آن بدانی عجب و دوم آنکه از بعضی کلمات  
 متناهی او در مقام چنین ظاهر میشود که انقوشم اب و در مرتبه ذات الهی است و انقوشم این  
 در مرتبه صفت او تعالی است و لهذا از علم و کلمه از لایه تغییر نموده و در صورت از او میسر  
 که قابل بعیدیت صفات الهی است یا بنیادیت آن از ذات او سبحانه بر تقدیر اول  
 تا کاین بسوی تعاییر نفایس و اتحاد و ملحق بر یکدیگر و پس بسیار حقیقی که میان تعاییر قرار  
 میزند کجا باقی میماند و نیزه در این عن الاب و لاده چگونه متصور خواهد شد و نیزه  
 تخصیص صفت علم هست چنانچه با هر واحد از صفات کما الیه الشیء قدرت و جات و قدم  
 و غیره انقوشی قرار میدهند و باله کثرت فاعل میشود و در تقدیر ثانی پس انقوشم این از دل  
 اعراض خواهد بود که در وجود خود محتاج بغیر میباشد الیت الوهیت نخواهد داشت و از م تعدد  
 علاوه بر آن و صد و چنین این هم ولاده صدور قی ندارد و هم واجب تعالی محل اعراض  
 خواهد شد و بر م و تقدیر اطلاق این بر عینی محبم متولد از بطن مریم چگونه محرم  
 میشود شد للسانی بین انقدم و احدوث الا ان یقال بالا بنجاد او احوال و  
 ما ستملان بناک مع انهم لا یغترفون به طرفه آنکه مولف رساله عز  
 روح القدس بقوت و محبتیکه با سبیل پس از پدر بطور میرسد نموده  
 و این حرف که معطل در باب اوست من جانب الله است که لا عن شعور حق تعالی

بیان معنی روح القدس  
 در این کتاب  
 حارثی

اگر بخواهیم بدانیم که ای الطال در سبب پادشاهی ما چه می ساخته و که الحمد علی ذلک کلام در آن بچند  
 وجه واقع میشود اما اولاً اینست اینکه هرگاه روح القدس عبارت از همین قوت و محبت  
 است پس ظاهرست که از قبیل اعراض خواهد بود و در وجه احتیاج بغیر آن علامت امکان  
 و منافی وجوب وجود هم در صورت عرضیت جمیع اقانیم ثلثه لازم می آید چه ایشان اوجای  
 توحید حقیقی مینمایند و آن بدون اتحاد صورتی نمی بندد و عرضیت این مستلزم روح که با بر  
 فرض حاصل است پس میباید که افعیل آخرین هم از جنس او باشند که با مقتضی الاتحاد و  
 نیز این خود در صورت زیاده بودن صفت علم بر ذات الهی که از اقنوم این قره و افعیل  
 لازم می آید و هم برین تقدیر میباید که جوهری دیگر با مساوی این قانیم ثلثه موجود بود که این  
 هر سه با و قائم باشند و بهو الحق با اسم الالهیه عنان فان اتحدت همه لازم عرضیت بالتعزیه  
 السابق فاحتاج الی جوهر آخر ففسوف الکلام الیه و بکنذا فاما ان متسلسل و یویل الامر الی  
 التخیار او تعدد القدار و کلاهما مستحیلان عند العقلاء و اما ثانیاً پس کلام فی وجه تقاضی  
 در تعاییر این محبت و قوت با اقنوم اب لکنونه محدثا بها و با اقنوم بن لکنونه وسیله صدور و غیره  
 اقنوم اب و ابن با هم دیگر ازین کلام لازم می آید که اگر فی التامل این امر موجب تبصیر این است و او را  
 توحید حقیقی باینهمه محض و عامی جمع بین المتناقضین و اما ثالثاً پس کلام اخیر او که از پدر بطریق سید الخ  
 میرج است در حدوث و تجدد این محبت در هر زمان و با وجود آن قول او پیش چشم حجت و برکت  
 صریح میکند برین که روح القدس از شتم عطیات و لغای الهیه از قبیل اعراض متجذبه است آنچه در فصل  
 بستم کتاب اعمال حواریین در باب اینکه حواریین حضرت شیخ بر هر کسی که ایمان انحضرت می آورد  
 دستهای خود را سپه نهادند انگس روح القدس را می گرفت چنین نگوی  
 است فلان لا الیهم صلا علیهم مبتغیان ان یاخذوا روح القدس

لأن الروح لم يكن خل ولا علو واحد منهم لا فهم كانوا قد  
اصطبقوا بأسماء يسوع المسيح فقط فوضعا حينئذ أيديهما عليهم  
فأخذوا روح القدس فلما أبصر سليمان أن موضع أيدي  
الوسل يعطي روح القدس قدم لها أموالا قائلًا اعطني هذا السباط  
الذي أكل من جمع يدي عليه ياخذ روح القدس فقال له بطرس  
قضيتك فلتكن معك للهلاك لأنك ظننت أن موهبة الله تقضى  
بالأموال فليس لك حظ ولا مورث فهذا القول لأن قلبك ليس  
مستويا أمام الله الخ وترجمته أن يخرجه من بين  
وايشان آتد وبحث انبا وعاثو وذكروا روح القدس بيانه  
كدهن نور وچيك از انبا نازل نشد بود و با  
جانبه تعميد يافته بودند پس آنها دستها را بر ايشان گذاشتند  
وايشان روح القدس را یافتند و چو شمع روشن  
ملاحظه نمود که بنهوان و سبهای حواریان روح القدس  
و ميثو و سيم و زوز و انبا آو و ه گفت مرا نیز بفرست  
و مید که هر کس دست بر او گذارد روح القدس  
بر او بیاید بطرس دید که گفت که در  
در بلاکت بلویا تو چون پنداشتی که انعام خدا بر  
حاصل میتوان کرد و تو را از این امر نه  
رسد و نه قیمت است زیرا که دلت با خدا هست نیست  
انتهی و ظاهر است  
درین مقام و امثال آن از روح القدس  
مزعوم مخترع مسیحیان که  
آن را اقنوم ثالث متحد مع الله قرار میدهند  
مراودنی تواند شد چه بنا برین لازم  
ی آید که معاذ الله خدا تعالی تابع اید  
می حواریان بوده باشد که بر هر سیکه  
ایشان دست خود نهند و بر بگیرند و بیابند  
و چگونه این روح القدس را که بنا بر  
رحم باطل شما که خود خداست عطیه و محبت  
خدا میتوان خواند چنانچه صریح کلام حواریان



عبارت که آن ولادت دارد بلکه در مثال چنین مقامات از روح پاکیزه ایست  
 که بسبب ایمان بقائد حق و غفران از نوب و این پاکیزگی و با امانت همیشه  
 بروح القدس تعبیر گردیده در مقابل نفس شریره که ظلمت حصیان و شامت اعمال و قبحه  
 می باشد و تعبیر از آن بروح شیطان و روح نجس و روح زنا و مانند آن در محاورات مجمل و غیره  
 واقع گشته چنانچه در فصل چهارم مجمل و قاسط است کان فی المجموع و جل فیه و روح شیطانی  
 نفس یعنی بود در آن مجمع مودی که در روح ناپاک شیطان بوده و در فصل ششم اعمال حوائج  
 عیای آن گذشته مذکور است کان کثرت من الذین کانت فیهم ارواح نجسه کانت تصحیح صواب  
 عطا و تخرج منهم یعنی زیرا که بسیاری از ارواح نجسه که بعضی مردمان بوده یا از بلند و یا از سفل  
 و از جسم آنها بیرون میرفت انتهی و نیز در فصل چهارم کتاب شمع البنی و در مقام عتاب بنی اسرائیل قوم  
 صلو بروح الزنا وارد و لعن الله المتقی یعنی بنی اسرائیل که راه شدند روح زنا و مرد شدند مذکر شدند  
 خدای خود و نیز در فصل پنجم آن مذکور است کان روح الزنا فیهم و لم یفعلوا بالحق و چه قدر واضح میکند  
 مطلوب ما را که کلمه روح القدس در مثال چنین مقامات کنایه غفران از نوب و تصفیه قلوب است عبارت که  
 در فصل پنجم این معنی فرموده است فقال له یسوع السلام لکم كما ارسلنی الی کذلک انا ايضا ارسلكم  
 فلما قال هذا نفخ فی وجوههم وقال اقبلوا روح القدس من غفرتم له خطا  
 غفرت ومن امسکوها علیه امسکت الحکم یعنی مسیح از حواریین گفت سلام باد  
 بر شما چنانکه پدر یعنی خدا مرا فرستاده است من نیز شما را میفرستم بمسوحی فاما  
 پس و بیکدیگر این را گفت و میدور روی ایشان و فرمود که روح القدس را قبول  
 کنید هر کسی که گناهانش را بخوانید بخشد من گناهان او را بخوانم بخشد و هر کسی که بخواند  
 زلف او باز خواند من هم از دور که از بخوانم هم که و نیز مختل است

فصل پنجم

در روح القدس

که روح القدس عبارت از ملک مقرب مثل جبرئیل یا غیر ایشان مجرود باشد چنانچه در قرآن  
از ایشان تعبیر باین اسم واقع گشته و اما بقول روح القدس مراد روح است پس گنایه از قبل  
مواضع و مضام که بوسط روح القدس یعنی جبرئیل بر آن حضرت نازل گردیده خواهد بود  
جاء و المال و احد کما لا یخنی علی ذوی الالباب قوله اما التفیصل و ثبوت همین که باجماع  
ایمان است که وحدانیت ذات یا اقنوم ثلثه مع عدم کمبود و در فقه بشری نیست زیرا که عاقل  
ذات پاک الهی ابا او هام و افعال و قصیر و انسانی کی توان پیچ و در خصوص این نیز اطلاعی نیست  
افکار جز بنگرند ایوانی نمی تواند بر دیدار حق اقول مطلوب مولف در ساله از این دو چیز  
فقرات مسئله مسجحه همین است که معانی باطله و مطالب فاسده و عاقله را در ضمن تشجیع عبارت  
جلا و ترغیب در حال آنکه نظر ارباب فهم و بصیرت بسوی معانی و مطالب تمایز شده بطور  
الفاظ ظاهر و عبارات مسجحه با جمله صاحب ساله در مقام مثل سابقین طریقه خلط صحبت نگا  
برده اگر مطلوب اول است که عقل ابا کلیه معطل و بیکار باید ساخت پس در ریضوت بنای نیک  
و دنیا بر هم میخیزد و چگونه عقل اباله از پایه اعتبار ساقط می شود و حال آنکه در مقدمه  
و رد در جواب این ساله با وضوح بیان لایم ساخته ایم که بنای سمعیات بر عقلی است  
اگر عقلیات معتبر نباشد سمعیات هم از دست می رود و اگر همین است که عقل معطل است پس  
این تقریکه از عقل ناقص و ترشیده و آزار برینیت دلیل عقلی تلفیق و ترتیب ادب و حکم  
کاش خواهد آمد و اگر عقل را و لونی جمله معتبر میدان پس چرا فراق نمیکند میان سیه و حیلا  
و تبعات و چرا فراق نمیکند میان سیه و حیلا عقلی و میان مالید که عقل گفته اند  
و فوعه و اکلن خود وجه من القوه الی العقل فوعه مذکوره از اجلای بدینها لاجب که با هر  
و محو همه و اینها و ممکنات و احتمالات نیز مذکوره میخورد که خیر اگر عقل محال و متضمن می دانیم

استیلا از ادراک یافته قیاس گفته بر امر که حقیقت آن را در نیافته و آن را جمله ممکنات است  
از ادراک ابطال حکم عقل قطعی بدلیل سمعی نمیتوان کرد بلکه ضرر است چنین بقا میگوید دلیل عقلی  
عقلی توفیق دهند و در صدق ادراک آن آیند بخلاف آنکه عقل با تجربه نرسیده باشد که اگر در  
آن حکم در اولت سمعیه یافته شود عقل را مجال انکار آن نباشد زیرا که حکم عقل با شکی نیست  
ادراک است آن حکم علی الشیء فرع التصوره و میانه حکم عدم و عدم حکم فرق آسمان و  
زمین و در صورت ثانی چونکه آن شیء در تحت حکم عقل داخل نیست علمای شریعت پذیر  
جا با سیر نمایند که فلان مسئله چونکه عقل را در آن اهی نیست بجز تسلیم و انقیاد و در فی السمع  
که بر بی نیست لثبوت صحت دلیل السمع مع فقد المعارض و این را بگوید که تحقیق چنین بر  
میخواهد که در صورت اولی جاری کند و آن قیاس مختل الالاساس است چه قیاسی است  
بجهل یا تجاہل مع الفارق لا یقول به من یقول بالقیاس کیف من لا یقینه و هرگاه این را  
دانستی پس بدانکه تثلیث فی التوحید و توحید فی التثلیث نه از ان باب است که عقل  
بان نمیرسد مانند ذات باری عز شأنه این خود ظاهر است که این کلام مرکب است  
از دو کلمه که لفظ و معنی آن مجهول تحقیق نیست و تثلیث دلالت بر تعدد و توحید دلالت  
بر نفی تعدد دارد و با متناهیات جمع بین المتناهیات مستحیل است تحت حکم عقل و سلطان عقل داخل  
است آیاتی منی که اگر کسی گوید خداستالی موجود است و معدوم جسم است و نیست  
خواهند گفت که در ذات حق تعالی عقل را اهی نیست چه عجب که در او تعالی غایت متضاد  
جمع شود بلکه در حق چنین امر را بجز تسفیه و تعلیظ با مری دیگر نسبت نخواهند داد و همچنین گاه کسی  
که آیا حق تعالی قادر است بر داخل ساختن آسمان باین بزرگی در جوف بیض مرغ  
باین کوچکی در حالیکه نه آسمان خور و شود و نه بیض بزرگ گردد و نمیتوان گفت که صفا

الهی محمول گفته و قدرت و به چیرگی مطلق پس عقل را بنی ایجا و چنین چیرگی سبب نیست  
 بلکه را با عقل سلیمه درین مقام و مانند آن خواهند گفت که عموم تعلق قدرت الهیه جمیع  
 ممکنات حاصل است اما تعلق آن استحیلات که لیاقت وجود ندارد پس غیر مسلم عدم لطیفها  
 للوجود لا نقص القدره البکالمه الالهیه و تفصیل این مقام سابقا هم بحمد الله سبحانه گذشته است  
 من شأن فیلج **قول** پس همان بنی باقی مانده است که از آیات کتب مقدسه در مرتبه الهیه است  
 نبودن نقصات خدائی موصوف شدن آن مخصوصیت ذات الهی ایان دلال سازیم که در  
 کتب بوره با سم روح القدس مذکور گشته است **الح اقول** سابقا تکرار  
 دانستی که نزد اینها بر این تثلیث مخترع و لینی غیر عقول هم موجود نیست فضلا عن المنقول  
 و منک ایشان درین باب بعض عبارات مشابهات کتب محرفه ایشان است و بحمد الله سبحانه  
 قطع نظر از قیام اوله قاطعه بر اثبات توحید و ابطال تعدد آله اثبات این تثلیث مخترع  
 از کتب محرفه ایشان هم پایه ثبوت نمیرسد بشیئ کلام در اثبات مجازیت معنی  
 ابوت و موت تنزاع فیها بقتضیل تمام گذشته و برای ارباب انصاف کافی و وافی  
 است و همین قدر برای مردم اساس است بنی و تثلیث ایشان کفایت میکند زیرا که  
 هرگاه بنای اقنوم ابوت و نبوت متضالین با حسن وجه بر هم خورد پس بحال حاجت  
 با بطلان اقنوم ثالث روح القدس چیست آنکه خود بخود بضمیمه خرق اجماع قرآنیم خواهند  
 ولیکن چونکه بقضال الله و انعامه برای اثبات مجازیت استعمال روح و ابطال القنویت  
 فرعونیه آن نیز مستندات محکمه متفقنه درین صحف متداوله موجود است از فرقه مثله درهم  
 معانی آن قصود و فتورین واقع گردیده اند بالا جمال بسوی معاصره انهم درین مقام  
 تمیلا لمرام اشاره بنماییم پس بسا و هم که استناد مولف رساله مستندات مذکوره روح

جواب از مستندات روح القدس

مذبح است اما اول این بحسب آنکه مستندات مذکور مختلف است بعضی آنها مشتمل بر  
روح بسوی خدا تعالی است و بعضی آنها متضمن روح و همان خدا که اضافت در این  
بطرف و هاست نه بسوی لفظ خدا و شجر بحسبیت او سبحانه و تعالی و احوال و احوال او تعالی  
و بعضی از آنها مشتمل بر اضافت روح بسوی الفاظ اخراش روح حق و راستی و در بعضی  
مطلق روح بلا اضافه الی شی و واقع است و در بعضی آنها ذکر روح القدس هم آمده است  
ظاهر است که صاحب این تعالی قول سابق که هم روح القدس در کتب مذکور گشته است مخصوص است  
که بر عبارت مصرح روح القدس انکفا میگرداند و اینکه در خصوص این تثنی کرده که بعضی عبارت  
که در این مطلق روح یا روح حق استی که است و اصلا از انتقام تعلقی ندارد آورده و چه هرگاه  
اتحاد و مفاد روح خدا و روح القدس که مضاف الیه در این مختلف و متفاوت است باین جهت  
نرساند به تشابه و بعبارتی مشتمل بر روح خدا و مستندات روح القدس محض حیا و امارا

علاوه آنکه در اینجا کلمات مشعره بجلول اتحاد مثل اینکه من پدر یکستم یا من پدر دویم  
اینها با وصف اینکه سابق هم آنرا ذکر ساخته و بحمد الله تعالی جواب این نیز بحسب وجهی  
آورده این که اگر لغو و عبث باعث خلط بحث بلکه مضرب مطلب مستدل چه اتحاد و سیر باید  
مشعر است باینکه روح القدس باین نشان مغایرت دارد و فیلزم بقصد الالهة  
و هو محمد و رعد که و ان کان یلزمکم علی غم انکم و اما ما نیا  
پس بسبب اینکه مولف رساله در انتقام و در تقریب بنیکه ایجا و عالم بعباطت روح القدس  
حاصل شده است عبارت نوشته که اینچنین مطلقا و متفاوتی شود در عبارت او  
که ذکر ایجا روح برائی نامهم آید تعجب است که با وجود این او عای همه و انهم  
عبارت قرآنی غنیاء راه و آن است روح خدا بر روایت جنتش میگرداند و انتهی و اما عبارت

ثانی پس قطع نظر از اینکه روح خدا در آن مذکور نیست و نه روح القدس بلکه روح دامن خدا  
اگر چه ذکر آنجا و فی الجمله در آن واقع است لیکن ایجاد عالم که عبارت از اسامی الهیه است جمیع  
تمکانات موجوده را محیط تا بهم از آن مستغنی نباشند بلکه محض اسناد ایجاد و سمسار  
بسوی روح کدائی مذکور است و بهر لایسن و لایغنی من جوع و در عبارت ثالثه اگر چه ذکر  
روح الهیه و لفظ خلقت با بهر یک فرایم آمد لیکن تا بهم نسبت با لیت بسوی روح مذکور  
که مطلوب صاحب رساله است و در یک پدید او نیز بقرائن سابق و ماحی تخصیص حیوانات  
برتری و بصری من بین العالمین در آن حاصل و یونیا فی مطلق بین جبین کمالا فی علی  
اولی الهی و مطلع انشاء الله تعالی علی تفصیله التي ترصی و اما ثالثا پس با قطع نظر از  
این سیکوئیم که چنانچه در بعض عبارات صحف ذکر روح الهیه بیان آید همچنین ذکر است و یا  
در وودمان و صورت الهیه در آن مذکور گشته پس اگر طریقه مسیحیان عمل نمودن بطور  
آیات متشابهات است تعبد او تسلیمات ما کما لو کان مفاد و طوایر مخالف العقل و العقل  
الآیات المحکات بل لو کان من السفسطیات المستحیلات بدیهه چنانچه بحیثیت و شبه  
او تعالی قائل نشوند و چرا کلمات تنزیه او سبحانه تعالیا لاهل الاسلام و یا ایها القلوب  
العوام کالانعام بر زبان می آرند و اما راجعاً پس از مولف رساله و مختم  
عبارت اولی از جمله عبارات مذکور در خطا و صریح واقع شده و ترجمه صحیح آن بیان  
نموده و این امر باعث عدم اعتقاد و بر اجماع ایشان میگرد و و جمال میرو که  
مضامین باطله بسبب تصور فهم شان حادث گردیده باشد زیرا که در ترجمه عربی که  
در ششمه نسخیه مطبوع گردیده در فصل اول سفر الخلیفه نشین مرقوم است اول ما خلق  
الله السماء و الارض و کانت الارض غامراً مستحکم و ظلاماً علی وجه

الغفر و یا نعم الله تعالی وجه الماء المتقی یعنی باول آنچه پیدا کرده از انداختن  
 در آسمان زمین است و در ابتدا یعنی اندر زمین مایه بود یعنی در میان آب پوشیده بود  
 تا یکی بر روی آب طاری نمود و باو مایه خلوقه خدا بدو مایه آب پیوست و حرکت میکرد  
 ظاهر است که درین عبارت روح الهی مذکور نیست و لفظ ریح که درین کلام واقع است جمع  
 ریح یعنی باد است و اینجاست که ترجمه مذکور لفظ سبب را که در استعمال اهل عرف لغت  
 مختص بجزایر ریح است در بنیام آورده و ترجمه صحیح همین است و عقل مستقیم باین شبهه  
 سید بدیه ذکر روح خدا در غرض بطبی و مناسبی ندارد و آری چون زمین میان آب پوشیده  
 بود و محال می عاقلی در میان سطح آب و ریح نبوده مقتضای حال همین است که باد با ریح  
 آب دریده باشد لهذا در تورات از آن اخبار واقع شده علاوه آنکه بالغرض و تسلیم  
 اگر درین عبارت روح خدا هم مذکور باشد پس حمل آن بر طایفه مخلوقات شد زیرا که جنس  
 کردن و حرکت نمودن از غایت جسم جسمانیست و دلالت میرسد بر جسمی از جنس ریح  
 میکند و در مضورت اگر این روح روح القدس فخر عظاما که آن را اقوم ثالث و شمع اند  
 می انکارید مرا باشد العیاذ بالله جسم او سبب و انصاف بحکمت و سکون که از او جسم  
 است لازم می آید و هو غیر مسلم عندکم ایضا فلا بد چنانکه من اراده ملک من الملائکه او  
 مخلوق مجسم آخر علی سبیل الاحتمال و التاویل و در علمه علی التخصیل الی الله العظیم الجلیل که  
 بود و بن العبد الناقص العاجز الذلیل و اما خاتمانسا پس با قطع نظر ازین امور بر  
 فرض اتحاد و موادی عبارتین اعنی روح القدس و روح احدی استعمال اینهاست  
 در مقام تشریف و خصائص شائع و ذائع است کما یقال لیت من النبوت بیت  
 الله و لصفی من الاصفیاء خلیل الله و كذلك ناقة الله و سماء الله



وارض الله وبارك حصول خیر انصافات باز وصف عبودیت و مخلوقیت و توحید  
 بجا و تکیه بر این کلمه من فی السموات و الارض الا ان الرحمن عبد القدر  
 احصاهم وعدهم عدا الاية بطرف کرده و برین ترفعه است فکذا لک  
 الامر فی روح الله و ابن الله و امثالهما و باعتبار همین اختصاص سابقا و بعد  
 رساله از عبارات مختلف حصول روح خدا و احباب و مطهره بعض انبیای کرام مثل حضرت و انیل  
 و حضرت یوسف و حضرت داود و علیهم السلام بر قولی شرح کرده و قول حضرت داود و متسلم  
 و کرم روح قدس خدا که از او مقام مناجات فرموده اند و سابقا از زبور قول کشته است که اندر  
 عنی روح قدسک الخ بلکه از بعض عبارات سابقه حصول این روح در مقام اول و ثانوی  
 که پیش از مردوسفاکی نبود مستفاد کرده و نیز تشریح بویاخص مراتب استعمال است که بامری  
 اختصاص و تمیز و تنویر و تسلیطش حاصل شده و گاهی اطلاق این روح چنین است  
 در باب روح حیوة بی ضم ضمائم اخرا از فضائل و فواضل بعدین کتب آمد چنانچه از فصلی  
 و بیستم کتاب تخریق بنی بر منقول گفته که بواسطه ایشان خطاب الی بطرف عظام بابیه رسید  
 باین عنوان اعطی فیکم روحی و احلب الیکم روح حیوة الخ و همین معنی خدا تعالی  
 باره حضرت آدم در قرآن مجید فرموده و نفخت فیه من روحی الاية و همین معنی روح  
 در آیه سی ام فصل صد و سوم زبور صد و چهارم آن چنانچه مولف رساله نوشته مراد است چنانچه  
 سابقا اشاره بان رفته تفصیل این اجمال آنکه حضرت داود و داوید بن یاسین صانع عالم الهی و کرم  
 و بر واحد از آنها ملحوظ است و ذکر حیوانات بری و بحری و ایصال نرق بسوی آنها پس  
 و کما ایاک تدعی لتعطيها طعامها فی حینها و اذا انت اعطيها  
 اجتمعت تفتریدا فیتمل الک کل خیرات صرف و حمک

فیض طریقات نزع ارواحهم فیقنون والی تراجم بر جعوت نزل  
روح فیخلقون و بعد دو حبه الارض دفعة اخری انتهى  
یعنی همه این حیوانات و مخلوقات موی تو از دیگری امید می نذرند تا عطا کنی ایشان را  
رزق ایشان در وقت آن دقیقه که تو عطا میکنی مجتمع میشوند تو دست خود را بیکشانی  
همه ایشان بخوبی میسر شوند و روی خود را از آنها میگردانی اضطراب میکنند برون خویشی  
ارواح ایشان را پس خواهند مرد و بسوی خاک که اصل ایشان است رجوع خواهند کرد و بعد از آن  
باز روح خود منفرستی پس آن زنده و پدید خواهند شد و باز از زمین را بار و بار  
انتهی پس این کلام که محض در مقام بیان کمال امتنان و شکر گذار می و نعمای غیر متناهی  
و اختیار معاد حسابانی بلکه حشر و حوش هم از آن حضرت سر زده کدام ربط از موعود مخترع  
صاحب رساله و اخبار او دارد و اینجا خوش نهی ایشان علاوه بر این که در آیات و عبارات  
اولی گذشته در عبارات صحف واضح و واضح میگردوزیر که ظاهر است که مراد از روح خدا این  
عبارت همان روح مخلوقه و سبحانه است که در انسان و حیوان مابیه حیوة است چنانچه  
نظیر آن در کلام حضرت خرقل عمقیرب گذشته و اینجا است که اول حضرت داود و این روح  
بقول خود نزع ارواحهم فیقنون اللحم سوی نفس این حیوانات اسناد کرده  
و چه قدر واضح میکند مطلوب ما تقابل موت و قیام حیوة و خلقت که در نیابت مذکور است  
علاوه آنکه محض روح خدا و اینجا مذکور نیست بلکه دست خدا و وجه خدا هم مسطور است پس  
چرا بنا بر طریقه خود این هر دو لفظ را بر ظاهر آنها که موجب تجسم است باقی نیندازند و اینکلمات  
نزیه حیرانه میجویند ملک او اقسامه ضمیری و اما کلمه روح القدس که صاف در آن بطور  
لفظ قدس واقع است پس معنی روح حیوة بی ضم ضمائم آنرا یا کبریا کی و طهارت و کمالات

نیلث و انقیاد و طاعت و زین محف بنظر نیامده بلکه سابقا و استی که غالباً مراد  
 ان لغرض قسسیه یا نیه در مقابل نفس شریره اماره میباشد و بعض جاها استمال  
 بود که گنایه از ملک متولی بوده باشد و علاوه بر عبارت سابقه که در خصوص گذشته  
 رت فصل اول انجیل است که در حق حضرت یحیی وارو گردیده یکون عظیما  
 باب الا میشرب خم او کلام مسکرا و معتلی من روح القدس  
 و هو فی بطن امله انتھی العیاض بالقدس با بر عموم ایشان لازم می آید که حضرت  
 مسیح هم در شکم حضرت مریم و هم در شکم مادر یی جا گرفته باشند بقیاس سن شکل  
 الاول بدیهی الا سنان تقریر آن عیسی متحد مع الروح القدس و روح  
 القدس کان فی بطن ام یحیی مع یحیی فتج ان عیسی فی بطن ام  
 یحیی بل هذا التقیر بعینیه یحیی فی باب الاب ایضاً لان الاب  
 علوی یسموه انیفک عن ابنه و ما بیک فی مخافه مقالات هو لاء المثلثات  
 لزوم استمال انک استناعات و اطامات و تیز در فضل یاز و هم  
 اعمال هم اریمن و روح شخصی ناباس نام مسطور است کان جلا  
 صا لحکم مستلبا من روح القدس الخ و ترجمه آن در انجیل فارسی چنان نوشته  
 نیک بنا و در یاز روح القدس و ایمان بود و صریح تر ازین درین عبارت  
 میباشد اگر خوف گستاخی و بی ادبی نبودی همان تقریر تصرف یسیر برسطه  
 شکر اول در مقام هم جاری میگردد و الکنایه ابلغ من التصریح بهر کیف این کلام هم  
 عبارتست که در وصف زنی که در فضل نیم همان کتاب مرقوم است کانت مملو  
 احکامه صا لحد الخ یعنی بود آن زن مملو از اعمال نیک پس یان عبارت مفسر شده

است یعنی روح القدس غالباً کما ینزول ایمان و اعمال صالحه است که باعث پاکیزگی و تقدس  
نفس میباشد که مراتب آن بحسب ثلثات و ارج اشخاص و مقامات و رتبه های و پستی و خلقت  
بوده باشد و اینجاست که ترجمه فارسی در ترجمه خود و لفظ ایمان را همراه روح القدس  
افزوده بقول خود بر از روح القدس ایمان بوده الخ و هو صریح فی المطلوب و فی ذلک  
کفایه لا ولی البصار و الا بصار و اما بعض عبارات که در آن روح راستی مذکور است و از  
بشارات واضح و غیر حاصلی اند علیه و آله است پس از او مستندات فرعون مخترع استیج خود  
مذکور ساختن از قبیل تجال عارفانه است و سبجی الکلام انشاء الله تعالی معه فی بامفصلاً  
قول مستور و مخفی مانند که نسبت ثلاثه ذات بذات که در آیات بحیل بسم الله این  
و روح القدس بیان و توضیح یافته در آیات تورات نیز اشاره باین سه ذات الهی  
رفته است الخ اقول این کلام مدفوع است باینکه هرگاه آیات تورات با عرفان خودش  
اشاره بسوی تثلیث دارد و صریح در آن نیست چنانچه در و آخر کلام هم تصریح بآن نموده  
بقول خود به تثلیث ذات پاک الهی بخوبی و در آن اشاره رفته است الخ پس آیات مذکور که بیان  
نصوص صریحه توحید که سابقاً از تورات منقول گشته میتوان شد و در مضیورت توحید الهی نظر  
بآیات تورات هم قطع نظر از اوله آخر ثابت و متعین و تثلیث محض باطل و عاقل و تر اکثر آیات  
مذکوره دلالت بر تثلیث میکند و میگوید که صاحبان تورات اند و میفاهو مثل مشهور اهل البیت  
ابصر ما فی البیت از مسیحیان با حکام تورات عارف تر اند و ولی بودند بقول تثلیث  
و حال آنکه ایشان بوجیه محبت صرف اهل اسلام قائل اند پس معلوم شد که از آیات  
مذکوره تثلیث مستفاد نمی شود و هو المظهر قوله حال در این مقام محض ایه ۲۲ باب ۱۴  
لتاب اول موسی که مبنی بر اعلان نزول غضب سده و عجز است بر قوم دار هم

بیست و یکم که گاه خداوند برسد و محو و کبریت و انشای خود را در آسمان بارانید ایتی  
 حال درین آیه فقط خداوند را مکرر مرقوم و در هر مرقوم در محل اسم خداوند کبریت است الخ اقول این  
 استدلال بیخیزانند کی نظر نال ملاحظه باید کرد و بخودش نهی و حسن احتجاجات ایشان  
 پی باید برد و از مکرر نظری استدلال بر ثبوت میکند کاشن درین کلام سه بار فقط خداوند  
 مذکور میشود که استدلال مولف با نوعی تناسبی حاصل میشود و نیز چرا برین تقدیر تجا  
 حقیقی میان این چنانچه مفاد امثال این عبارات است قائل نمیشود و از او عامی مسانی خود  
 چرا باز نمی آید حال آنکه در ترجمه عربیه صحیف که بعضی عبارت آن سابقا منقول گشته اند نظری  
 خداوند هم در مقام معلوم نمیشود پس این طرفه استدلال است که خود ترجمه غلط نموده و باز با  
 بنای فاسد بر فاسد از آن احتجاج بر ثبوت خواستن و عبارت تا بگوید و الله اعلم علی  
 سد و مد علی عموزة کبریتا و نار ا من عنده من السماء فقلب  
 تلك القوى الموجب و جمیع سبکها حتی نبت الارض انتقی و یعبا  
 چنانچه می بینی سوامی خدای واحد و یکی مذکور نیست و ضمیر من عنده ضمیر قلب بسوی  
 همان خدا بر ارجع است و علی بذل خداوند در اصلا و بنده هی الترجمة الصحیحة التي یشهد بها اصل  
 السیم و القیم المستقیم و حق نیست که محاورات و استعالات هر زبان بحسب اقتضای مقام  
 مختلف میباشد و بعضی از آنها وضع منظر مقام منضم علی سبیل الوجوب و الا لزوم او التخصیر  
 میباشد و در بعضی عکس آن پس در زبانیکه نظم منضم تعارف نباشد ایتان یا ن باعث  
 احتلال محاوره آن زبان خواهد بود و بخین کلام در عکس نیست و در زبان  
 عربی وضع منظر مقام منضم واقع چنانچه در آیات کلام مجید چنین وارد گردیده الخافه  
 الخافه القارعة ما القارعة و ایضا ما ادر لك مالیکه القدر

کلام و عبارات تورات بر تورات انجیل

كتاب القدر حاشي على  
 واقع است وازين قبل است آيه كه مي گويد **كَانَ عَذَابُ اللَّهِ وَمَلَأَتْهُ وَرَسُولُهُ**  
**وَجَبْرِيْلُ وَمِيكَالُ فَإِنَّ اللَّهَ عَدُوٌّ لَكَ** افزون الاية چه در مقام اكران  
 ضمير غائب الجمع بسوی خدا تعالی میبود و کافی بود پس بتأیید اكران لغرض و عبارت  
 عبرتیه تورات لغزرب كمر حرم آمده باشد از قبیل همین وضع منظر مقام مضمون خواهد بود و پس  
 الدلالة على تعدد الاله في شئ وما اقرب العبراني من العربي واشبه منه وانما  
 كه بعضی ترجمین منصفین مطلب ارمیده و مقصود تورات استجید بحسب اقتضای مقام  
 كذا لفظی رب را در مقام ترك رده اکتفا بر ضمیر موده و قد مر ترجمه من اصحف المطبوعة  
 في السمة عن قرب فارجع اليها و محققين احتجاج اواز صيغة متكلم مع الغير كه در آيات اول  
 همان كتاب مبسوط است باین عنوان خدا گفت كه انسان را بصورت خود موافق شبیه  
 بسیاریم شئی از عوارض امارات است چه استعمال آن در مقام تعظیم شایع در واقع است  
 و نیز چنانكه كلمه آخر بصيغة جمع واقع كلمه اول یعنی خدا گفت بصيغة مفرد مذكور است پس اگر  
 آن دلالت بر تعدد دارد و این دلالت بر توحید و مقدم مقدم سیما مع معاضدة بالدلائل  
 العقلية و نیز مجرد انضمام غیر مع المتكلم و صحت استعمال این صيغة كانه است  
 ولو كان واحدا و از ایدامن الثلثة كالاربعة والخمسة فاین دلالت بر  
 الصيغة بالتخصيص على الاقنيم الثلثة وايضا اثبت هر نذر العبارة  
 بالمشبه والصورة فخلها على طاهر ما شمر نجسارة اليمين والآخر  
 و محققين استدلال او بر این تثلیث از آیه باب چهارم كتاب  
 موسی كه در مقام عاوار و كشته باین عنوان كه خداوند ترا برکت كند و ترا حفظ



قریب از خداوند تبارک و تعالی و با تو مطلق گناه و خداوند و چه خود را  
 بر تو متوجه سازد و در اسلام است از زانی و لواط و زانی از عیانت اجتناب است چه گناه  
 باشد که در دعایا مناجات و در سبب باز و کلام الهی می آید پس اگر چنین نکرد عقلی را  
 اعتباری بوده باشد قول با به کثیره لازم می آید و این استدلال نیز از بعضی اقوال  
 اقوام ایشان است که در بعضی از رسائل ایشان یافته شد و آن است که مولفش از  
 بسم الله الرحمن الرحیم که مستحکم است باشد البیہ است بر سلام و مخصوص تکیه الی الله محتاج  
 خواسته آن بذاتش عجب علاوه آنکه بعضی کلمات مشعره بحکیمیت که مانع حمل کلام مذکور  
 بر ظاهر نیست و در اخبار توراتیه هم موجود بلکه بنابر طریقه مولف رساله میتوان گفت  
 که این کلام بطاهره اشعار میکند باینکه العیاذ بالله جسم خداوند و همین است لوجود و وجوب  
 فی مرتب او تحقق الوجودین فی الجسین الالبین و لا یستحق سخاوت  
 پذیرن الامرین **قال** فی فصل دوم و آن مبنی است بر کمالات  
 چندیکه در خصوص شرح و تفسیل تعلیم تکیه برشته تحریر خواهم شد بنابر مضمون تعلیم  
 تکیه که در فصل گذشته از آیات انجیل بیان و ثبات ساخته ایم باید شخصی معتقد کلام  
 ربانی قابل کثرت در وحدت ذات الهی بوده معتقد نسبت ثلثه ذات باشد لیکن تو مطا  
 و استماع نمایند ازین سخن متوحش گشته خواهی گفت که آیا تکیه در ذات پاک واحد  
 بچه نحو ممکن و کثرت فی وحدت بچه نوع امکان پذیر میتواند شد الجواب قطع نظر از آن  
 کلمات معطله باینکه در ردیه این ایراد سابق بر این ذکر نموده ایم توقع سن خیر  
 نودن نیست که تعصب باینکار نبوده بکلمات و مطالبات آیه کوشش و بوش داده  
 با تفکر تمام متوجه آنها کردی و بعد از آنکه آنها را بدستی و خوبی بخون و نمید



اینها را چنانکه در انجیل بیان شده است که در این سر ذات الهی است فیض  
 فیضان خویشی که در پوشیده نماند که در نیایشی ما و این کلام خود خود را و موجودات تیر بیان  
 نموده است و چنان که بیان ظاهر خدا از موجودات منسوج سید کلام ربانی بدست  
 نمیده میشود و چنین اگر کسی آن قوتهای را که در موجودات ظاهر است نمیده و اوصاف  
 مخلوقات و علامته و تاثیراتی که بیکدیگر دارند مخیر گشته باشد باین وسیله و اسباب بعضی  
 مطالبات و تعلیمات کلام الهی بوسی واضح خواهند شد و نسبت تعلیمات همین جمله  
 وقوع نیز تقدیری هر چند بیکدکثرت و وحدت بجهت کسی که در بنیاب تفکر لازمه است و درین  
 نکته مستوره وقت واجبه نگردیده است یا دره کوئی و تقیض و غیر ممکن خواهد نمود و لیکن حقیقت  
 چنین نیست بلکه صاحب فطانت نازک انکار و هر دو دقیق و هو شیاء و درین نکته عمیق  
 حکمتی خواهد یافت و بیخالت اگر ایما کسی بگوید که بس فوات و محمولات یکذرات متعین  
 شد و بی نام وانی و چنین سخن عین خلاف است و این سخن کسی که از  
 مضامین کتب مقدسه حالی شده باشد چنین سخن را هرگز نپذیرد و از آن نیز که مضای  
 آیات کتب مذکوره مطلقا بر این معنی نیامده اند بلکه چنانکه سابقا مذکور شد محض والات  
 بنیت ملائک و ذات بذات میکنند که در انجیل با هم ابدا این در روح القدس بیان  
 گردیده است مثل اینکه در کثرت در وحدت و در موجودات یافت میشوند چنانکه در یک خود  
 و ذات نسبت ملائکه در اکثر موجودات واضح و هوید است مخفی نماند که تمامی موجودات  
 محض الهی و بیان خیالات خدائیت که در خلقت عالم بر صده ظهور و ظهور آموخته و یک یا  
 مجسم شده و مرئی گردیده اند و این اراده و مطلب که آدمی با بیداری بصیرت و تفکر آنها ملاحظه  
 نموده از در حیات مبادی بقیاس و فهم غیر مبادی برسد و بنا بر این در استان عالم فانی از

برای شخص صاحب شعور و طالب حق مکتب خانه نیست که نخستین علامتی را در آن نمی  
داند و چنانچه انسان بعلمت تجاوز نکند از حدی محال خود را در آن محال و بیستین گشتن  
از نور حقیقی ظلمت پذیر نیست هر آینه در محال اوست بوسیله موجودات و چشم در نمی  
خورد و خود را تا ما و کلامی شناخت بخواید که کلام مقدس الهی را و یکدیگر را و نور و  
ایام و بیانات قهر و ظلمت که انسان بعلمت گناه الان در آن پیدا شد بر نبیند معرفت خداوند  
و موجودات فقط بر بنهای کلام الهی نمیتواند رسید و بس در مصیبت مسایلی خود را در وجود  
ذکر کرده از آنها ثابت و بیان خواهیم ساخت که کثرت فی وحدت امکان پذیر واقع است تا  
خیال امکانیت نیست در وحدت ذات الهی بلا خطئه آنها قریب افکار صاحبان مغرور و پند  
بدین سیاق که برستی مری نسبت حقیقی خود داشته و خود را در شتمل بدانست یعنی  
و صوت و قوت و اینکه نسبتهای مذکوره در پیله اند و واضح و شکاست زیرا که اگر کسی از  
راوند خود از آن شئی پروری بر آید خود آن شئی مدد و مع خواهد شد و چون چنانچه از شایسته  
بدون نسبتهای مزبوره موجود نمیتواند از بس محال است که در یک شئی کثرت مذکوره  
نه بوده باشد و هر چند که وجود شئی از علاقه قوت و صورت پذیرد میشود باز وجودش منحصراً  
از آنها نیست و چنین بود و شش شتمل است اصل ذات و تابش و گرمی آن در چند یکدیگر  
قوات نور و تابش و گرمی آن امتیاز حقیقی واقع است باز فی الحقیقه یک ذات و غیر  
و نور و شش با وجود یکدیگر تفاوت غیر مری است باز بهر چیز تا شش ساری و با جری  
مجازی بجای است قلید از برای خدای حاضر و غایب شش و نمونه است واضح و مبهر  
و چنانکه ذات معنی نور از تابش آن بیان و ظاهر مگر در و یا بوسیله که شش تا  
مینما یحیای خدای غیر مری نیز خود را در کلام از لیه خود یعنی در پشش بیان و اظهار

و بپایه هر روح القدس مطلق است و دیگر دایره تیرتاجی اشکال علم پند سه درون  
 میکنند باز ساخت کرده میشوند و نظر بآنکه اول و آخری اند و پس تشبیه خدای قدیم و مطلق  
 و متغلب میتوان ساخت و اگر وسعتی را که دایره احاطه کرده مساحت نمودن و فهمیدن  
 میجوایمی مکن نخواهد گشت الا بشکلی که تمامی صور علم مذکور بران نیز مشتکند و محض بوسیله  
 آن پیورده و فهمیدن میشوند و بدین علت مثلث بنیاد و مقناح علم پند سه در ریاضیات  
 لهذا این مرحله را تشبیه آن نموده دقیق معینان ساخت که خدا چنانچه آیات باهرات  
 انجیل بیان گشته محض در زمین تجلی مثلث بنجبال آدمی تقرب یافته بوسیله آن شناخته میشود  
 و دیگر تشبیه مثلث در وحدت در خود انسان تیرتاج سه و پیدا و این سه وجه است بدین  
 طریق که اولاً انسان مشتمل بر روح و جان و بدن و هر یک یک این مثلث در وجود او وجود  
 است باز تجلیست واحد بدانکه روح عبارت از وجود باطنی انسانست که بنا بران محتاج  
 قابل تکلیفست و جان که ما بین روح و بدن میباشد عجلت از نفس ناطقه است فلذا با وجود  
 باطنی انسان مثلث برستی و علم و اراده ثالث کلمه انسان نیست بزرگتر که تعجیل از خود او  
 دیگر از ان علمی نیست لیکن در کلمات و ظاهر و خفا آنکه کویا صورت می بندد و چون فکر  
 مستحکم گردد و قوتی که در ان نهیاست بواسطه کلمه عبرت ظهور آن بدیگری تاثیر میکند پس از  
 متابذای مزبوره آشکار و پدید میآید که در موجودات تیرتاج مثلث ذات الهی در صفا اشاره  
 رفته است و هر کس که متوجه آنها گردد و بدین بصیرت با آنها ملاحظه نماید هر آینه گفته میشود  
 قرین خیال خود ساخته امکان کثرت در وحدت با و بیان و عیان خدا بدکشتن غایب  
 محالست که وجودی معنی محض در مطلق بوده باشد زیرا که چنین وجود خالی از فعل و علم  
 و خارج از قوت اراده و فعل نمیتواند بود چون اگر انسان عظم و علم با قوت اراده و فعلی

نه بودی و خیال انسانیت وی معدوم بودی لهذا هم از شماست که بدان و خبر  
 نوی غفلت محض نخواهد بود بلکه میبایست که مسئله تثلیث یعنی دران وی و علم انسانی  
 و قوت اراده بوده باشد و این نسبت بخدا نیز محققست زیرا چنانکه از کلام خدا  
 و خلقت عالم هویدا است دست خدای قادر و عالم و حاکم و خالق آسمان و زمین  
 پس باید که در ذات پاکش علم و قوت اراده و فعل بوده باشد و بنابرین لازم  
 می آید که علیکه در ذات الهیت از ذات و قوت اراده نیز از علم متیاز داشته باشد و چنان  
 بایست که شخص صاحب افکار و طالب حق قایل نسبت ثلاثه ذات بذات بوده  
 قبول کند زیرا هر آنکه فقط وحدت را قبول کند و بس باید که علم و اراده و ذات  
 الهی انکار کند زیرا در صورتیکه اینها را قبول نماید دیگر وحدت محض نخواهد بود بلکه کثرت  
 فی وحدت بنایت اگر احیاناً کسی منکر علم اراده ذات بوده باشد و در خیال نه انکار فکر  
 خلاف و باطل چنان کس فقط خیالی یا وجودی و غیر علم و اراده را خواهد بود و مطابق  
 فتوای ما باشد خدا کمتر از شری بوده یعنی هیچ خدای قبیو و اما چون چنین خیالان باطله کمتر  
 کلی میباشد بنابر مطالب مذکوره بهر صاحب فطانت وی شعور و صلاح و تقوی نخواهد  
 که ذات الهی نوحدت محض بلکه وحدت آن مشتمل بر تثلیث است چنانکه خدا متعالی بنابر  
 که سابقا گذشت خود را در کلام خود همین عبارت و تفصیل بیان فرموده است باین  
 و بنحال عقل به تنهایی بقیام مخلوق و تجاوز بر سر ذری که از یکطرف بنابر تقاضای  
 عقل لازم می آید که هر چه مطلق و وحدت محض معطای بود و با تدویر و تدبیر  
 دیگر بنابر تقاضای همان عقل باین لازم می آید که در ذات الهی علم و ماده نیز نبوده باشد  
 با چون وحدت محض این را قبول کنیم پس انسان با همه عقل و کمال و مقام برین

مینمایند که فهم مودک ذات پاک الهی سرور از قوه عقل است پوشیده نماند که در همین  
 سطلی و سرگردانی از برای صاحبش و ذوقی شعور آن نصیحت و تعلیم مستور و مخفی است  
 که میران حقیقت سنج نه در عقل محدود و جبلت کنا بالوده و ظلمت اندوختن انسانی بلکه محض  
 وجهت بندگیان فقط در کلام ربانی محال میگردد و پس تا کسی قلبا بان رجوع نکند حقیقت را  
 ابد نخواهد یافت مخفی نماند که نسبت ثلاثه اشیا مذکوره را بیک معنی و طریق صفات نیز  
 میتوان نامید نهایت و بحال چنان صفات اند که لازم و ملزومش و احد اند چنانکه مرگ  
 یکی از آنها نباشد بلکه وجود آتشی نیز صورت نخواهد گرفت بخوبی که مذکور گشت و سهم واضح  
 و آشکار است که آن نسبت ثلاثه را که عبارت از روح و جان و بدن است صفات نمیتوان  
 خواند زیرا که احدی نمیتواند گفت که بدن یا روح و یا جان از جمله صفات آدمی است بلکه یکی  
 از آنها صفات مخصوصی دارند چنانچه تمامی صفات آدمی بمنجی بر نسبت ثلاثه مذکوره اند که وحدت  
 و شخصیت او شمله آنهاست خلاصه هر چند یک تمثالهای مذکوره در مرقومه از موجودات نکته  
 تشبیه ذات اقدس الهی را که اسی کشف و شرح نمیکند زیرا که در موجودات مثل نمائند  
 ذات خدا مطلقا وجودی ندارد و بنابراین تمثیلات مذکوره محض تشبیهات است  
 و ناقص میباشد لیکن باز شخصی و ناما و صاحب هوش از آنها القدر خواهد فهمید که کثرت  
 در وحدت محال نیست و بنابراین امکان تثلیث و وحدانیت ذات پاک الهی را قرین و قریب  
 فکر و فهم خواهد ساخت تا اینکه اندر روشنش از تعصب خلاف خالی و مطمئن گردیده و معتقد کلام  
 ربانی شده تعلیم تثلیث را قلیا قبول کند الغرض از آنچه تا حال در خصوص تعلیم تثلیث  
 ذات شرح و ثابت ساخته ایم واضح و مبهرن میشود که درین تعلیم از قرار یک در محل حقایق  
 دلیل میان تفصیل شده است برای شخصی که با افکار تام منوجه آن گردیده با قلب

صاف و اراوه فالصالحی حقیقت باشد هیچ اشکالی و مشکلی و توسع نیاید بلکه تعلیم مذکور محض  
تفصیل و بیان آن ظن و گمان است که هرگاه کسی و برآمده ذات الهی تفکر دقیق و تدبیر عمیق  
کند و موجودات و صفات و طبایع آنها بخوبی و دورستی متوجه شود و بر افعیه ظن کثرت و دود  
را از خود قیاس خواهد نمود و از همین روی که نیست که در تعلیمات بعضی مذاهب بت پرتیانی یک  
سخن می اشاره بتثلیث و ذات الهی رفته است از آنجمله اهل هند که منابع مذاهب برآمده اند  
نیز چند یک سجد ایان بسیار قابل کشته ثبات خود را پرستش می نمایند از نظر باشارا تیکه و کتب قدیم  
ایشان یافت می شود از خدای واحد حقیقی نیز خبر می و از ند چنانکه تبار مضامین مطالب  
و دیده نام کتب مذاهب ایشان خدا خود را بر سه صفت در عالم بیان و اظهار نموده است و صفت  
اول اسم برآمده که اصل اصول و خالق کل و در صفت ثانی با اسم و نشو که کما فاعل و در صفت ثالث  
باسم شیوه که مغرب و مبدل بهشت است چنانکه از کتاب سلسلی با و پنجاه یک صفحه چاپ شده است  
معلوم می شود است و در کتاب مذکور در خصوص تعلیم تثلیث هندو یان بدین عبارت در موم  
که برآمده و نشو و شیوه همان ذات واحد است و سوال نمودن که ای ایا هم یکبار این سه سجد  
نیز که در علی است بی عقلی است و اینم علل واضح و روشن است که تعلیم مذکور که هندو یان از ان  
یعنی تثلیث می نامند تعلیم تثلیث ذات الهی است که در بیان و توضیح بیان و در توره اشاره به  
رفته است و نموده این تعلیم تا بدلیل تواتر از ایام موم و از اسم موسی و سایرین با بل هند  
است یا اینکه حکامی سلف ایشان از راه تفکر و خصوص ذات الهی ظن و قیاس ساقط  
بر خور دارند لیکن قول اول صحیح دارد و مایب هندو یانی که بعد از ان ایام و حال بوده و چنان  
از تعلیم و حدیث خدا جدا و در نموده و تسلیم خلاف و حده الوجود افتاده الا ان خاص عام در موم  
خدای واحد سجد ایان بی شمار قابل شده آنها را تسامیش میکند و همچنین مذاهب اهل اقلیت



که ملک مذکور در میان دایات هندوستان چنان است و در مذتب قدیم اهل مصر که در او  
فرعون مابعد بوده است نیز شاربیت ثلاثه در ذات خدا رفیع چنانکه در کتب که بهت بیان  
و شرح مذاهب مذکور تصنیف و مرقوم گشته واضح میگردد و بعضی از حکمای ایام قدیم  
نیز که راه تفکر و وقت درباره ذات الهی بان مرتبه نظر و محاکمان رسین چنین قیاس نموده  
که ذات اقدس باری تعالی خالی از نسبت ثلاثه ذات بذات نیست از جمله افلاطون  
نام که یکی از مشهورین حکمای ایام سلف و قریب چهار صد سال قبل از مسیح  
و نیز ارسطو مشهور ازین بوده بخدای واحد و قدیم و خالق آسمان و زمین اعتقاد  
داشت اما هر چند بیکه باین اعتقاد رسیده بود باز باین گمان خلاف افتاد که کوبای  
یسوی مانند خدا قدیم است و خدا نه آنکه عالم را بقوت و قدرت خود از هیچ بلکه از بیولی  
آفرین باشد و بنابرین خدا را از اصل خیر و یسوی را اصل شر میدانست و در خصوص ذات الهی  
معتقد به نسبت گفته بوده است بدین عبارت که ذات خدا را شاربیت ثلاثه و عقل کل و نفس کل  
و استنات محض را بر همان عقل کل و علم و معرفت الهی تفصیل داده است و در خصوص  
نفس کل گمان او چنین بوده که عالم از علاقه و تاثیر آن یسوی ایجاب گشته چنانکه  
فقرات و تعلیمات مذکور که کتاب پنج و طبعوس نام واضح معلوم میگردد و بعضی از حکمای  
بعد نیز تعلیم مذکور را بر این اساسی افلاطون قبول نموده حرکت خودشان باین ساخته اند  
و این مرحله که ایبا افلاطون بن قیاس را بنابر عقل و فهم و سعی و وقت خود نموده  
و با آنکه زمت بود و باین ازل هندو باورین است واضح و معلوم نیست و ما در این محله  
یونان بعضی حکمای اهل اسلام نیز بنظر بافکار و تحقیقی که درباره ذات الهی نموده بآن  
درجه خیال و گمان رسیده اند که ذات الهی حدت محض و بنابرین یک کثرت در وجود است



حق تعالى شدة انوار كبره من كلمات آية که از کتب ایشان استخراج گشته آشکار و واضح است  
 مثلاً کاشانی در کتاب اصطلاحات خود در باب تفصیل ذاتی و خدای چنین مذکور می سازد که  
 التجلی الاول هو التجلی الذاتي و تجلی الذات و هذا الذات هو المحض الاحدية  
 التي لا نف فيها ولا رسم آذ الذات التي هي الوجود الحق المحض  
 و حیدته بعبارة لان ما سوى الوجود من حيث هو وجود  
 ليس كمال العدم المطلق التجلی الثاني هو الذي يظهر اعيان  
 الممكنات الثلاثة التي هي شيون الذات لذاته وهو التعین  
 الاول بصفة العالمية القابلية یعنی تجلی اول تجلی ذات است که بیان آن  
 ذات بذات بیان یکرد و پس در مرتبه حضرت الاحدیت که در وقت و رسم است  
 زیرا که ذات یعنی وجود حق محض عین وحدت است چون مرتبه که سوامی و محبت و معبود  
 مطلق است و تجلی ثانی آن مرتبه ذات است که اعیان الممكنات الثابتة و ان ظاهر می شود این است  
 که شیون الذات یعنی اشیا نیکه در ذات مخفی اند بذات معلوم میشوند و این تعین اول است  
 که صفت عالمیة قابلیت دارد و همچنین دیگر می از حکما و اهل اسلام در کتاب اصطلاحات  
 علم فقه جتیه بیان همین مطلب مرقوم در ششم است التعین الاول یعنون به  
 الوحدة التي انبثت عنها الاحدية والواحدية وهي الوحدة  
 اول مراتب الذات و اول اعتباراتها وهي القابلية  
 الاولى لكون سنية الظهور والبطون اليها على الواويعين  
 بتعين الاول عن النسبة العلمية الذاتية باعتبار مميزها  
 عن الذات الامتياز النسبي الحقيقي فاما ان الوحدة هي

اول التعينات للذات من جهة انه لا يصح ان يعقل وراها الا  
الغيب والاطلاق التعيين الثاني هو رب الذات وهو الرب  
تظهر فيها الاشياء ظهورا وتميزا عليا ولهذا تسمى هذه الحضرة حضرة  
المعاني وهذا التعيين الثاني هو صورة التعيين الاول وذلك لانه  
لما وجب انتفاء الكثرة في التعيين الاول وكذا التميز والغيرية لكون  
التعيين الاول هو حقيقة الوحدة الحقيقية الثانية جميع ذلك  
مع انها اعني الوحدة لكونها متضمنة للنسب الواحدة  
ولا اعتباراتها التي لا تنافي تعينات ابدية تهازم من ذلك ان  
يكون التعيين القابل للكثرة التي هي صورة ضلالات الاعتبار  
المندرجة في الوحدة تعينا ثانيا لها فذلك هو التعيين الثاني  
الاحاطة بجميع الاسماء الالهية المنتهى للتاثير والفعل وجميع الشيو  
والاعتبارات المندرجة في الوحدة فجملة وحدانية فاما  
تصنيفه فله متميزة في هذا التعيين الثاني الذي يسمى بالمرتبة والثانية  
هذه المرتبة بالالهية وبالنفس الرحمان وبالعالم المعاني وحضرة  
الارستار وحضرة العلم الازلي وبالحضرة العمانية وحقيقة الاشياء  
الكالمية وبحضرة الامكان فكل ذلك اما هذا النحل الثاني  
حسب اعتبارات ثابتة فيه مع توحد عينه واما تسميته بالمرتبة  
الثانية فلما كونه صورة التعيين الاول الذي هو مرتبة الذات  
الاقدم واما تسميته بمرتبة الالهية فذلك لما عرفت من مرتبة

در کتب التجلی <sup>۱۴۹</sup> ~~للمجاهد~~ <sup>مهریه</sup> و فيه هو اهل جميع الاسماء  
الالهية التي هي الاسم الجامع وهو اسم الله تعالى  
ولهذا يسمى هذا التجلی الکاین ~~فهي~~ <sup>فهي</sup> ~~المرتبة~~ <sup>ب</sup> باسم الله  
علا اله الا الله بوجه جميع العباد ~~في هذا المرتبة~~ <sup>في هذا التجلی</sup>  
فيها وكونها مقصد هم الذي تسكن اليه نفوسهم  
وتطمئن بها قلوبهم يعني تین اول ان وحدت است که احدیت و واحدیت  
از ان صادر میگردد و وحدت مرتبه اول ذات است و اول اعتبارات که اول قائلیت  
است زیرا که نسبت ظهور و بطون و یا و دا و در ان مرتبه وقوع مییابد و تین اول اعتبار  
است از نسبت علیت و اتیه بخشی که آن علم بنا بر امتیاز نسبی نه بنا بر امتیاز حقیقی از ذات  
تیز مییابد و آن وحدت اول تعینات ذات است و انچنت است که در ان طرف  
چیزی از برای فکر نیماند مگر غیب و اطلاق تعین ثانی ان مرتبه ذات است که  
در ان ظهور و امتیاز مییابد لهذا مرتبه مذکوره حضرت المعانی خوانده می شود و  
و این تعین ثانی صورت تعین اول است زیرا که در تعین اول با انتفاء کثرت و امتیاز  
و غیرت و جب بود چون او عین وجود حقیقت است که نافی جمیع اینها است بر خدی که  
نسبت ثانی واحدیت و اعتبارات بی نهایت آن یعنی تعینات ابدیت در ان تعین ثانی  
ازین سبب لازم است که تعین شود تا قابل کثرت بوده باشد و این بصورت ضلالت اعتبار  
مندرجه در وحدت است و این تعین ثانی است فلذا در تعین ثانی لامحاله جمیع اسماء الهی  
منتهی تا غیر جمیع فعل و حیثیون و اعتبارات مندرجه در وحدت است خلاصه جمله وحدت در ان  
فعل و غیر مییابد و این تعین مرتبه ثانی نیز خوانده می شود و سببی میگرد و بر مرتبه ابدیت

و غیر حانی و عالمی و این مختص است و تمام علم ازلی و خفیه بود و این است حقیقی که با  
 محبت اسکان چنانکه در این اسمها بنا بر حسب اعتبار ثابت است و در هر یک از این  
 عزیز و در آن هست اما بر تبه نامی که کسی که دیده است زیرا که صورت تعین اولی است که مرتبه  
 ذات تعین است و اما بر تبه الوهیت سسمی که دیده زیر اظلام کننده آن است که هستی  
 تجلی نامی ساخته میشود و در آن اهل جمیع الاسماء الکلیت هست که در اسم الجامع الهی  
 جمیع ائذان اسم الله تعالی و لا اله الا الله است که جمیع عابدین متوجهین مرتبه تجلی میشوند  
 و آن مفضل ایشان است که در آن نفس نشان ساکن و قلبشان مطمئن میگردد و در کمالی  
 نیز و تفسیر کلشن از محمودی نظر بمضمون مطالب فرمود چنین گفته است که ذات احدیه  
 چون اقتضای تعین اول کرده که بر رخ جامع است بیان موجب مکان احدیه باعتبار این  
 اسماء واحدیه الهیه شد و آن تعین اول را عقل کل قلم و روح اعظم میخوانند و کثیر این اسماء  
 باعتبار شلاف صفات است و اعیان جمیع اشیا را در خیب و شهادت که گویند گفته اند  
 این تعین اول بسبیل امتیاز و علم حق ثبوت یافتند و بدین تجلی نفس حانی ظهور یافت  
 نفس حانی عبارت از ظهور حقیقت است بصورت ممکنات و این تجلیست که افاضه وجود  
 جمیع موجودات فرموده و اول مرتبه که قبول این فیض فرموده تعین اول است و در خصوص  
 همین بیان شدن ذات بذات که مضمون کلمات فرموده مشتمل بر نیست و بنابر اینها خداوند  
 در علم شایده بیناید و بقوت مشیت خود عالم را خلق کرده و خود او را در این اظهار ساخته است  
 جامی در کتاب تحفه الاحرار خود چنین نظم کشیده که نظم شده جلوه کمال نیست و بودی جلوه  
 که در چه چست و آنکه خفیه پیش و پشت جلوه نامی همه خویش شست و ناظر و منظور هم  
 او بود و این غیر می این غرضه پیو کس و نطفه آبا مصیق حیات و سوره سوره الرحمن

بود و درین مورد بسته دم و طلع و الیه و غیره  
 تفصیل و بیون گذاشت و خواست که در متنهای برگزیده  
 و جلوه کرد پس از کلمات مروره که از کتب بعضی حکما و اهل اسلام استخراج نموده  
 تا بهم بلا شک شبه معلوم و یقین میگردد که حکمای محمدیان نیز مقتضای کلمات درو  
 ت الهی بود و بحسب ثلثه و ذات بذات قائل اند بدین عبارت که بنا بر کلمات  
 اولاد ذات محض و مغیب تجلی اول و ثانی است یازمیدهند و چون ذات مطلق و  
 پیمند که مستمر و خیال آن نمیتوان رسید چنانکه مصنف مذکور مستطوع دانسته  
 که آنطرف وحدت چیزی برای منکر نمینماید مگر الغیب لا اطلاق ثانی از ذات  
 مغیب و مطلق تجلی با تعین اول است یازمیدهند بدین عبارت که درین تجلی و  
 بذات بیان میکند و دو علم از ذات تمیز نیاید چنانکه در خصوص این مرتبه جامی میگوید که خا  
 سه آن غیب ناشی داشت و جلوه نمایی همه با خویش داشت و نظر بقول کیلانی تعین  
 اول عقل کل بخوانند و در مرتبه هر چند یک عیان امکانات الثابتة در علم متضمن است  
 اما چون امتیاز نیافته تا میران کاشانی میگوید که تجلی اول حضرت الاحدینی خوانند  
 ناشی از تجلی و یقین ثانی را امتیاز میدهند بدین معنی و تفصیل که در مرتبه ذات اعیان امکان  
 الثابتة یعنی اعیان اصول اشیا که در ذات خدا مخفی اند بطور آمده و استیاز  
 بیابند نهایت محض در علم خدا و بس یعنی چون خدا خودش خلقت اشیا کرد  
 پس از آنکه با داده و علم خود آفرید و فلذا این تجلی عبارت است از قوت اول ذات  
 بنام تجلی اول عبارت از علم و ذات است بنا برین حکما و غیره هر دو حدیث در  
 آثار از خود در ذات را از علم و علم را از قوت و قوت را از تفویض و تفویض را از تفویض

که فی الجمله مرتب علی اول و آخر شناخته می شود و طلب علم بدین طریق و سبیل علی  
و طریقی که در مخفی نماند که ما مقالات و خیالات حکمای اهل اسلام و سلسله در بدین  
مطلب این کتاب را قلم و دست نوشته ایم که با کلمات ایشان تعلیم ثلث ذات اقدس الهی بیان  
رودید و این تفصیل و ثبات سازیم یا اینکه گویا با همه سخنان ایشان معتقد بوده آنها را  
قبول نموده باشیم حاشا بلکه اعتقاد ما این است که هیچک از حکمای برینها فی عقل خود کلمات  
الهی نرسیده و آنرا درک نکرده است و اگر فاضلترین ایشان در تمامی ایام عمر خود سعی بلیغ  
نموده ما و ام الحیات مستغرق در یابی افکار کرده و بار آن توانائی را نخواهد داشت که سری از آن  
ذات خدا را بیان و عیان سازد زیرا که عمای ذات لایدرکش فقط بخود او کشف و لایح  
و کونی از آن محض همان قدر میتواند و نیست و اظهار و بیان ساخت که خدا در کلام خود بیان  
فرموده است و هر آنچه خدا تعالی در کتب مقدسه در باره ذات خود کشف نموده هرگز به  
تمامی مقالات و خیالات جمله حکما ترجیح کلی دارد و چنانکه شمع آفتاب عالمی است  
باید و نمیا مثل نیست بخمان تعلیمات و مطالبات کلام الهی احتیاج بدلائل و اثبات  
از قول حکما ندارد و حال کلمات چندمی را که از ایشان درین صفحات خاطر نشان شدیم  
محض آن علت است که از آنها بیان و ثبات کردیم که در تعلیم ثلث مسطور به این هیچ بهیوه گویا  
و کجروی صورت وقوع ندارد بلکه خلاف آن این تعلیم مرتبه موافق عقل صحیح و فکر دقیق است  
که افضل حکما از راه وقت و تخیل و افرو و فکر و فعل کثیره که در باره ذات الهی نموده بکار آن قیام  
در حدیث است و دستا می رسد از ثبات آن توانائی را ندارند که ببال خود و این سری ذات را بدرستی  
تفصیل دهند زیرا که بر فرموده چنانکه مذکور شد محض از آیات با تکرار کلام رب  
بدرستی و خوبی دانسته و فهمیده میشود و فی الجمله نکته که در تعلیم ثلث است



در این کتاب مستوفی از حقایق و درک احوال این متفکران که با  
 بیان این مقدس سرور آیات بآل بنحو که سابقا بیان گردید است که در کون و علو  
 ذات ازل و فعل منسوب شده لیکن بدین عبارت که خداوند که یک ذات است و بسی  
 چون نیز یک علم و ازل و فعل میباشد و پس نظر باین از قرار که گذشت معلوم میشود  
 خداوند باطنی تمام و اقصی تمام این ذات گردیده و چون تلیث ذات الهی از قرار حکایت  
 مضمون مسطور است بدین علت تلیث ذات خدا نظر بنسبت ثلاثه که در انسان و سایر مخلوقات  
 میشود و نهایت مراتب برتر و اعلاست زیرا که نسبتهای مذکوره و مخلوقات نامتناهی  
 است آنکه خود مخلوقات الکلیت ندارند لیکن نسبت ثلاثه ذات خدای کامل علی الاملاق چون  
 کامل اند خلاصه هر چند که تعلیم از برای کسی که مضمون کتب مقدسه بر خورده و مطالب آن  
 سیده و از عالم علوی منور گردیده باشد چنان واضح و ثابت خواهد گشت که درباره آن هیچ شک  
 شبهه و قلش نخواهد ماند باز ما و امیکه درین عالم فانی است با و نیز کما سی معلوم بیان خواهد کرد  
 و خدا تعالی بنا بر مصلحت و حکمت خود این سرورات را درین عالم سفلی از زندگان خود پدید  
 پنهان داشته است تا آنانی را که درین عالم بکلام او معتقد گشته و او را شناخته و عبادتش  
 فرموده اند در آن عالم در معرفت احد بمرتب کمال برسانند و سرور و عنائی ذات ذو الجلال  
 ذو الجبر و امکان با ایشان بیان و عیان سازد و احوال بوساطت ائمه منعکاسی بهم اماره  
 وقت روز و حال از این نصیحت میکنم در آن وقت خواهیم یافت نبوغیکه یافته شده ایم  
 چون آنچه کائنات را در بر گرفته و باطل میکرد و چنانکه مضمون کلمات مرقومه در آیات و  
 ابواب سیمیه اول بآل اقرن مسطور است اقوال اینست که در آن وقت که خداوند  
 فرموده چنانچه سابقه قطع نظر از اوله عقاید ثابت و متیقن است و تلیث مخترع سبحان



در این قسم از کلام باضافه کلام که در علم ایشان حضور است و حقیقت کلام  
الهم و دو قدم از جواب شما مفصلاً و هرگاه عمده مستندات ایشان در حقیقت این  
پس بحال حاجت بقص دیگر کلمات متافه و تشبیهات متساویه آنها نیست لیکن در این فصل  
مؤلف طبع بسیار داده و الفاظ و عبارات غیر محصله اکثر را ساخته اند مناسب چنین  
نموده که برای دید بصیرت ناظران مستمعان لاجمال در این مقام هم اشاره بطرف نقص کلامش نمود  
شود و البیحق الحق بکلماته پس میگویم که این کلام طویل الذیل مغل بدو وجه میشود اول تشبیهاتی  
چند که آنها را در باب ثلث متوهم غیر موجود بر علم باطل خود از عالم شهود بر آورده و و  
از بعض عقاید اهل باطل مثل شرکین و متخلین اسلام ستنا و خو است و کلامها مقدور و حاکما  
ستطیع الشاء الله تعالی علیه خوشایند است که از یک سویت پرستان شرکان برای تعالی  
و اعدا و ایشان حاضر باشند و از یک جانب حکمای یونان که منکر نبوت پیغمبران اند و هم بعض  
متخلین اسلام که بدروغ نام اسلام بر خود بسته اند و از اسلام و ایمان ایشان را بر و نصیبی  
حاصل نیست برای تقویت نصرت آنها که بهت حست بسته موجود و از این حقیقت قول  
شهود ظاهر میشود و الکفر له واحدة و مع قطع النظر عن کتب نقول البطلان امر او البطلان  
ذکوره پس از اینجاست که او لا کلام ما در استحال جماع ثلثیت خفیه یا توحیدی در و احدی است  
که شما ادعای لسانی آن میکنید و در هیچ مثالی از ما مشاهده نمائید این جهت است  
و توحید حقیقی در یکجا حاصل نیست توحید باعتبار مبدء محرم و تعدد باعتبار اجزاء  
با صفات دیگر امور خارجیه و خارج عن محال البتة و توحید باعتبار مبدء محرم و تعدد  
حقیق در وجود ملکات متضمنه که در خارجیه هستند صفات آنها مافروضات است  
حاصل هم باشد فی ذات حق تعالی اگر از هر ترکیب روحی و مادی منزه است و توحید

جواب  
پرسش

صمد الصمد بنیادهاست و قیاسی است و در کار قیاس مع الفارق  
نکته است که درین خصوص آورده شد و مختل و غیر مختل النظام یعنی است و اصل  
کلام خود را بسوی مثال اویش منقطع بسیار میسر می شود که مثال مذکور خود درین است  
اول آنکه چیزی مرئی که در آن امور نشانه فرض کرده خالی از جسم و جلیت نیست و جسم و جلیت  
قطع نظر از صفات و امور خارج از اجزای دیگره بلکه عند الحکما از اجزای غیر متناهیه مرکب می باشد  
و من ثلث و غیره وضع محض خود یعنی میشود و دو هم آنکه حکم با شمال برشی مرئی در  
نقطه صورت و فوت کلیه از سر باطل خود چه بعضی از این مثل سواد و ریاض نیز مرئی است  
حال آنکه هیچ قوتی ندارد و بلکه تمامی جادات و اجسامین حکم داده و اگر از قوت که در اوقف قدرت  
است میل طبیعی را در او که دفع ان را در او باید دفع الایا و ایا و البیاض و السواد علی حاله  
یکمهی دفع تو به و یا له سو هم آنکه معلوم نیست که درین مثال از صورت چه چیز را داده  
اگر مقصود از آن صورت جسمیه است که حکما از اجسام ثابت میکنند پس در صورتی که  
که محل صورت است چه تصور کرده که از پایه اعتبار ساقط کرده و بدل ثلث چه چیز است  
نکشته و از آنیکه بحسب شمت و سیه با جواب فرد و اجسام حاصل است علاوه بر آن که با  
و در صورتی که ثبوت از تنوع هم گذشته بلکه کثرت میرسد علاوه آنکه چنین صورتی مخصوص  
اجسام است و شی مرئی و کلام مولف اعم از آن و بهر صورت ذات را از صورت جدا نموده  
صورتی ندارد و لکن الیه و در ذات اجسام فلان تک غنیه فیصل فرض الثانی من الیه  
و اگر مقصود از اینین از اصل ظاهر است که بسبب احاطه حد واحد و حاصل میشود پس آن  
قوله ذات جسمیه که اول اصل نیست اگر چه لازم و جزو آن و خارج است و هرگاه ثبوت چنین  
کرده چه در رسیدن امور نشانه یعنی طول عرض و عمق معا یا حد واحد را معتبر نباشد

و از نیت فرعون و لوط بتخلی و تسبیح غیره پانزده چهارم انکار کلام بود پس  
 شش از نفس خود و از غیر خود گذریم می آید و هو باطل باید است تقریرش آنکه در تفسیر  
 امور مخلوقه که در ذات آن خلش است هم شمار کرده و انشی عین ذات فلزم ترکیب  
 پس نیت و من غیره و هو المطلب و علی هذا فاین التلیث الیه سه و اما  
 هو الاثنینة المحضة قال سیم آنکه بعد از کشیل مینویسد پس محال است که در یک  
 شیئی کثرت مذکور و نبوده باشد از آنجمله کل العجب برگاه و در تخریر سابق خود موقوف غر  
 کرده که عقل السکون الیه بانی بیکار و مطلق محض است پس چرا جا بجا باین شد و ند حکم  
 استحالات جاری می سازد و چرا فی بعضی محضات مقامات از انجیل و تورات خود  
 نمی آرد و مال آنکه انجالم استعمال و در غیر منع است چونکه سابقا دانستی که سواد و باض و کوان  
 با وصف اینک از شبای مبصره مرئیه است باز هیچ توفیقی قدرت و نه بمعنی میل طبیعی دارد  
 انجیت که در امر غیر واقعی عقل او بخوبی کار میکند و در امر واقعی هیچ کاری نمیکند و اما  
 تا پیش از آن که در آن ذکر کرده اند آمده پس اولاً این مثال غیر محصل المعنی است چه زین کلام  
 نمی آید که این برود و یک مثال قرار داده و از نور و شنی نادر قصد نموده یا این هر دو را  
 و مثال باخته و از نور جسم شمس را در گرفته نه روشنی نار را که بطهر من بعضی کلمات  
 رسو المتبار من کلامه ایضا بعضی القرائن و ثانیاً بهر کیف توحید و جرم شمس و جسم جاری  
 یا اتمایات و تعدد و بسبب عوارض خارجی و صفات که در اجزای است خواهد بود و اولاً  
 الذات ماریه عن الصفات یا توحید و ان بحسب جمیع و سید علی بن انورش آن  
 بسوی ذات و عوارض خارجی خواهد شد و اعتبار الذات مع الصفات است و غرض از این  
 کلامه بر هر دو تقدیر اعتبار وحدت و کثرت حقیقت در ماده واحد شخصی که محض است

جواب  
 این  
 است

بمحال عقبه العقول السليمة ودين بيشل غير لازم يكون التوحيد اعتباريا على الثاني وان اجتمع  
 مع التعدد الحقيقي وادع عدم لزوم الاجتماع على الاول لتعلق الوحدة بالذات عارته  
 من الصفات وتعلق الكثرة بها مع الصفات على ان التوحيد على ذلك التقدير  
 يستتقي فان الجسم مركب من الاجزاء الكثيرة ووحدة الشخصية انما تكون بحسب الظاهر  
 وحيثه المجموعه و هو اعتباري لا غير فالمثال لا ينطبق على المثال له من وجهين ووجه  
 في البين بل لا يمكن وايضا برأى الصفات مخفي و مستور حيث كهجوز جريان ان بيشل  
 حينه و در باره الهی چاره و كزیری نیست از قول بتركب الودهم حوت اقوام من تفضله  
 الى الثالث وكونها من قبيل الاعراض ولا يقول بعاقل و مخبر بيشل واره وثلث  
 جسم في ربط واهل است نه معلوم میشود که دائره را بر ای اجتماع وحدت و کثرت مثال  
 داده و نه حالی میشود که از ابرای مجهولیت مساحت ان ذکر ساخته و هم از دایره چیز  
 داده کرده ایا ما و از ان دائره سطحی گرفته یا دایره خطیه اگر بر ای مثال وقوع کثرت فی الواحد  
 انوار و مقام پیدا کرده پس چرا مجهولیت مساحت آنرا داخل داده و اگر بر ای همین مجهولیت  
 از آن ذکر ساخته پس ذکر ان در مقام محو بحث عنه که کلام در ان و اجتماع توحید و تثلیث  
 مناسبی ندارد و گرانیکه مرادش تشبیه مجهولیت توحید فی التثلیث و روات الهی باجهولیت  
 مستحسن بوده باشد و ان بجاست چه بر فرض تسليم ان مجهولیت سابقا بکثر  
 بین گفته که میان عدم ادراک و ادراک عدم فرق بین است عقل عدم حصول اجتماع کثرت  
 و دو حد حقیقتین و ادراک کرده است پس این ادراک عدم را عدم ادراک اشیاء و مجهولیت آنها  
 چگونه تشبیه میتوان داد و قیاس میتوان کرد علاوه آنکه هرگاه ادراک مجهولیت مستحسن مطلقا  
 کرده چرا باز اعتراض بمعلومیت ان بواسطه ثلث نموده که منافی قول اول است و اردو

جواب از تشبیه اول در وجه اول

دائره خطيه و كلام او من لغات و بلاد اين قوش كه نامى اشكال مندره در آن سبك بجز و بزرگ  
 كرده مى شود و پنج خط است كه نامى اشكال و در خط واحد مقرر مى كند و پنج خط را اعتبار مى كند  
 در آن بطيحت از اينجا به و اما از او به خطيچ آن پس تنها نقش قتل نموده است كه اگر دستى را  
 كه دائره احاطه كرده است مساحت نمودن سنجهاى انجم خطا بر سنجهاى مشهور است به غايرت  
 دائره با وسعت و بهوشيا فى السطحيه و با جمله فكله بناك مضطرب لا يخلو عن اجمال  
 و اجمال و با قطع نظر از اين ميكوشيم كه دائره مذكوره در هر دو صورت يعنى خطيت  
 و سطحت شامل اجتماع كثر و وحدت نمى تواند شد اما على الاول فلان الدائره حينئذ  
 نمون خطا فالا شكل المحاطه فى جوفها و بهى تكون مطروقه بها و الطرف و الاطراف كلاهما  
 متعاين لا يان فى تعدد واحد و وحده الاخرى فاني باور مى ارايم و الا فالدائره و لو كانت  
 خطيه ايضا مشتمله على الاجزاء الكثيره طولا بحسب تقسيمه للجهته و الجواهر المفردة بنا على اختلاف  
 الزاين فاما كون واحد حقيقيا و اما بنا بر ناني پس اگر چه فرق نمى گشت دائره و منظر و نيت  
 اشكال اين صورت نماز اشكال نخواهد بود بلكين تا هم تعدد بحسب اجزاء و وحدت شخصيه اعتبار  
 مجموعيه پير كيف تحقق و الكل غير الجزء و ايضا فليست هذه الواحد و وحده فى  
 الحقيقه فلا يناقض التعدد الحقيقى و الكثرة و ايضا فلا يلزم  
 فى الدائره وجود كل واحد بالفعل فضلا عن الاشكال  
 و انما فيها امكان حد و ثما فجعل الدائره مثلا لاحتمال اجتماع الواحد  
 و الكثرة لا يخلو من نوع سنا و لا تخمين است كلام و در تهليل  
 و اضلا عشر كه در خصوص از ان هم احتجاج كرده چه تليث باعتبار اصلاح تليثه كه اخرا  
 تليث است جال و توحيد اعتبارى شخصى بسبب است مجموعى تركبى و ملافا

جواب ثالث

چونما که مراد از **ثالث** را بالاستقلال برای اجتماع وحدت و کثرت مثال قرار داده  
بلکه از مجموع دایره و مثلث و بخصوص تشبیه خواسته و منظورش اینست که چنانکه  
مساحت دایره واحد از مثلث ذی مثلث شعب حاصل میشود همچنین ذات واحد الهیه قائم  
ثلثه فهمیده می شود و مع الاستیسلام بطلان اینصاف ظهور این لایحه بر اصل عن اجتماع  
التوحد و التثلیث فی محل واحد و کون الدایره مغایرة للمثلث بالبداهة مجموع  
الاول نظر فالشأنی فرما که لا یخفی و از همه عجیب تر آنست که می فرماید و دیگر تشبیه  
در وحدت در خود انسان نیز ظاهر و پیدا و این است وجهت بدین طریق  
که انسان مشتمل است بر روح و جان و بدن و هر چند بیکه این تثلیث وجود  
او موجود است باز شخصی است و اصل از این سخنان را که از خود گویند و منسوب  
است ملاحظه باید کرد و اشغال چنین کلمات قابل جواب و لایق الثقات نیست بلکه  
سکوت و صمت از این عین جواب است لیکن بخوف اینکه امر بر مردم شنبه که در جواب آن  
نموده می شود پس بگوئیم که اولاً خود مولف در بررسی مرئی سده امر بر آورده ذات و صورت و قوه  
و چونکه انسان هم شئی مرئی است باید که امور ثلثه مذکوره در او نیز موجود بوده باشد  
هرگاه این سده امر را بانه امر جدید که در مقام فاعله فرموده ضم کردیم بی تکلف باحواف  
خود او شش امر در ذات انسان حاصل گردید و آن ضعف تثلیث است نه عین آن  
که لا یخفی و چنین چون تثلیثین اولین را با تثلیثین آخرین استین که عنقریب انشاء الله  
ذکر آنها می آید ضم ساخته و محصل جمیع بدو از دایره امر رسیده و تثلیث متوهم بدیهه  
گردید و تا می آید بدن که از امور ثلثه معتبره فی ذات انسان شمار کرده و لاجرم  
کثیره فضلا عن الاجزاء الهیة الحسنة مشتمل است و از آنها تالیف و ترکیب یافته

جواب تثلیث ذات انسان

مثل اللحم والدم والعظم والجلد والشعر والشحم والعروق والمخ والعصب بغير که هر یک از اینها همی  
 ست مستقل مثل بر اجزاء کثیره مثل سائر الاجسام چنانچه استخوانها را استخوان  
 تشریح و دیست و حمل و نبشت عدد و ماسوای بریزه و در جسم انسانی نوشته اند  
 و عروق را سه صد و شصت و شش و شصت و شمار کرده اند و در و مانع هفت طبقه و در چشم  
 طبقه ذکر نموده اند و بقضای قضیه بدیهه جزو الجز و جزوای همه این اشیا از اجزای انسان  
 است و حواس خمسہ باطنه و ظاهره و روح و نفس باطنه و قوای اجزاء ماضیه و ماسکه و قوه  
 و غیره علاوه بر این پس باوصف چنین کثیر کثیر وجود انسان را مثل بتلیث  
 قرار دادن اعجاب است و بهر کیف در اشان چنین مرکبات توحید میباشد مگر اعتباری  
 باعتبار بیت مجبور می چنانچه خانقاه و مدرسه را میگویند که یک خانه است حال آنکه در  
 حقیقت از اشیا کثیره تالیف یافته من الحرات و الاحجار و الاخشاب و آلات البناء  
 و حصول وحدت حقیقی نیست مگر در بیضا مطلق که از بر یکبسی منزله و مبر است و ان ذات  
 باری غایب است که در ان هیچ تعدد و تکرار مسماعی نیست کما تعرفت بهو بنفسه فی صدر الایمان  
 علاوه آنکه از کلام مولف در مقام فائده پس جلیله حاصل گردیده و آن نیست که مولف  
 آنکه ریدن را هم در نظم آورده که وجود انسان را بر آنها موقوف ساخته کشیده و بر  
 را مرکب از روح و بدن هر دو قرار داده پس الحال آنست که حسب عنان قلم را  
 و در باب بیسی بن مریم علی نبی و علیه السلام در مقام بیان میگویم که آیا مولف  
 رساله قانون انسانیت مدعی است یا نیست علی الشان پس بگویم که نه او صاحب  
 خواهر بود که به شبهات سائر افسانه انسان فی الیهتم و الصوره و النور  
 البشریه در قوا و ماعن لاکل و المشارب و النور و الیهتم و سکان

سلام علی



والحركة وليس قولده ممن غراب واطماره المعجزات كما ان الله  
واحيا الاموات باعجاب من يكون آدم وهو امن غير ام واب جيب  
وظهور خوارق العادات بل ظهور مثل تلك المعجزات بعينها على  
يد بعض الانبياء كما دريس في السبع وهو سى عليهم الصلوة والثنا  
وايضا في المواضع الكثيرة من الانجيل عبر عيسى عن نفس ابن البشر  
ابن الانسان كما في الفصل الرابع والعشرين من انجيل متى انهم  
يروون ابن الانسان آتيا على سحاب السموات وفي غيمه من  
الاناجيل وابن الانسان لا يكون الا انسانا كما يشهد به البديهة  
وايضا عبر عن نفسه في مواضع عديدة من الاناجيل مرة بالبنى  
كما في الفصل السادس من انجيل مرقس ان ليس بيهان  
نبي الا في مدينته وعند النساء وفيه الخ وعنى بالبنى نفسه كما  
لا يخفى على من راجع اليه مرة بالرسول كما في الفصل الثالث عشر  
من انجيل يوحنا اقول لكم ليس عبد اعظم من سيده ولا رسول اعظم من  
ارسله الى ان قال من يقبل واحدا من ارسله فانه يقبلني ومن يقبلني  
فم يقبل من ارسلني الخ وايضا جعله يوحنا في اول رسالته الى الابن  
رسولا متنجسا من الله والنبي والرسول لا يكون الا انسانا فخر اعن الله  
بغير واسطة البشر على الاصطلاح المتعارف اشتهر ايضا قال عليه السلام  
ففي حقه في الفصل الثامن من انجيل يوحنا انا انسان كلمتم بالحق الذي  
سمعت من ابي انتهى فصرح بانسانيته ومعنا يرة عن ذات الله

سجانه ماگيا عنه و ايضا ذكر ان بابا طي في البحث الاول  
من التبصرة الاولى من اعتقادهم الاجماع  
ما يدل على اعتقادهم بانانيتها هكذا لان الدين  
القديم هو ان تعترف وتعترف بان ربنا عيسى المسيح  
الله وان ان الالهوتية فمن ذات الاب سولو وقبل  
وجود العالم واما انانيتها فمن ذات الام سولو  
في عالم الناسوت وانه الاله كامل و انان كمال نفس  
ناطقته و جسم حيواني منقسم وانه مماثل الاب  
بلاهوتيته معقول للاب بناسوتيته وانه الاله و انان  
ليس باثنين بل سيج واحد وانه واحد لكن لا يجلول  
اللاهوتية في جسم بل باستعمال الجسم في  
اللاهوتية و ان النكل واحد لكن لا يتصرفن الاحكام  
بل باثنين الاشخاص كما يكون النفس الناطقة والجسد الانساني  
سكذا يكون الاله والانسان سيجاً واحداً انتهى  
و اين كلامه كه سيج وقيقه از وقايق اجتماع نقضين  
و استحالات احسنه مثل ظهور و حجب بصورت ممكن  
و اتصاف و تدم بصفات حاوثة و كونه محتل  
الاعراض و مثال ذلك و ان فروكده است  
نمشته مصرح بطلوب ماست كما لا يخفى و على الاول

بیاید که روح و نفس با طقه بدن هر سه تا بنا بر اعتراف مولف در ایشان هم موجود و بود  
 نقول و باینکه از توفیق الهی است عیسی در حضورت از چه راه است ایادات  
 چوب بنجر با طقه ایشان منهد گشته یا بروح ایشان یا بدین ایشان و الاثنین  
 و بالثلثه جمیعاً فذلك عشره کامله او الحلول كذلك فما نيك  
 دشون او بقول به تعلقاً خاصاً من دون اتحاد وحلول فتلك  
 عشره اخريات و الا اتحادی اتحاد الاثنین و سیم اتحاد الواجب  
 مع الممكن و حلوله فيه مستحیلان كما اعترف المؤلف ايضاً  
 باستحالة تبدل الخالق بالخلق و تبدل القديم بالحادث و  
 لانسان مع انهم لا يعترفون بهما فبطلت الافتسام العسرون  
 الاول باجمها طراً على ان الاتحاد او الحلول في الجسم المنقسم  
 البين الحدوث و النقصان الفروض في بعض الشقوق فحش  
 و اشتم و ايضاً فالاتحاد يوزن بسبق التعدد و الحلول مع ذلك  
 يشعرتقائه بعد ايضاً و كل منهما ينافي القول بالتوحيد الحقيقي  
 و هنا و اما التعلق المحض من دون اندراج و حلول و تجسم و  
 تجسد كتعلق الروح بالجسد تعلق التدبير و التصرف كما نقول  
 الى حكماء او تعلق تدبير الخالق بالعالم و العالمين كما يشربه  
 بعض كلماته السابقة فهو اصرح شئ في التباير فلا يقال للروح  
 انه عين الجسم و لا الخالق انه عين العالم و العالمين فمن لم  
 وجه بسوغ لكم اعلم هذا التقدير ان تطلقوا الاوهيه على

کلام در عیسی یا علیاً حلول و اتحاد با ذات الهی

الانسان بل يسوع انما الاله والانسان انسان فتقول المصارف على حكمه  
 السابق اذ الاله وانسان وليس باثنين بل يسوع واحد فسقطه  
 بجنه ومغاطه محضه كما لا يخفى على ان تعلق ذات الواجب بممكن خاص  
 بملاقه مخصوصه مثل تعلق الروح بالجسد بل مسخه لا لا يمتنع دون سائر  
 الممكنات آية الاحتياج اليه وهو يستحيل عليه وايضا لا بد لهذا التخصيص  
 بممكن دون آخر من وجه الترجيح وايضا لا يبقى حينئذ لمصادق الاله  
 مغايرة عن مصداق الابن الالهذا التعلق الاعتباري وانهم يدعون للآثار  
 الحقيقي فانه على التقدير ذات الواجب من دون تعلق مرتبة الاله  
 وهي مع التعلق بالانسان في مرتبة الابن وظاهر ان الذات لا تتبدل  
 بهذا التعلق الا نحو من الاعتبار فيبطل التليث فاذا نبطت الانقسام  
 المذكورة باسرها قوله بما انكره روح عبارت از وجود باطنی انسان است  
 که بنا بران محتاج و قابل تکلیف است و جان که مابین روح و بدن میباشد  
 عبارت از نفس ناطقه است اقول اول این تعریف روح از کجا برآورده  
 ظاهر کسی باین تعریف عجیب متکلم نشده باشد بلکه مولف از اول  
 خود تراشیده و اختراع کرده ثانیاً با قطع نظر از این امر میگویم که صاحب  
 رساله از وجود باطنی انسان چه چیز را اراده نموده اگر مراد تنهیت  
 که روح امر است مخفی و غیر مرئی پس امر و نفس ناطقه هم موجود تخصیص بر روح حیثیت  
 و اگر مراد شش چیزی دیگر است فعلیه البیان و ثالثاً از واسطه احتیاج و سبب  
 قبول تکلیف قرار داده حال آنکه انسان بجمع اجزائه ممکن و محتاج است تخصیص بر روح

در بنیاد و بنیاد نیز مابه تکلیف در آن ان کما هو المشهور والمعروف همان وجود نفس  
با طقه که مدرک کلیات است میباشد پس این روح جدید را که ماسوای نفس با طقه  
سبب تعلق تکلیف قرار داده افاده تازه است که گاهی نشنیده شده کاش که  
روح را نفس با طقه که مدرک کلیات است تفسیر میکرد و جان را روح حیوانی که در سایر  
حیوانات عجم حاصل و موجود یا بالعکس که تا هم کلام او صورت صحت و ثبوت باز نمی  
نویسد که جان باین روح و بدن میباشد کسی از مولف بپرسد که این تو وسط  
مکانیست یا تو وسط زمانی از ارباب مشاهده دریافت کرده یا بدلیل و برهان معلوم نموده  
ازین حرفهای بی سر و پا خبر تصبیح قرطاس دیگر چه سود از این کلام حالی میشود که  
بدن انسانی و انسانی روح میباشد زیرا که بدن را منفرد عن الروح بر یک طرف قرار  
داده و بل هذا الاضطرار تمسکه قوله ثانیاً وجود باطنی انسان مشتمل است بر هستی و علم و ادراک  
الخ اقول بیک نشد و دوشد انیطره افاده است چه ظاهر است که یک شیئی را دو وجود و دنیا باشد  
وجود باطنی را که سابقاً ذکر ساخته است الحال این که ام وجود باطنی است که باز آنرا  
درین محل مذکور بسیار و مکرر اینکه در همان وجود باطنی سابق که روح را بان تفسیر کرده  
یعنی روح را موقوف آن قرار داده است امر ثابت نموده باشد پس وارد میشود و بر او  
اینکه در نفس با طقه هم امور نشد مذکور و موجود است تخصیص و تخصیص روح مختص است  
و هم عائد می شود بر او اینکه چو در ذیل بیان صفات روح ذکر صفت قدرت و کبرایت  
را که در مقابل علم و ادراک است قزو گذاشت نموده و در بنیاد نوبت از ثبوت میکند  
به کیف و مقام و امثال آن وحدت شخصیه باعتبار ذات و تعدد بحسب صفات است  
من بدون اجتماع فی مادة واحدة ولا یخدر و رفه اصلاً کما مراراً یقصد که قوله ثالثاً

کلام انسان مبنی است بر فکر که بغیر از خود او دیگر را از آن علی نیست لیکن در کلام بیان  
 و ظاهر میشود چنانکه گویا صورت می بندد چون فکر حکم کند و قوتیکه درین همان است  
 بواسطه کلامی که بر ظاهر آمده بدیگری تا نرسد بکلیت احوال این حالت را نیز باید دید که در مطلق و بر سر  
 بمعنی و میفرست زیرا که اولی در مقام کلام مولف و ثانیات منعلقه بذات انسان  
 بوده و کلام انسان که غیر از این نیست درین محل چه نسبت دارد و ثانیاً  
 تنفس بکلام انسان درین امر حجاب است کلمات جن و ملک هم بدین مال خواهد داشت  
 اما کلام او خلط و شائبه میجوید و چه اول کلامش دلالت میکند بر اینکه کلامی است  
 بر فکر خویش از امور خود و یا اشعار و شریک یا بنده را و مولف آنست که در ذات کلامش  
 برون آید و کلمات اخیر او شریک بر یکس آن همی نیال خود فکر بکلام که نموده صورت  
 آنست و هم بر قوتیکه از حکم فکر ظاهر میشود و ازین سبب تلبیش لازم می آید و حال آنکه  
 نه کلام موقوفه از اجزای فکر است و نه فکر از اجزای آن و سنا و حکم و قوت بسوی فکر  
 محض بمعنی و لغو بلکه این هر دو صفت انسان است علاوه آنکه در تصویر تلبیش است  
 نمی آید اینکه تلبیش صفت است و اگر را و او این است که خود انسان نسبت بصورت کلام از آن  
 مشتعل است بر تلبیش فکر و قوت پس اگر چه این امر موادی عبارات است نسبت  
 انهم مطلق است اولاً بجهت آنکه در عین و تسلیم اگر انسان نسبت بکلامش تلبیش  
 امر است نسبت با خود و غیر از کلامش تلبیش امور دیگر است پس تلبیش در وجود او  
 باقی میماند که قفسه را شایسته خود فکر را و کلامش که صوابه فی الذمین باشد  
 شش است خود مطلق و غیره و خود واضح و درود و صد انواع کلام تصور کردن  
 رسامات پس این تلبیش مولف عجب با هر نسبت که هیچ صلی می رود تمام عالم را فرا گیرد و

و از اینجا حالی گردیده بطلان کلام آینده اش که پس از تمناهای مزبوره استکار و یقین است  
 که در موجودات نیز تثلیث ذات الهی اختصا اشاره زرقه است الخ چه بنا بر تفصیل سابقه  
 اینجی مثالی از اشکله مذکوره سر این تثلیث مخترع و لوا اشاره غیر صحیحیه معلوم نمیشود و اما  
 ذلک فی بلامیه قولی و علاوه برین محال است که وجود ذی عقلی حدت مطلق بود باشد بلکه  
 چنین وجودی از عقلی علم و خارج از قوت و فعل نمیتواند بود چون اگر انسان از عقلی  
 علمی یا قوت اراده و فعلی نبودی را اینحال انسانیت می معدوم بود لهذا معلوم و استکار  
 است که انسان هر وجود ذی عقلی حدت محض نخواهد بود بلکه میبایست که مشتمل بر  
 یعنی در اینستی علم انستیمی قوت اراده بوده باشد و این نسبت بخدا نیز مستحق اقل  
 و برستعین این کلام مخدوش است بحد و اول آنکه مکرر گوش گذارید و استکار  
 نموده شده عقل نزد او بیکار است پس چگونه حکم به شایع را بجا از او صادر شود و اما  
 آنکه مراد از عقل حسی یا نفس ناطقه انانی یا نفسی آخر که مجرد و درک کلیات باشد و بر  
 دو تعدیر سناد آن بسوی خدا کار ذی عقلی مشعور نیست پس فرض وجود تثلیث مذکور  
 در ذی عقلی وجود آن در ذات الهی لازم نمی آید سووم آنکه استحاله وجود و حدت مطلق  
 در ذی عقلی حسب ادها مستلزم حصول تثلیث بالخصوص در اینست غایه الامر آنکه  
 تعدد بوده باقل من الثلث او اکثر چهارم آنکه اولاً وجود ذی عقلی مشتمل بر عقل  
 و علم و قوت اراده قرار داده بود و بعد از آن در آخر کلام در همان وجود و محض عقلی استی  
 افکوده و این امر باعث تناقض صریح و مستلزم تریع است و ان التثلیث قطع نظر از آنکه  
 استکار و استمال بسوی وجودی بجا بگشتی موجود مشتمل بر آن میباید و نیز وجود او وجودی  
 دیگر نباشد و همچنین قوت را باراده مقید کردن آن را که راه و غیره با علم را در آخر کلام استی



بمقتضای نمودن محض لغوی محل است چنانکه این قول ظاهر است که اجماع و حدیث و معتبر است  
از محل واحد باعتبار واحد که شایع است میان نفی سیه کنیم به مطلق معادرت کثرت  
و وحدت را و شایع است که منطبق نیست و درست نمی آید چه وحدت و ارباب  
با اعتبار ذات یا بابت مجموعی است و کثرت باعتبار صفات یا اجزاء فاحش اختلاف الوجود  
و اکثره و مخرج عن محل البحث کدام را از انقباض و اجمالاً قوله زیر که چنانکه از کلام خدا و  
خلقت عالم بود است خدای قادر عالم و حاکم و خالق آسمان و زمین پس باید که و زوات  
پاکش علم و قدرت را و فعل بود و باشد و بنابرین لازم می آید که علم که و ذات الهی است  
از ذات و قوت را و نیز از علم امتیاز داشته باشد و خیال با نیست که شخصی صاحب  
و طالب حق قابل نسبت ثلاثه ذات بذات بود و تثلیث را قبول کند از قول و مینه الاستیغاثه  
جواب این کلام بچند وجه ممکن است اول اینکه اگر چه نفس الله و واقع ذات پاک  
الهی تصنیف بحال علم و قدرت است لیکن مولف رساله از اثبات آن عاجز ندید که  
طبق اثبات آن دو صورت دارد یکی اثبات آن بدلیل عقلی و دیگری استناد و ران  
بدلیل معی که کلام الهی بنیاد و اوصاف علیهم السلام و هر دو صورت بنا بر طریقه و متصور  
نیست اما دلیل معی پس از این جهت که محبت سماع که کلام الهی و کلام پیغمبر باشد  
موقوف است بر ثبوت نبوت و ثبوت نبوت موقوف است بر اثبات علم و قدرت و ملکیت  
و استحالة تجوز نقص و عیب بر ذات او سبحانه پس اگر اثبات علم و قدرت هم  
موقوف بر کلام الهی و کلام نبی و وصی باشد و در صریح و توقف نبی علی نفسیه که مستلزم  
تقدم نبی بر نفس خود است لازم می آید و هو باطل بدیهه و اما دلیل عقلی پس از مجموع  
بسوی آنها بنا بر آنچه ممکن است زیرا که عقل انسانی و دلیل ایمانی نزد مولف بکار آمدنی نیست

که با صفت و سالیان فاجان که بیل بسا و علی زعمی اثبات قدرت الصانع حکیم و عالم و بذلقت  
 انکس فی ثبوت بلامه و دفع کلام دوم در بیان چنانکه هستی و عقل را که خود مولف ساقا و  
 لا اتفاقا آنها برای هر دو عقل ثابت کرده و فرموده است نود و دو در صورت ثبوت اثبات  
 گذشته تخمین برسد سوم آنکه علاوه بر آن چنانکه علم و قدرت از صفات کمالیه است همچنین  
 و ازلیت و ابدیت و حیثیت و اول و اک سموات و مبرات و غیره از صفات شریکانه است و  
 در صورت ثبوت عقل شایسته نامی آنها موجود و چنانچه در سفر ثانی تورات و فصل سوم آن در  
 فرعون مسطور است که حضرت موسی بدرگاه الهی چنین عرض کرد و فاف قالو الیها اسمها  
 ما اقول لجمیع قال بله الذی لا یزول انتهى و در فرمود چهل و یکم زبور حضرت داود و  
 میفرماید یسبحوا لله الذی لا یزال یسبح الی الله الحی و نیز در فرمود حضرت  
 و نظم آن زبور است الرب عالم و یری ما فی العقب و یعلم ما بعد السموات  
 انتهى و نیز در فصل سبت و یکم سفر اول تورات و قصه حضرت هاجر و اسماعیل مذکور و سماع  
 الله صوت الصبی و نادى ملائکة الله یا هاجر من السماء و قال لها مالک  
 یا هاجر لا تخافی فان الله قد سمع صوت الصبی حیث هو انتهى برین  
 تقدیر تلکشی که از اختراع کرده محض از اصل از سر باطل میشود چهارم آنکه بر سر کمال یا  
 مولف قائل بعینیت صفات الهی است یعنی اینکه جناب باری عز اسمه در صفات ثانی خود  
 بسوی وصف زائد که معایرات باشد افتخار ندارد و الا لازم است که با بغیر مثل بندگان که علم  
 قدرت باز اند بر ذات ماست گاهی بسبب اعراض و اراض از ذات مانفک میشوند گاهی  
 و از این جهت و اما ذات پاک الهی پس قائم مقام جمیع صفات کمالیه خودش است و یا قائل  
 بر جای آنها از ذات است علی الاول و هذا موافق استیازی و تعبیر میان ذات و صفات

حکایت اول  
از کتب معتبره

صفات متحقق نخواهد شد چنانچه مطلوب است تثلیث حقیقی بلکه بیشتر هم میشود چه تعاریفات  
برین تصدیق نیست مگر باعتبار مفاهیم و علی الشانی پس باطل نظر اندیکه بابر تقریب بقی  
تخصیص تثلیث بجاست اجتماع کثرت با وحدت حاصل نمیشد لکن اولی بحسب الضفا  
والثانیة باعتبار الذات پس لاجرم علی حکم تعدد قدما و الهیه لازم می آید و توحید حقیقی هم  
میخورد و علاوه آنکه تسویه میان الهیه در صورت صورتی ندارد و مع آنکه تقویون الان  
ماثل للاب لقیام البعض ببعض و احتیاجه و افتقاره الیه بلکه در صدق الوهیت هم در صورت  
بر صفات نه ایده کلام خواهد شد لان الصفة الزائدة لا تصلح لان یقال فی  
حقها انھا اله قاده عالم کمال لا یخفی اما جواب از امر ثانی که نقل احوال فرقی  
باشد پس نیست که مدح و الحمد و المنه و ثبوت مولف از حدش عقاید غیبیه یا نبیاری سید که بنفاد  
تثلیث بکل حشیش در خصوص تثلیث خود بر سر تائید و استمداد برآمده دست بدر می فری  
بت پرستان حکمای یونان که منکر جمیع پیغمبران و تمامی ملل و ادیان اند زده ایشانرا در خصوص  
این عقیده مصیبت است و مدح و ستایش آنها کرده که در تمامی عقاید با ایشان شرکت بود  
باشد چنانچه خود نیز در اواخر کلامش بطور دفع و حل آن اذکر ساخته سبحان الله ندید اند که  
که ازین حکایتها و فسانها چه بر می آید آیا بگویند پیشش رسیده الکفر مذهب و احده این مقدمه  
دنیا نیست که در آن فلان فلان استمداد و استعانت جویند و بهر غلبه خود بر خصم راه مگر  
و حیله بپزند مقدمه دین بسیار نازک است در این امثال چنین تجلیات و اوامیر اقصیل انضفا  
احلام نمیشد و نفی آن کرد اگر چند هزار مثل پرستان حکمای یونان غیر ایشان قلیل  
تثلیث شود هیچ و نهی رخه در اصل اصیل توحید مانعی آید مع هذا تصحیح نقل و ترجمه  
مولف لازم چه سابقا و باقی است که از مولف در فهم مطالب کتب خود و تصور واضح و بظنا

بین فاصح واقع گردیده بجز در اصل او کجا معلوم شود که آنچه از عقاید دیگر فرق باطله است  
 که در صحیح و مطابق واقع است بلکه از کلام صاحب طالع نقل که در باب مذکور افلاطون نوشته  
 خلاص آنچه مولف از ارباب منسوب ساخته ظاهر می شود و عبارت بعد نقل شطرنج  
 حاله و منسبه هکذا نه قال ان للعالم مبدأ ما احدثنا ازلیا واجب الوجود  
 محالما بحجم معلوماته علی لغت الاسباب الكلية كان في الازل  
 ولم يكن في الوجود رسم ولا ظل الامثال عند الباري تعالى وربما  
 يعبر عنه باطبولی وربما يعبر عنه بالعنصر ولعله يشير الى صور العلويات  
 فی علمه ثم قال فابداً العقل الاول وبتوسطه النفس الكلية <sup>التي</sup> ~~تنبعث~~  
 عن العقل انبعاث الصور في الملأ وتوسطها العنصر <sup>التي</sup> ~~يخرج~~ عنه  
 ان اطيولى التي هي موضوع الصور الجسمية غير ذلك العنصر <sup>التي</sup>  
 ما ردها و اگر چه بعض الفاظ این عبارت بسبب سقم نسخه کتاب مشکوک فیها باشد که  
 نامهم مطلوب ما از ان بجزر ابد سبحانه حال است که افلاطون عقل اول و نفس کلیه و سیولی معلوم  
 و مخلوق الهی میدانست اگر چه بنا بر عزم باطل خود از قدیم شمرده لیکن تلیث و ذات الهی <sup>که</sup>  
 نداده چنانچه مولف از وحایات کرده بلکه علم و قدرت الهی اقبل ذکر ابداع عقل و نفس اول <sup>حکما</sup>  
 ذکر ساخته زیرا که از عقل علم الهی را راده کرده باشد چنانچه مولف فهمیده و هم تعقید عقل  
 باول و آلات خیر و دار و بر اینکه بدیکر عقل نیز مثل جمهور حکما قایل بوده است و هم مثل  
 افلاطون یعنی صور عقلیه موجودات که در ازل برای اثبات ثابت میکرد معروف و مشهور  
 و در این کتاب هم مذکور است پس احوال تلیث و ریشهای قدیم بنا بر عزم مولف باقی  
 نمی ماند بلکه نوبت بخیلش گذشت رسید و بچنین از کلام بعضی مابین که عبارت از ابد

مرد کلب علیخان بیادیت جنگ ولد مرزا محمد تقی اسفغانی هستند و اطلاع کلی کرب  
 و احوال را بر همه مفاصل عقاید آنها داشته اند خلافت انچه مولف آن را از بر همه حکایت کرده  
 حالی میشود و وقایع و در الفاظ علاوه بر آن چه بر همه هند را این شخص بر بر همه بارها  
 و بشن میسر نمینماید و بعض ایشان در اسم ثانی بجای سین مبهلثین معجمه  
 نوشته اند و بعض آخر اسم ثالث را شیو یا سیو بشن معجمه یا مبهله و تار میدهند  
 و مولف از آنها بهر برامه بالاف و بشنو و شیوه و زیاد و الهام فی الاخر تغییر نموده و آن  
 مطابق با کلمات مذکور ایشان ندارد خلاصه آنکه این سه کس نزوفه موجود از بر همه  
 هند که ایشان را ترگنی خوانند مخلوق خدا هستند و فرقه مذکوره ایشان را مقربان خدا  
 و از کارکنان او تعالی قرار میدهند و بالویت ایشان قائل نیستند و خدای واحد حقیقی  
 را اینها پیار بر همه و بگویند و نیز کار و امر و نیز کار سر و پ یعنی خدای بی صورت و جسم  
 بیدست و پا و دائم و ماتی تعبیر مینمایند و کلام بعض ما برین که در صدر این عبارت اشار  
 بان رفته مصرح با این معنی است بلکه بعض مذکور این سه کس را از افراد ملک محسوب ساخته  
 و العلم عند الله چنانچه ایشان در صدر کتاب خود مینویسند و سه نفر و یوت و حبیب القدر  
 و اعفوا و ایشانند بر ساجه که کار ساختن قالم و پدید آوردن متعلق باوست و بحسب طابق  
 حوزب اسلام برهما اسرائیل باشد و بشن که کار پروردن متعلق باوست و بحسب طابق  
 اسلام بشن میکائیل است و همیس که کار موت باو تعلق دارد و مطابق اسلام همیس  
 غر اسل است و در حالات قدس ایشان شکلی نیست زیرا که بنسب اسلام همه اینها ملائکه  
 مقربین اند از الهی و نیز در جامی دیگر مینویسند و او ما را آن که در مینویسند از کرامات  
 بسیار از آنها بطور آمده و لذا دعوا میهند و بیان مبنای آن کرامات که از وقت بشری مکنون

قابل بالویت اہمیتند وعد و اوتار نسبت و چهار نسبت و عوام کویند کہ نسبت و چار مرتبہ  
 خدا و دنیا پیدا شدہ لیکن محققین این فرقہ مقرر اند کہ ہیکوان نہنگار و نام یعنی بی صورت  
 و جسم و اتم و باقیست و اوتار بشن کہ یکی از سہ مقررین مذکورین است و کار پرورن و رحمت  
 خدا یا و متعلق است بہ جهان واقع شدہ از برای انکہ بحسب لوازم کار متعلق خود بش کہ  
 پرورن و رحمت است ہر کار بمخلوقات از آلام و رحمت خیری میرسد بشن با شکل مختلف  
 بصورت مناسب وقتی در دنیا آمدن آن رحمت را از خلق دور کردہ باز عو و سیکر و سیکر  
 مقرر اند کہ درین نسبت و چار اوتار بشن کاہی بقدرت و طاقت خود ماندہ و بعضی  
 اوتاران و حصہ کہ حصہ انس مصطلح قوم ایشان است و بعضی اوتاران چہار انس و چہین  
 مناسب بل ہر زمان بقوت و طاقت خود می آمد چون درین اوتاران اوتار ہر چند  
 سری کشن افضل از باقی اوتاران بود برای آن اوتار دارند کہ وجہ از توانائی بشن در  
 رام چند و شان و حصہ در سری کشن آمدہ و اوتار کامل در سری کشن واقع شدہ  
 کہ باز مقام بشن از بشن خالی بود و حاصل بصورت گرفتن بشن در اوتاران محققین ایشان  
 قائل شدہ اند و صورت گرفتن یا بر مہمہ اقرار نہ دارند بحسب انکہ اعتقاد دارند کہ در ہما پڑائی  
 یعنی قیامت بکری جزوات واحد ہیکوان کسی باقی نخواہد ماند و بشن و بر ہما ہمیشہ غیر  
 و یو تہا ہمہ معدوم و فنا خواہند گشت پس باین وجہ ہم اوتار ہیکوان چون و چگونہ ممکن  
 نیست طرفہ خدا کہ ہندوان عقائد مختلفہ دارند بعضی میگویند کہ خصوصیت باپار بر زمین خداوند  
 ہر قدر کہ بشن را بہت بر ہما و ہمیشہ و بی مسوارج احدیر اینست لہذا سلسلہ عقیدہ  
 و عبادت خود بتوسط بشن میرسانند و لائل محبت مشتمل اثبات این عقیدہ ہرگز نہ  
 و بعضی کہ پستیان مہادیو و در سلسلہ شان مرید شدہ اند و آن فرقہ را شیوہ گویند

مسلک از باقی بزرگان دین خود و مانند طوریکه معتقد بشن بشن را گویند و بعضی دیگر  
و بعضی بر بها و بعضی سورج را افضل از دیگر دیوتها و مانند الحال هر فرقه و اهل سلسله صاحب  
سلسله خود را با ذات خدا متحد دانند و متفق علیه اینی نیست که بشن خدا و خدا را و تار ان  
حلول کرده پس هرگاه حال اهل مذہب و معتقدان ایشان در باب همتاران چنین قیل و قال  
باشد پس چگونه گفته آید که خداوند تعالی شاید بقول عوام سندان جسم گرفته و دنیا متولد  
شده و نیز در جای دیگر مینویسند علاوه بر آن دلیل بر اثبات الوهیت او تار ان اهل هند  
که بیان نمیکند همین است که بشن که ذکر آن سابق ذکر یافت که منجمله سده ملائکه مقربین است  
بصورت آنها در دنیا پیدا شده. حال آنکه حقیقت بشن پیشتر نوشته ام که کار پرورد  
تعلق با و در چنانچه کار پیدا کردن به برها و کشتن بهیسی تعلق دارد و در بیانیت یا شج  
میفرماید که زکن سر و پ پا بر بر یعنی صورتی چون علاوه ازین سده و یوتنه است و حلول  
کردن و صورت گرفتن زنگار سر و پ که مراد از خدای بصورت است و جسم او تار ان  
از کتب ایشان پیدا نیست فقط حلول او تار بشن نوشته شده است و بشن یکی از ان سده  
ملائیک مقرب درگاه الهی است پس باین دلیل هم او تار ان خدایمیتواند شد انتهی و نظر باین  
عبارات کلام مولف رساله مذکور است بچند وجه اول آنکه از کلام صاحب رساله چنین ظاهر  
میشود که قول توحید الهی و تعارف باین اشخاص شش و میان بر همان و هندویان  
هند با فعل شایع و متعارف نیست بلکه در بعض کتب قدیمه ایشان یافته شده و حال آنکه  
ازین عبارات و هم از خارج معلوم است که این مذہب با فعل هم در میان ایشان مروج بلکه  
موجود و تصور و تخریص محققین ایشان است و عوام نیز از آنها نقل کرده که بهرام و دشتین و  
شیوه مانند ذات واحد است و سوال نمودن که آیا که ام یک ازین سده که یک اندر نزد علی



است و عقلی است آتشی صریح مخالف و معارض بکلام یاس جی و کتاب بیدانت است که  
یکی از معتبرین و کاملین ایشان بوده و بعضی ما برین از انقل نموده و آن نیست که بر  
پار بر بر یعنی صورتی چون علاوه ازین سه دیوته است آتشی و هم سابق ازین آتشی که  
بعضی فرق از ایشان **نشن** **الفضل** **مترجیح** بر دیگر دیوته می دهند و بعضی دیگر بعضی **آخر** **انها**  
پسین برین تقدیر هر دو دعوی مولف رساله مخدوش و مقدوح گردید سو هم که علاوه ازین  
عند الاستفسار بعضی برینان با لشفاه و بر وی با احترام کرده اند که این بر سره  
را خدا یان خود قراریندیم بلکه مغربان خدای پنداریم و این الروایه من الدرر النبی و هم اقرار کرده  
که ما دغان و اریم که درها پارلی یعنی قیامت کبری سوای ذات زنگار مرپ یعنی خدای واحد  
حقیقی کسی دیگر ازین دیوتها و غیر آنها باقی نخواهد ماند پس صورت الوهیت چگونه عدم و فنا  
بر ایشان روا باشد و سابقا بعضی ما برین هم این عقیده را از ایشان بیان نموده و غیر معلوم  
است که ایشان در بعدگاه خود صورت نشن و بر مره و غیره می سازند و معرفت اند که  
ایشان صاحب صورت بوده اند و هم احوال پیدایش و حدوث و وجود آنها و کتب  
خود و فکر می سازند پس چگونه میتواند شد که خدای زنگار مرپ یعنی خدای بصورت  
و دست و پا عین آنها بوده باشد و اما بحلول فلاستند هم العینیه والاتحاد و شعر  
سبق التعدد مع کونها محالین فی تفهیمها مع ان النصارى لا یعترفون بها  
فکیف تیم التثنیه والنظر فاعلم مقام سفسف و خسر است که تا برینان و برینان بندهم قایل به توحید  
الهی باشند و ذات اوتالی را پار بر مره و زنگار مرپ تعبیرند و سبحان که خود از ازل کتاب و  
صاحبان شریعت و دین قراریند و در کتاب تلیث گرفتار و در شرک صریح غریق شوند و خود  
مبنای الفعایه و ثبوت بکل حیثین بکلام بر یکی از او یان مختلفه باطله متسک شوند و از آنها استخوان

و کذا قول یحییٰ بن یسوی

و استقامت خود جویند کسی درین یکی برای امداد ایشان تن در فقه و پرستان مال ایشان  
نکردن و ان بذلش عجیب چهارم آنکه با اتفاق مولف هر یکی ازین افروخته اختصاص بصفتی و  
که در دیگری حاصل نیست پس در صورت ثلث چگونه خصوصیت صورت می بندد و محکم آنکه انقضای  
و استلیم اگر مراد بر اینهمه همان اجتماع توحید مع ثلث است و ثانیة الضاری بوده باشد پس  
از فاعل شدن آنها در حصین استحال آن هیچ رخنه و دهنی راه نیابد بلکه چنانکه روی کلام  
ما بسوی مضاری بوده الحال بر اینهمه است چهارم کلام خواهم کرد پس الا و ایضا  
فلیس کون ملک المواقفة دلیل علی حقیقة ملک المضار بے باولی من که ما بعینها و  
علی بلامنا یمل الاخیر الی و اخری کما لا یخفی علی اولی البهی و کذا الکلام فی  
مواقفة بعض الفلاسفة کما فلاطون و اخره با و اما استناد بقول سنجیه ان نقض کذا کثیر  
بوحدة وجود باشد باین خصوص ثلث خود و احتجاج نمودن از آنها بر اهل اسلام پس خیلی مستغرب و  
مستبعد است این احتجاج منجی است بر او و بد و نهان خط القناد و متعرف انشاء الله تعالی ان کلامها با  
فاذن الاحتجاج باطل فی نفسه اول اثبات او عامی متصفونہ ثلث مع التوحید  
رایا او عامی اجتماع مطلق و وحدت و کثرت حقیقتین با و و م اثبات کو نسیم  
مندرجین فی الفرة الحققة الاسلامیة و کلاهما مقف و حان مخد و شان  
یمینو عان اما الاول فلا نسیم بقول ان تکفیر المضاری بے سبب تو نسیم  
بالتلیث و حصر الایمة فی الاقانیم الثلثة نسیم چگونه می تواند شد که ثلث مخترع  
مضار بے در کلام ایشان یافته شود و چنانچه فاضل میباید که از معتمدین اهل  
تعمد است در فوایح شرح دیوان جناب امیر المومنین علیه السلام علیه  
سوفیه که سید هیچ چیز از حق جدا نیست و هیچ ذره بی نور خدا نیست و از خودی

که میفرماید ما بکون من هو <sup>ثلاثة</sup> ثلاثة الا هو اعم من غير ما يلقه  
كفر الذين قالوا ان الله ثالث ثلاثة الحق وظاهر است که مثل  
من بود ازین آیه تکفیر نصاریس را خواسته و اما ثانی از اموال پس ازین جهت  
که ایشان ادعای توحید حقیقی می نمایند و بر علم خود و در وجود اسم با خدا ی خیر را شریک  
نمی پذیرند و غیر واجب الوجود نزد ایشان در عالم شود چیزی دیگر موجود نیست چه اینها  
وجود مطلق اصل قرار داده اند و از واحد با شخص میگویند و واجب الوجود میدانند و حقائق  
اشیاء را اعتباری قرار میدهند و الاعتباری را اعتبار له مثل نصاریس تعدد و اشیا حقیقی  
با این الایته و الموجودات ادعا میکنند و هر چند که قول مذکور ایل تصوف مصابم بدست  
سفسطه من بهفوات السوفسطائیة و شمر مفاسد کثیره مثل متبائنات و مانند آن و با تحریب  
شرائع و ادیان است که استطلع انشاء الله تعالی علی نظر شما لیکن تا هم سخنان را  
احتجاج از اقوال آنها نار و عدم ادعای هم اجتماع الی کثرة الحقیق مع الواحد  
کذلك كما لا يخفى علی اولی الانصاف و لکن در هناك بعض عباراتهم  
الدالة علی ذلك و هو انه نقل عنهم انهم يقولون ان العالم كله  
من المجرّدات و المادیات هو الواجب تعالی فان العالم كله  
تطوراته و تعیناته و ليس شئ غایره بل هو الحق يتصور بصور  
مختلفة یشتت كل بالشکال متنوعة و يقولون ان مثال الوجود  
الحق و ظهوره فی المظاهر بعینه مثال المداد و ظهوره  
بصور الحروف فكما ان ظهور المداد فی صور الحروف لا یقتدر  
فی ضایفه و لحد و وحدة حقیقه فكذلك ظهور الوجود فی

صور الموجودات لا يفتوح في صرفة وحدته ووحدة حقيقته الى غير ذلك مما قالوا  
وچنانچه می بینی این کلام صریح است و اینکه ایشان ادعای توحید حقیقی مینمایند  
و تکرار و تعدد و نزاد اینها نیست مگر اعتباری بی اعتبار و کاشش که این تکرار اعتباری  
ایشان بهم منجر بسبب تثلث اعتباری میشود و احتیاج نصاری از کلمات ایشان اعتبار  
و سانسبتی داشت حال آنکه اینچنین نیست بلکه حق این است که این تکرار و تعدد اعتباری  
شان پایانی و حدی ندارد و زیرا که جمیع موجودات و تمامی کائنات بنابر مذهب غلام سید ایشان  
مظاهر الهی و متصف بصفات و حسب الوجود و تعالی شأنه میشود و کما صرح بعض معتقد بهم  
بعض رسایده هو الوجود مافی الوجود کالاعین و احدی عین حقیقه بالحقایق  
و هو الوجود و المشهود و هذه الحقيقة الواحدة لها مراتب و ظهور و  
بروز لا یتناهی ابدانی التعین و التقید و لکن کلیات هذه  
المراتب منحصرة فی ستة اشان منها منسوبة الى الحق و ثلاثة الى  
الكون و واحدة هی الجامعة بينهما المرتبة الاولى مرتبة العین  
الاول و هو التعین الاول یعنی تعقل الحق سبحانه نفسه بنفسه و ادراك  
لها من حیث تعینه و علمه بها و جمیع الصفات و التعینات و الماهیات  
على سبیل الجمع و الاجمال الى اخوها قال انچه بعض کلمات اینها مشعر بان  
هست از تثلث مراتب و درجات الهی کالذی حکاه المؤلف عنهم فمع کونه ادعایا  
محصنا و ایضا اعتباری یا صرفا لا حقیقا معتدلا به و الفارقة السیجة الثلاثة تدعی  
اتثلث الحقیقی کما تر غیر مرة فهو معارض علی بکلماتهم الا ان المصحة  
زیادة المراتب و التجلیات علی هذا العذر و کما العجالة

السابقة فانها منسقة بتسديس مراتب الكليات وان كانت الحركات  
 غير محصورة في عدد معين كونها ايضا مختلفة فيما بينها فان بعض  
 عباراتهم يسير الى تخليص المراتب التي هافت مستلزم للتساقط  
 والعبارة الخمسة هذه قيل وحصر مراتب ثلاثة اى الوجود  
 المطلق في الحضرات الخمس الالهية اولها حضرت الغيب المطلق  
 وعالمها عالم الاعيان الثابتة في المحصرة العلية وفي مقابلتها حضرة  
 الشهادة المطلقة وهي الثابتة وعالمها عالم الملك والالتفات  
 الغيب المضاف وهي ينقسم الى ما يكون اقرب من الغيب المطلق  
 وعالمها عالم الارواح الجبروتية والملكوته اعني عالم  
 العقول النفوس المجردة والى ما يكون اقرب من الشهادة وهي  
 الواقعة وعالمها عالم المثال المطلق وهو مظهر العالم الانساني  
 الجامع العوالم وما فيها فعالم الملك مظهر عالم الملكوت و  
 عوالم المثال المطلق وهو مظهر عالم الاعيان الثابتة في المحصرة  
 العلية وهو مظهر الاسماء الالهية والمحصرة الواحدة وهي مظهر  
 الحضرة الاحدية اسمى الى غير ذلك من الحذيانان والمحملات التي تنفر  
 عن سماعها الاسماع وتبعدها وتجرها القلوب لسليته والطباع كيف  
 ولم يلحقوا في هذه الدعاوى الغيب المتناهيته الى بلبل ولو عليل ولم  
 يهتدوا بها الى سبيل وانما خلد ذلك محصل الاختراع والركون الى  
 الخلق من الفوق الناقص ومعاونته ابليس وحدثه نحن انا الله

من تصور انفسنا و سیئات اعمالنا و بسیار اسباب استحقاق لعن و لعن  
 و مصایب الشیاطین و مکه اند هم اجمعین امین رب العالمین  
 حق اینست که نصاری اگر چه در تلبیس و تحریع خود و جمع غیر از ان تصوف نیت کنند لیکن در ذکر  
 دعا و ی بلا و لیل و ایراد و اختراع و الفاظ غریبه در کلمات خائیه عنده المعانی غیر محصله المعانی  
 که چون ابدال ایشان اند و حق اند که بکلمات ایشان منسک کردند و عادی بطلان آنها را  
 حجت قرار ندهند منم نوزده و لو که الشکون و من هاستری الفصل خلفا  
 عن سلف یشبهون اهل التصوف بالنصارى و تذکر و نعم فی  
 مقابلتهم قال العلامة التفتازانی فی بعض رسایله مشیر الی  
 المتصوفة هكذا وقد غلط هؤلاء کفایط النصاری لما رأوا شرف  
 نور الله تعالی قد نالوا فی عیسى فقالوا هو الاله و هو لا علمار و  
 الوجود فانصاف من الحضرة الالهية علی الموجودات فلم یفرقوا بین  
 الفاضل و للفیض ففتوا الوجود هو الله تعالی انتهم  
 ما اردنا من کلامه و اما بطلان الاموال الثانی هو ان  
 عبان للناظرین به بعین الانصاف زیرا که فرقه متصوفه اگر چه بطایفه اسلام  
 و نام بر زبان می آرند لیکن در حقیقت و واقع بدو غ نام اسلام بر خود بسته اند و از تحلیف  
 اسلام هستند و در پرده اسلام چها کفر و زندقه و بدعات محرمه و حرکات ناشایسته  
 که از ایشان بطور مخفی اید و از جمله آنچه بر کفر و زندقه ایشان دلالت میکند آنست که  
 از بایزید بسطامی نقل شده که او میگفت سبحانی هوا عظم شانی فلیحس فی جاتی سبوی لیه  
 و ترجمه اش چنین حکایت کرده اند نیست اند جیه ام غیر از خدا بیه چنانچه در کلام

بطلان الاموال الثانی

هذه من دورها و من نقل کرده اند که روزی از همریان خود خطاب کرده گفت ایا الله  
انا فاعبدونی چون این کلمات کفر از او شنیدند گفتند که انگیس و پوینه است و بعد بفرستند  
و نیز از جمله کفر و زندقه است این ابیاتی که طاروم از او در مدح استاد خود شمس تبریز آورده  
سطریم هرست و انکشتین نیزند پرده عشا را از دل بره و بنیزند  
ریخت بر بندیدای یاران که سلطان و دکان استاده بر لوی جرخ نیزند عیسی  
و موسی چه باشد چاکران حضرتش جبرئیل اندر قبوش سحر مطلق نیزند جان  
ابراهیم مجنون گشت اندر شوق او تیغ برق آیل و اسحق نیزند احمدش گوید که  
داشوقا لنا اخوانا بر دفاق عیش او مدیق صدق نیزند سیله و مخجون بعافه  
آه مست بخورند و چو حیدر کردن شام و برق نیزند کیست انکس کس چنین بود  
کند اندر جهان شمس تبریز که ماه بدر را شوق میکند هر که غم شمس تبریزی شنید اندر  
جهان و روح او مقبول حضرت شد و الحق نیزند قال بعض اساتذتنا الکرام  
و علمائنا الاعلام بعد نقل هذه الابيات ولا شك ولا ريب  
في ان قائل هذه الابيات الكفر الكفر الفحش ثم قال وايضا  
يدل على كفره و كونه مشركا الشمس تبریزی و هو مولوی و محلی  
ان احدا من الناس سأل عن الشمس حال ملاء و مفاجا  
هكذا ان تسأل عن قوله فانما هي اذا اراد شئان يقول كن فيكون وان تسأل  
عن صفاته فيقول لا اله الا الله هو عالم الغيب والشهادة وهو الرحمان الرحيم وان تسأل  
عن ذاته فليس مثله شئ وهو السميع البصير فاعتبروا يا اولي  
الابصار ان تعجبوا كلامي على الله سبحانه انكم سائكونه بآيات و بيوت و كوني انما



باین حد رسیده باشد که بنا بر آن مثل طار و روم و شمس و قمر و صوفی و غیره بهر سبب  
 که مصداق هو الله الذی لا اله الا هو عالم الغیب و الشهادة کرده و معاد  
 مومن و عیسی از جو که چاکرانش محسوب شوند باز ایشان و عوامی مسلمانان نمایند  
 خود را در زمره اهل اسلام داخل کنند بلکه خود را اهل اسلام قرار دهند و مقام است  
 که گفته شود لیت السماء انطبقت علی الارض و نعم ما قبل  
 است یا ز می شده مجروح بریریا لان طوق برین همه در کرون خرمی نیم و ایضا قال طیب  
 الله درسه فی موضع آخر من کتابه بالجمله حاصل قولهم المرد و بطریق  
 التمثیل از الکلاب و الخنازیر مثلاً هی الواجب الحق تعالی و نجاستها  
 و قدرتها و خبائثه نفوسها و کراهه منظرها و اکلاها القاذورات الحقیقه  
 من صفات الله تعالی و افعاله و ایضا ابلیس و الشیاطین المردة و النفوس  
 الشریره کلهم هو الله تعالی و صفاتهم و افعالهم صفات الله و افعاله  
 و بوجه آخر معاذ الله بول الکلب هو الله تعالی و تقفنه و قدرته  
 صفته تعالی هده من بعض مرخفاتهم و استبعاد کلها عبر طوط  
 هذا الکتاب انهی ثم اخذ طاب مرقدہ فی بقل بعض اقوالهم  
 السجفة الی ان بلغ الی هذه المناظره و المحکامه الخاطیفة مشکلی  
 و صوفی مناظره کردند مشکلم گفت بنیرام از ان جو انیکه در سگ که به ظهور کند و صوفی  
 گفت بنیرام از ان خدا می که در سگ که به ظهور کند البقی از دنا و از کلمات و ابیه بعض  
 فرقی ایشان است که دلالت بر خروجشان از اسلام میکند است که چگونه چون است  
 بکمال منبذ عرفان میرسد تکالیف شرعی و عبادات از وساطت می شود و محلات و انواع و تجات

ظاهر است که  
 در این کتاب  
 بهر سبب  
 که مصداق  
 هو الله الذی  
 لا اله الا هو  
 عالم الغیب  
 و الشهادة  
 کرده و معاد  
 مومن و عیسی  
 از جو که چاکرانش  
 محسوب شوند  
 باز ایشان و  
 عوامی مسلمانان  
 نمایند خود را  
 در زمره اهل  
 اسلام داخل  
 کنند بلکه خود  
 را اهل اسلام  
 قرار دهند و  
 مقام است که  
 گفته شود لیت  
 السماء انطبقت  
 علی الارض و  
 نعم ما قبل  
 است یا ز می  
 شده مجروح  
 بریریا لان  
 طوق برین  
 همه در کرون  
 خرمی نیم و  
 ایضا قال طیب  
 الله درسه فی  
 موضع آخر  
 من کتابه  
 بالجمله  
 حاصل قولهم  
 المرد و بطریق  
 التمثیل از  
 الکلاب و  
 الخنازیر  
 مثلاً هی  
 الواجب الحق  
 تعالی و  
 نجاستها  
 و قدرتها  
 و خبائثه  
 نفوسها و  
 کراهه  
 منظرها و  
 اکلاها  
 القاذورات  
 الحقیقه  
 من صفات  
 الله تعالی  
 و افعاله  
 و ایضا  
 ابلیس و  
 الشیاطین  
 المردة و  
 النفوس  
 الشریره  
 کلهم هو  
 الله تعالی  
 و صفاتهم  
 و افعالهم  
 صفات  
 الله و  
 افعاله و  
 بوجه  
 آخر معاذ  
 الله بول  
 الکلب هو  
 الله تعالی  
 و تقفنه  
 و قدرته  
 صفته  
 تعالی  
 هده من  
 بعض  
 مرخفاتهم  
 و استبعاد  
 کلها  
 عبر طوط  
 هذا  
 الکتاب  
 انهی  
 ثم اخذ  
 طاب  
 مرقدہ  
 فی بقل  
 بعض  
 اقوالهم  
 السجفة  
 الی ان  
 بلغ  
 الی  
 هذه  
 المناظره  
 و المحکامه  
 الخاطیفة  
 مشکلی  
 و صوفی  
 مناظره  
 کردند  
 مشکلم  
 گفت  
 بنیرام  
 از ان  
 جو  
 انیکه  
 در  
 سگ  
 که  
 به  
 ظهور  
 کند  
 و صوفی  
 گفت  
 بنیرام  
 از ان  
 خدا  
 می  
 که  
 در  
 سگ  
 که  
 به  
 ظهور  
 کند  
 البقی  
 از  
 دنا  
 و از  
 کلمات  
 و ابیه  
 بعض  
 فرقی  
 ایشان  
 است  
 که  
 دلالت  
 بر  
 خروجشان  
 از  
 اسلام  
 میکند  
 است  
 که  
 چگونه  
 چون  
 است  
 بکمال  
 منبذ  
 عرفان  
 میرسد  
 تکالیف  
 شرعی  
 و عبادات  
 از  
 وساطت  
 می  
 شود  
 و محلات  
 و انواع  
 و تجات

وکلیه از اینها که در کمال حکم و در کمال عقل عن الواصلیه منهم انهم يقولون نهم  
 واصلون بالله تعالى وان لا تکالیف بالصوم والصلوة ساقط  
 عنهم وکل شیء حلال لهم حتی شرب الخمر واللواط والزنا  
 ويقولون ان اهل هذا المذهب يجوز له وطی البنات والامهات  
 واف الاکبار والنسوان والا ما رد اذالم یمنعوا من . مجامعة احد  
 منهم بر علیه الفیوض الالهة واصل بالله وان الواصل بالله تعالى  
 لو امتنع عن مجامعة احدا یا لا فهو لیس بواصل انتهى بعض من خفاهم  
 التي تدل علی کفرهم وند قصم بل خرجهم عن الانسانية خارجا شریبا  
 صوفی نقل است بکبار چند شبانه روز زیر درختی رقص میکرد و میگفت هو هو هو کشفند اینها  
 است گفت این فاخته بر درخت میگوید که کو من نیز رفقت او را میگویم هو هو هو و باقی فاخته  
 نشد فاخته خاموش نشد پس یکدیگر ضحک میکردند فاخته باشد البته از انسانیت بدر رفقت است و هم  
 نقل است که بادل مجابده بدست سالهامی و راز جمله شک و چشم میکرد و ناد خواب نمیشد  
 نقل است که گفت من شک و چشم کرده بود و زیاده تر ازین چه غایت و حاکم خواهد بود  
 ابن ابی السدی فی شرح نهج البلاغة ان الغزالی لما جاء من طحوس الی بغداد  
 کان یغظ الناس وینعصب الالیس و یقول هو سبب الموحدين  
 و نقل عن الالیس حکایة تدل علی ان الالیس احمل من موسی یعنی کسی که الیس  
 ایشان سبب هدایت بوده باشد و لا موسی کل حکمه و سلام و ایمان داخل تواند شد  
 قال خصل سهویم وریان و ظما لکنه معرفت الله و بجات و سبب تعلیم تلمیث است بلکه توای  
 مطاعه کننده یا ایل اسلام مطاعه باقی را که الی بحال و باره بیان و تبیین تعلیم بین او را

ذکر و ثبت نموده ایم خوانده که در قلب خود چنین خواهی گفت که ای چه غرورت و زور است و از کجاست  
 تثلیث ذات الهی بجز کشته مقتدر آن که در دم و با چه عیب و قصوری خواهد داشت و صورتیکه ذات  
 جناب اقدس تعالی را بدین یا بدان طریق تفصیل کرده اند از اقرین خود سازم آیا کفایت  
 نیکند که با وجود او قایل شده بدالات عقل و فهم خود عبادت و بندگی کنی نه ایمن جان بکمال بندگی  
 که علی السویه خواهد بود که خدا را بدان نحو که خود را در کلام خود بیان فرموده و با قضا بنا بر افکار  
 و خیالات خود شناسی ملی بدان کسیکه خدا را محض بان طریق شناخته که تصویر ذات  
 صفات او را بنا بر مظهر خود در کارخانه افکار و سیالات خود و تصویر ساخته چنان که شایسته خدای تعالی  
 بلکه محض صورت افکار و خیالات خود را دریافته و شناخته است و در نصیحت که میونی که در  
 کارخانه افکار خود و باره خدا کشیده ساخته عبادت میداند سبق بت پرستی باطنی گرفتار و از عبادت  
 معبود حقیقی بر کنار گشته است نهایت بر آنکس که خویش را شناختن خدای حقیقی و شوق  
 عبادت و بندگیش دارد و باید که او را بدان طریق شناخته و عبادت و بندگی نماید که خود را در کلام  
 خود بیان و اظهار فرموده است و الا از عدم معرفت آنکس برکت و نعمتی بودی نخواهد رسید  
 عبادت او قبول و رگاه خداوندی نخواهد کرد و بدین نظر از آن بگوید ای منم مطالعه کنند و در حال  
 سوال دیگر خود چنین خواهی گفت که آیا از بیان تثلیث ذات الهی یاومی فیهض میشوند  
 رعیه و مدار مضایب از آن چه خواهد بود و جواب اینست که خدا خود هیچ کلام خود بهمان طریق  
 بیان فرموده و نجات اهل ایمان قلب صاحب معرفت حقیقت و شستن بهین قدر آنها میکنند  
 زیرا که این مرحله بر او واضح یقین خواهد بود که حاکم علی الاطلاق بر آنچه میکنند و آنها میسازند و  
 بنا بر حکمت محض و بسبب عمل می آورد و در خند مکه حکمت او در آن بشری اظهار و اعلان خود می  
 داشته و اگر چه آونی تمامی حکمت الهی را که شش تن تعلیم تثلیث ذات الهی است این عالم سفلی

کماهی هرکس و فهمی تواند کرد باز آنکس که از کتب مقدسه خبر و از معانی و مطالب آنها مستحضر  
 بوده باشد انقدر با وضوح و یقین خواهد گشت که تعلیم تلیث در باب معرفت الله تعلیمی  
 است عمده چنانکه هم معرفت الهی حقیقی بهم نجات بخیر نوع انسان منجی برست بخیر که  
 اگر کسی معتقدان نکرد و هرگز این وان خواهد رسید بقرار که از سخنان آئینه تشکار و  
 ثبوت خواهد کرد و الا این فقره که معرفت الهی حقیقی بر تبه منجی بر تعلیم تلیث است که آن  
 این صورت امکان خواهد پذیرفت سابق برین اشارت در این رفته است و خروج و بطل  
 یعنی در آیه ۲ باب مئی در مخصوص چنین بیان فرموده است که غیر از سپهر این کسکه خواهد  
 پس که بوسی طاهر کرد و اندک یکس بدین را می باید و چنین در آیه ۶ باب ۱۱ و چون گفته است  
 که من راه و راستی و حیا تم یکس نروید و غیر از وسیله من نمی آید الا درین موضع  
 فرصت یافته مطلب مذکور را بدیشتر واضح و ثابت خواهم ساخت بدین سیاق که سابقا  
 مذکور و بیان گشت که از مضامین آیات تلیث که معانی آنهاست تلبیه بیان و ثبوت تعلیم  
 تلیث است مفهوم میگرد که آن مخصوصیت ذات الهی را که در تلبیه پس یعنی بکل و ملک  
 از لیه تسمیه گردیده بعلم ذات و آن مخصوصیت ذات را که بروح القدس مسمی گشته  
 بقوه اراوه و فعل در ذات منسوب میتوان ساخت و در خیال کسکه نسبت ثلثه ذات  
 بذات که در تلبیه پس و این و روح القدس بیان گشته است انکار نموده بوحده  
 محضی قائل شده پس چنان کس لازم می آید که چنانچه در فصل گشته اظهار و ثابت  
 ساخته ایم مستحق این عقیده منکر علم و اراوه در ذات الهی نیز کرد و وزیر که وحدت  
 محض اهرای قبول نمیکند و اگر اعیان کسی اینها را انکار کند پس بنا بر فکر و خیال او  
 نه انقضای ذات و قوت مطلق بعلم و اراوه و بی رسم و نیت خواهد بود و لهذا آنکس

مانند اکثر اهل تصوف بتعلیم خلاف وحدۃ الوجود خواهد خواند و میگویند که بنابر این عقیده خدا  
قوی مطلق و قدیم است که امتیاز از عالم و مخلوقات نداشته سبب همه قایل باطنی تمامی شایست  
و نظر باین اصل اثرش دوست و علم و اراده اش محض در انسان صورت امتیاز یافته بظهور می آید  
چنانکه در ذات خود او اگر کسی این تعلیم خلاف را قبول کرده و یا سبب علم و اراده در ذات الهی گویند  
باشد در صورت چون خدای انکس بتعلیم و اراده است پس خیال خدای نیست که خبر را  
خوشتن بنابر خواهد و شر الغضب نموده از ان غضوب سازد و فلذا در میان خیر و شر تفاوت  
حقیقی نخواهد بود و هیچ تو قیری نخواهد شد و اینکه آدم مرتکب نیکی یا بدی شود و در خیال انسان  
بچنین خدا چگونه و عاقلانجا نمیتواند کرد که او را پناه و امیدگاه خود میتوان ساخت بلکه آدمی چنین  
را نه دوست خواهد داشت و نه از خواهد رسید پس انجمن اعتقاد آدمی را از بدی بر  
و بخوبی تحریک و او داشت نخواهد نمود و قلب او را تسلط و آرامی نخواهد بخشید و بخت حقیقی  
ابدی انسان نیز نابود خواهد کرد و خلاصه چنین عقیده هم ضد تقاضای قلب انسان هم  
تعیض تقاضای عقل صحیح و باره خلاف است نهایت کسیکه بوجوه محض مطلق قایل شده  
و بنا بر این منکر علم و اراده در ذات باشد نظر بتأیج افکار خود را تا بحال خیالات ماسده نگذرد  
خواهد افتاد و اگر احوالنا بنقد علت آن محض نیست که تفکر تمام نموده و بر نتیجه خیالات خلاف خود  
ترجمیده و بخورده است لیکن باین تقاضای که حال او قلب و عقل انسان نیست فرموده  
لازم نیست که خدا خدای عالم و حکیم و درون و حکیم و عادل و مقدس بوده باشد تا از جهت  
و عقل مجرب و محب مخلوقات خود بوده محبوب و مطلوب انسان باشد و خیر و شر و حق و باطل  
نماید و نظر باین بنده عابد و عادل را تسال رضا مندی خود ساخته او را بخت حقیقی و  
ابدی رسالت و عاصی و گناه کار از خود دور کرده مورد بار خود است سازد و دیگران که قلب

و عقل آدمی چنان خدای را محتاج و طالب است که با و تقرب جست و عا و مناجات تواند نمود و  
اجابت اجانت و نعمت بکس است تحت قلبی آرام درونی از و تواند داشت نهایت یک بود  
محض قایل گشته علم و اراده ذات الهی را می نماید هر انچه چنان خدا را هنوز نیافته و از معرفت الهی  
حقیقی بهره نبرده است بلکه محض آنست که ثلاثه ذات بذات متعقد گشته و تثلیث ذات الهی چنان  
که در انجیل بیان گردیده قبول نموده و باب ابن روح القدس ایمان آورده است کسی که تنها  
بوجود خدا قایل نگردد ایمان نیز آورده و یقین نبرد که خدا علیم و حکیم عادل است علم و حکمتش آسمان  
و زمین احاطه کرده از هر موجودی مخبر و از هر انچه او می بیند و میگوید و در فکر و جوش میگذراند  
مستحضر و بنده کان حقیقی را شامل برضامندی خود و اشارت را مأمور و دستخط و مواخذه میسازد و علاوه  
برین ایمان آورده و یقین حاصل کرده که خدای خدای حق و حقیقت است که نظر و جوهر و حقیقت  
خود نجات او میان ابوسید عیسی آماده حاضر فرموده قبول کنندگان آنرا از کناه و جیم سکا  
نموده ایشان را برضامندی و قبول کرده و بخت حقیقی و ابدی میسازد و بقلب ایشان تسلی آرام  
فرز و انجشیده و منور ساخته ایقان با اعمال نیک داشته بجهت بجام آن تحرک معنوی میسازد  
هر آنکه چنین امید خود را بخدا بسته و با و تقرب جست یا بید اجابت دعوت و مناجات خواهد کرد  
و علم و معرفتیکه او بتوفیق خدا از و دارد و می آید از امید و بخی و نیکی قریب آید ساخت و  
قلبش مطمئن و ساکت گشته آرام درونی و تسلی حقیقی خواهد یافت خلاصه و خدای حقیقی  
را شناخته و با او است پس در بحال و اطمینان و برهن و یقین روشن است که محض  
بمختص حقیقی تواند رسید که بتثلیث ذات الهی چنانکه در انجیل بیان شده و قایل  
و قلبا متعقد آن گشته نه کسی که متکبر تعلیم مذکوره کرده و دیده فقط بعد صحت محض  
مطلق اعتقاد داشته باشد لایا چنانکه معرفت الهی حقیقی منبئ بر تعلیم تثلیث است چنان

نجات آومی نیز مبنی بر این است بطریقیکه اگر کسی مستعد تعلیم نباشد نجات نمی خواهد یافت چنانچه در کتاب  
آیه شریفه ثابت میگردد و این شرح تفصیل که تا آومی بجهت تحقیق سید چنان ابدی را تحصیل تواند نمود لازم است که  
خداوند متعال جیم درون شمس یعنی باید دانسته و فهمیده باشد که خداوند باری تعالی و بر روی و شرف نجات  
بعضی نموده از آنها نفرت و کرات کلی دارد چنانکه ناپاکی طلب کند و بظلم ابد مقبول نماند و بلکه غضب خدای  
مقدس عاوان آنها نازل خواهد گشت و هم باید دانسته و فهمیده باشد که خود که تقدس الهی همچنان بجهت  
نجاتی بی و نظر باین خدای جیم درون محض همان و طالب محبت حقیقی و ابدی بنی نوع  
بشر بوده هر چه که موافق تقدس عدالت و رحمت اوست عمل می آورد تا آنکه ایثار بجهت  
حقیقی و نجات ابدی رساند و این مرحله واضح است که محض که خدا را با الصفات شناخته و یافته  
از بدی و گناه که مانع وصول بخت اوست کناره بسته از غلبه نیکی و سعی کننده در آن خواهد کرد  
پوشیده ماند که عدالت و رحمت و الطاف الهی هم در درون آومی بیان گشته و ستم از موجودات  
و اوضاع زمانه معلوم و عیان میگردد و اما چون در میان کمالات و صفات خاص طهر کلام و ستم کردار علی الظاهر  
خود را بخوبی و خوشی و تمام عدالت کیش تقوی اندیش بسیار وقت عمرشان  
را بدشواری و ذلت میگذرانند پس سیکه از کلام الهی تخریر بوده باحوال عالم نظر کند و مخصوص  
عدالت و رحمت خداوندی بزودی و انسانی متشکلی میتواند کرد و بدو آن فکر خلاف  
و باطل خواهد افتاد که گویا هیچ تعاونی نخواهد داشت که آومی عامل نیکی و یا مرتکب بدی گردد  
لیکن چون خدای قدیم و مقدس رحیم شفیق و اوامر و مناهیهی خود را بوسیله  
کلام از لایه خود باینمبران بیان و بواسطه ایشان به بندگان عیان فرموده و در مصیبت  
عدالت و رحمت و محبت الهی متشکک بی شبهه نگذاشت واضح و عین است و آومی آن  
بایقان کلی عالی می شود که خدا عالم و گناهکار را ابد قبول نخواهد کرد و اگر چنانچه درین عالم



خدای بر کس ندارد و بنا بر انداز و بر ایند و آن عالم خواهد بود لیکن آن کسیکه بوجدت و  
 قائل و تثلیث ذات را میگرداند باید که الهام و کلام الهی را نیز انکار کند چون حال است که خدای  
 بی علم و اراده و شیتی را بیان ساخته برندگان خود را و بهی کند پس ثابت که انکس آن معرفت  
 حقیقی صفات الهی را نیز منکر شود که شخصی معتقد تثلیث و الهام ربانی از کلام الهی یعنی از کتاب  
 مقدس تحصیل کرده که علم آنهاست تحصیل نجات آدمی ضرور و لازم است و هر چند که تقدس  
 عدالت و محبت و رحمت خدا از کلاش واضح و مبین است نهایت بوسید مسیح و در حجاب محبت  
 او دیگر زیاده بیان و اظهار گشته است زیرا که محبت و عدالت را عمل زیاده واضح و آشکار است  
 نه آنکه از سخن یعنی چون همه انسان که انکار اند آدمی خود را از ناپاکی و درون و گناه خود بیرون  
 و چه پاک نمیتواند نمود و آن توانائی را ندارد که خود را بیک طریقی از عقوبت گناه و عدالت  
 برساند و خدا نیز بنا بر تقدس خود آدمی ناپاک را مقبول خود نمینماید ساخت و نظر بقاضای محبت  
 خود عامیان و گناهکاران را بی بازخواست و غضب نخواهد داشت و هم بنا بر بقاضای محبت  
 رحمت خود میخواهد که انسان عاجز و چلیده ماند و داخل بلاکت ابدی که در بنا بر علی بن ابی طالب  
 و نور رحمت و کثرت محبتش که از لایه او میگذشت و در عیسی مسیح بصورت بشری ظهور کرده بازخواست  
 است و چه گناه کاران را بخود مقبول کند و بسبب رحمت و مکر فیما و معبود مقبول کند که  
 خود را از عقوبت گناه و عذاب و عرخ رسانیده نجات ابدی و نجات جاودانی را برای ایشان  
 تحصیل نموده است و بدین استصواب بنامند که خدا شال حال ایمان آورندگان گفته ایمان  
 محبوب و سیر از روحانی خدا و در این جلال و تحت آن عالم گردیده اند بنا بر این محبت و پیغمبر  
 چون عیسی مسیح را رسانیده و شفیع کل عالم داشت اقرار نموده گفت اینک بره یعنی فدیه  
 بخدا گفته ام و این جهان ارفع میکند چنانکه کلمات مذکوره در آیه ۲۹ باب اول پو حرام فرمود

و در موضع دیگر انجیل یعنی در باب ۲ نامده اول یوحنا ص ۱۳ است که مسیح گفته که  
 یان که یان و مس که همه جهان کفارت است در آیات ۵ و ۶ و ۷ باب اول نامده  
 رقم یافته که بر ما محب اوده مختار خود تقدیم نموده که بواسطت عیسی او را پس از آن  
 شویم تا آنکه سپاس کرده شود و جلال فضل او که بسبب آن ما را مقبول نمود و در محبوب  
 در وی فیه یافته ایم بعلت خویش یعنی از سرش کنایان را از استغنا فی فضلش پس  
 که خدا بنا بر تقاضای تقدس و عدالت بی نهایت خود نمی خواست و نمیتوانست که گناه را  
 بطریق دیگر عفو کند و آدمیان از بلا کت ابدی بد بختری مانده شامل رضامندی خود  
 و صاحب نجات ابدی سازد و کمر بدان طریقی که عقوبات کنایان بنده کار عیسی که از سر گناه  
 عاری و بر شمی در کمال پاکی و کاملی از تمامی مخلوقات برتر و در مرتبه از همه اهل سموات اعلا  
 یعنی در مرتبه الوهیت متخل شسته کشند و ای فیه کنایان ایشان رحمت مرک صلیب انجیل  
 قبول فرمایند آیا تقدس و عدالت الهی باین امر عجیب و فعل غریب مرتبه نهایت بیان عیان  
 و اوضاع و فقر که خدا از گناه دار را با ایا امر که در سجدا مکان ظاهر و نمایان نیکار و در تقدس  
 و عدالت الهی و بدی و شستی گناه در نزد خدا بی تقدس در انتهای مرتبه زیاده از کلام  
 از رحمت و مرک مسیح با ایمان آورندگان بیان آشکار می شود و ایشان را بجل احترام و  
 کلی اگر گناه رسانیده از آن و در و مجبور سازد و چنانکه تقدس و عدالت الهی همچنان  
 محبت و رحمتش بغایت در عیسی مسیح بیان عیان گردیده است چنانکه در آیه ۹ باب ۹  
 اول یوحنا مرقوم است که محبت خدا از اینجا بر مظهر گشت که فرزند بی گناه و بی گناه  
 تا آنکه بواسطه او زندگانی یابیم و همچنین خود مسیح در آیه ۱۴ باب ۳ یوحنا آمده است که  
 خدا جهان را از قدر و است ۱۰ است که فرزند بگانه خود را از زانی فرمود که تا بر کس که پرو

ایمان آورد و با کمال شوق و کمال زحمت کانی جاوید باید نظر باینکه چون بسجک از بشری قوت و قدرت  
 آن داشت که خود را از گناه و جهنم براند و خدا را بپایان عبادت خود گناه را بیکبار  
 و قدیم بخوبی و نمی توانست بخشید پس بنا بر محبت بی غایت خود و پس از آنکه خود را از گناه  
 ایشان از زانی و شسته بجهان فرستاد و او را بخدا همه گناه کاران را بخود قبول نمود و نا آنکه  
 انسان خلاص و نجات یابد حال در صورت این محبت و رحمت خدا که مدبر و مدبّر است  
 دارد و درین امر مرتب بیان و ظهور نمیداد که خارج از خیر ذکر و تفریر و برین از وایره توصیف  
 باشد بل محبت و رحمت خدا درین امر عجیب بطریق تفصیل توضیح یافته که تفصیل میان این  
 دین طریق با کلمات و ضایح برگزینگان پذیرش نیست فلذا کسیکه محبت و رحمت خدا را که  
 با عیسی مسیح بیان گشته قبول کرده و فهمیده باشد هیچ شک و شبیه در خصوص این امر  
 خاطرش نمیتواند کردید که هر چند گناهکار است باز خدا می مقدس عادل و ارحم الراحمین و ثواب  
 مسیح عفو فرموده محبوب خود ساخته است و کس بنفین تمام نخواهد داشت که خدا بنا بر محبت و رحمت  
 خود بر آنچه بجهت نجات و نجات ابدی لازم و ممکن است در حال و بیروقات از برای او عمل  
 خواهد آورد و ازین عقیده غلبش مطمئن خواهید شد بخدا کمال خواهد کردید و نظایر این ایمان  
 آورندگان چنانکه در آیات ۴۴ و ۴۵ و ۴۶ و ۴۷ و ۴۸ و ۴۹ و ۵۰ و ۵۱ و ۵۲ و ۵۳ و ۵۴ و ۵۵ و ۵۶ و ۵۷ و ۵۸ و ۵۹ و ۶۰  
 چون خدا از ماست کیست که بر ماست انگش حتی این را نیز کرد که میخواست را هم در دفع فقر  
 بلکه او را در راه مکی تسلیم نمود پس چه همه چیز را بوسیله با نخواستید و گمانیکه محبت خداوند  
 عیسی مسیح را بکافیته دریافت و در درون خود بدستی فهمیده اند لا محاله بنا بر تحریک قلوب  
 خدا و ازین تم قلب دوست خواهند داشت و بخوشی و مسرت مطیع و متقارن خواهند  
 گشت و چون بوسیله ایمانی که مسیح دارند محبت خدا تعالی در قلوب ایشان جا گرفته

غیاوت و بندگی ناکامی بخت ایشان مکرده و منظور باو شد و چون بخت بد بود بلکه سبب و روتی  
و بخت حقیقی خواب بود روح القدس الهی آن آفریده را شوق داشت بخت است و بخت حقیقی  
میرساند و بخت انجام و ختم شده و حکم ملک عالم با نفعه لازم که است و فرموده است که هر که  
حقیقی بدو نشانی بخشد لیکن کسیکه بخت نیست ذات الهی و الهیت مسیح باشد و از عدالت  
و حق و رحمت و محبت خداوندی که نجات عیسی مسیح بیان و بیان گشته پیغمبر نجات  
نموده بی بهره مانده از آن و در هر چه است مانند ایا نخواست که آن خود و خداست و بخت  
آنکه بخت را خواهد شد خشنی نماید که چون انسان که هر چه است و در راه آیه و با نخواست  
ان نمیتواند رها کند و خدا نیز نظر بختنا می تقدس و عدالت و دانایا را قبول ننهاد  
کرد پس اگر مسیح را عیسی مسیح بیا یا بده و یا نخواست و راک خود را بکانه و نجات بکانه  
حامل و حاضر نمی ساخت هر آینه برای انسان ابد خلاص و نجاتی نمیداد لیکن در اینجا که  
سیح که بیکباره و کامل و مرتبه الویت بوده و در ایشان فی و کفار و کشته پس هر که  
با ایمان آورد و فی الحقیقه خلاص و نجات یافته است و آنکه در این آیه ای ای ای ای ای ای  
و ترش و قوم کشته که خدا و مسیح بوده و دیار سلوکی که در بر میدارند و نمایای ای ای ای ای ای ای  
یکبار و کلام مصاحف در ذره و در بخت مسیح و بختی که بختی است که در بواسطت ما است  
بنیاید و با بخت مسیح است و عینا شمس که خدا صلح نماید و اگر آنکه انسان است  
و در راه کفار و کانه قرار داد و آنکه با نقش عدالت خداست و در راه  
شویم مضمون آیات و قومه منظوری بر آنست که چون مسیح جلت عظمت و بخت خود  
کفار و کانه زندگان گردیده پس خدا تعالی ایمان آورده و امور با نخواست و در راه  
خالد و ثواب مسیح و او را در مقدس نموده و از وی خوشنویسی کرد و در راه نافی نجات

و عبادات و نماز و روزه و سایر اعمال و بجز اینها که ایمان آورندگان نه آنکه با اعمال حسنا و  
ارواح و نفوس و تجال خودشان شامل نجات ابدی را حاصل نموده اند بلکه محض رحمت بی نهایت  
الهی بحسب خاطر عیسی مسیح بایشان عطا شده است زیرا محال است که بنده کنا با کما نجات  
را خود تحصیل نمایند چنانچه در خصوص همین مطالب بحث بعمل یعنی در آیه باب ۲۸ نامیده است که هر قوم  
است که آنکس که عمل بجای آورد بلکه هر آن کس که قبی و دنیا را بعدالت منسوب بیکند ایمان  
می آورد و بهمانست که ایمانش بعدالت منسوب میشود یعنی شخص ایمان آورنده عمل حسنه را بدین  
دعا بجای می آورد که گویا کفار کناه خود و باعث تحسین ثواب خواهد بود بلکه فقط از جناب و کبریا  
باب ۳۰ همین نامه قوم یافته که پس مفت بگویم خدا بوسیله عیسی مسیح عادل شمرده میشوند  
و باز در باب ۳۱ مطالبات ۹۸ باب ۲۸ نامیده است ایمان مسطور است که شما از کرم در راه  
ایمان نجات یافتید و آن نیز از بخشش خود است نه از شایسته اعمال است بباد کسی فخر نماید  
یکس که قیام عیسی مسیح ایمان آورده و او را را میزند و شفع بیکانه خود دانسته نه آنکه بحسب  
حسنت او بلکه بسبب همان ایمان خالص و بی شکای کنا با نیش خف و آمرزیده شده  
و از بیم و یوان خدای عادل و ترس غلبه بر کینه داشته از آن و نشانی آرام و محزون  
ساخته بود و ثانی و آرام زنده و چنین شمرده و عالی و طین بیکر و در چشم او توین نعمت الهی  
گشته محبوب او شده است و باین برادر و صبح و آشکار است که بنحویکه پدر و زبان بر سر محبوب خود  
موجه بیکر و در نجان خدا پدر آسمان با و متوجه وی خواهد گشت و همه چیزهای حتی حیات  
باید از او بپارزد و باید بداند که از این مستفیض و بهره مند میشود و و عا و مناجات اول است دعا  
چشمه محبوب خود را بدو خلاصه الحلام طلوت نجات مسیح را چشمه ازین بنیاد است  
سز بیکر و در زبان امید شمری و لوید سعادت قرن معتمد و متیقن است که بعد از وفات

بجای ابدی و جلال سرمدی خواهد رسید فلذا چنانچه خاص قرین و کبریا ۲۰ و ۲۱ باب ۱۰  
مقوم است بقول آنکه گفت که چون بسبب این دل تنیده شدیم پس این بدلیل خداوندی است که بنده را  
و بسبب ما را از ایمان درین غایت و خلعت است دوران پدید آید و هم پدید جلال خداوندی است نه ایمان  
بس که بصیتهای غیر میکنیم و در حق ایشان چنانکه در آیه ۲۴ باب ۲۰ نام بکلیت بیان مسطور است گفته شد  
که خدای عز و جل خداستند ایمان عیسای مسیح و آیات ۱۶ و ۱۷ باب ۸ نام بکلیت روم و روم است که روح معنی روح  
القدس است و اشیاء است مبدء که فرزندان خدا میباشیم و چون فرزندانیم و ایمان نیز میباشیم  
و ایمان خدا و هم ارث باسیح زیرا که در عیاشی شیرکانیم تا آنکه در جلاش نیز شریک باشیم غرض از  
الفاظ و آیان خدا و هم ارث باسیح اینست که ایمان آوردگان بسبب مسیح در العالم جلال  
الهی ابدیت قبول آنها تحصیل خواهند کرد و زینجه لیسجاری و آیه ۱۸ نام بکلیت روم  
نه دوم و هشتم که می سخیم مصائب این زمان را که لایق مقابله نیست نزد آن جلای که نزدیک  
است که مخاطب کرد و در آیه ۹ باب ۹ نام بکلیت اول بل قرش مسطور است که خشنی ندیده است  
و کوشی نشنیده است و بخاطر می خطور نکرده است آنچه ناری را که خدا بجهت محبان خود  
مهباساخته است و علاوه برین بوساطت عیسی مسیح روح القدس بفرزادان  
برایمان آوردگان بجهت محبت که در هر روز می آید و جا میگیرد و چنانکه در آیه ۱۸ باب  
۱۰ نام بکلیت روم و در آیه ۵ باب ۵ نام بکلیت روم و در آیات اول الی ۱۳ باب ۸ نام بکلیت  
مسطور و اشاره بفرزادان رفته است و همین روح القدس ایمان آوردگان را بجهت ارتکاب سنگی  
رکت و ابر برای انجام عمل شایسته ایشان رقت می بخشد و ثمره تا و که در این آورده اند  
و در میان دیگر کلمات آیه ۲۴ باب ۵ نام بکلیت بیان واضح است چنانکه روم نموده اند که روح محبت و در هر روز  
و حکم مهر بانی و خلاق و معاداری و فنا و کی و پیریزگار نیست و توفیق خدا که بوسیله روح القدس



بایان عطا گشته انگار از انحال بد باز داشته یل در اغلب اعمال نیک و اندک آنکه منسوب  
عبارت مذکور آیات ۱۱ و ۱۲ باب ۲ نامده تفسیر مضمون است که توفیق نجات از خدا یاری خلق  
ظاهر گردید اما بر حسب که بدینی و خواستهای دنیوی را انکار نموده بمیان روی و عدل  
و دین درین جهان زندگانی نمایم پس کلمات مذکور به واضح و آشکار است که نجات آوی  
نیز چنان وابسته تعلیم تلک است که این بی آن صورت امکان ندارد و زیر آن شخص که  
مسئله تعلیمات تلک ذات الوهیت مسیح باشد و شافی و کفاره مقبول خدای علو و مقدس  
را ندارد و هم پدید آید و ذکر چون محض کسیکه بکلیه و کامل علایق از بنده و در مرتبه الوهیت باشد  
آن لیاقت را خواهد داشت که کفاره و شافی بندگان که با هر کرد و ولید کسی که مسئله تعلیمات  
مذکوره باشد از نجات و از تمام نعمات و برکات آن دور و محروم گشته خبری لایق کنایان  
خود خواهد یافت و غضب الهی و هلاکت ابدی گرفتار خواهد گردید فی الجمله از مطالب اینکه  
احمال درین فصل ذکر نموده بر قلم آنها مبارک و در زید به هم پیوسته تا هم آشکار و یقین میگرد  
که تعلیم تلک ذات پاک که در خلیقی با هم ابواب و این کلام قدس بیان شده چنان تعلیم  
عمده است که محض آنکس معرفت الله حقیقی و یقین کنایان خود و رسانندی خدا و نجات ابد  
را تحصیل میتواند نمود پس که تعلیم تلک در این آورده است و بالعکس سیکه تعلیم  
الوهیت مسیح عقلا و دشته باشد او هم خدا را فی الحقیقه نشناخته و نیافته و از صفات عدل  
و قدس و محبت و رحمت او علم لازم را تحصیل نکرده و معرفت الله حقیقی نرسیده و هم مانند  
از کجاست و متابعت کننده از وزیر که مسیح در مرتبه الوهیت نمید و در آینه منجی و شفیع مردمان  
است و کار هم نمیشود است شد پس چنان نفس و در و طه بولناک کنایان خود و مانده بخدا نظر  
نمیتواند حبست و رحمت و نعمات الهی شامل حالش نمیتواند گشت زیرا که در باطل یعنی در آیه



باب ۲ نامه اول یوحنا در صفت کس که پسر تکبر است پدر را نیز نیافته است و چنین  
در آیه ۲۴ باب ۳ یوحنا مسطور است که انگلیس که پسر ایمان آورده است نه بدگانی جاودان جز  
انگلیس که مستعد سرشت زنده گانی را خواهد دید بلکه غضب الهی بر وی بیناید خلاصه آنکه  
بنابر مضمون هدایت خون ایات مبینات نخل تثبیت خود را بواسطه عیسی مسیح بیان و عدالت  
محبت خود را و انتهای مراتب بیان فرموده و نظر خود نموده که یکی از بنی نوع بشر  
گرد و بلکه اراده از انبیاست یکی او را شناخته نجات یابند چنانکه در آیه ۲۴ نامه اول  
پیتر یونس مسطور است که خدا میخواهد که تمامی خلق نجات یافته بمعرفت راستی گردانند و در  
۹ باب ۲ نامه ۳ پطرس مرقوم یافته که میخواهد که کسی هلاک گردد بلکه تمامی بنوبه جمع کند و  
بسیح ایمان آورده نجات یابند او تو مطالعه کننده از اهل اسلام بواسطه روح القدس  
بنور هدایتش منور ساخته و کلمات مرقومه این اوراق را خاطر نشان تو نموده بر حقیر توضیح  
و روشن سازد که محض بسبب معرفت الهی که از انجیل مقدس تحصیل کرده میشود و فقط  
بوسیله ایمان آوردن بعیسی مسیح نجات ابدی و امتیازی یافت و هند عامی مصنف  
از خدای رحیم و رؤف و رحمت تو نسبت که منتظر بعنایت بی نهایت خود را و تحصیل آن نجات  
و نجات اعانت و بر فوق الطاف و مرام خود خورده خود را به تو گرامت کند و غرض مصنف  
از تصنیف این اوراق بیان است که بعون الهی تعالی در تحصیل آن نجات را و ولایت و ابد  
کند تا تو هم شاکر نعمات خدای کریمی که محبت بی نهایت و رحمت بلا نهایت خود را بواسطه  
عیسی مسیح بیان و عیان نموده نجات ابدی را برای تمامی بندگان ضعیفان مرقوم است که الله  
مقدس او را بآب و حلال نماید امین تمت هذه الاوراق فی سنة ثمانیه یث و ثلثون الهی  
بعد الالف سحر فی سنة ثمان اثنان و خمسين بعد الف من الهجرة المحمدية و ثلثون الهی

این تعلیل باطلی که مولف رساله آزاد را با تلیث موجود نمودن عقل آورده محض لغو و بیجا  
تغییرات سابقه که در فصول ماضیه گذشته چه کم بود که باز خود را در این فصول بیان صافی  
و تقریرات مکرر تصدیق داده کلمات متضاد این فصل بلکه تمامی رساله قائل این نیست که  
کسی اعتنا بسوی آن نماید یا متوجه جواب آن گردد و لیکن چون که ما در دفع اشتباه این عمل بر  
و یا بعضی این رساله بر خود لازم کرده اند و از خود گرفته اند بعضی فقرات این فصل که آن فصل  
است می نگاریم پس باید بدینست که چه از تسبیح سابقه بیانات شافیه کافی به برابر این بیان  
حالی گردیده که متعقد ایشان تلیث فی التوحید بطل ضررت و معنی محصلی از او در سطر جمیع  
نقیضین و جمیع بین الضدین که بدینست عقل استحال آن حتی بر میان و منوان مابست است  
میباشد و همواره علما و حکما و کلامی کاکت و سخافت و بیولیت آن حکم کرده اند و توحید صرف  
الهی از اوله عقلیه و تعلیه ظاهر و بر شواهد آن باوصف و وقوع چندین کفریفات و تحریفات  
در کتب عتیقه و جدید و ایشان بهم موجود و سبب میان را باعث اختراع این عقیده  
نموده و مکر حصول بعضی شبهات تصور و فهم عبارات تحمل و تورات مکرر الیه  
الاشارات این چگونه میتواند شد که امیکه مستحیل عند العقول بوده باشد و اوله عقلیه و تعلیه  
آن دلالت کند باعث حصول معرفت الهیه نجات اخرویة انسانیه گردد و کلامیک  
کلمه موافقها بلکه سبب نجات اخرویة می باشد که خبریکه موافق دلیل عقلی و تعلی بوده و آن  
صرف الهی نیست و شاید صدق این مدعا قول حضرت مسیح که فصل نقد هم تحمل یوحنا  
نموده است میباشد و هر چند که ذکر این کلام سابقا هم بیان آمده لکن بمقتضای  
آنکه تکرر بار آزاد و بی مقام تقریر بالمرام نقل بسیاریم و آن نیست حیات الاله  
ابن یسوع فوالک انک الواحد و احد و الذی ارسله یسوع

المسیم الخ یعنی سبب حیات ابدی و نجات اخروی نیست که بشناسند بلکه تو خدا می خواهی  
 حق هستی و کسی را که فرستاده یسوع یعنی مسیح است انهی و همین قول حجت حضرت مسیح  
 بر یحییان که در روز جزا ایشان از ان احتجاج خواهند کرد و چنانچه مقتضای در قرآن مجید  
 از ان حضرت حکایت فرموده که چون از حضرت در روز قیامت راجعی تمام حجت متضمن  
 سوال خواهد شد انت قلت للناس اتخذونی و اقربا لی من دون الله و الله  
 ینسخ ان خواهند فرمود و سبحانه کما ینسخ ان ان اقول ما لیس لی  
 بحقی ان قلت فقد علته تعلم ما نفسی و لا اعلم ما فی نفسک انت  
 انت علام الغیوب ما قلت لهم الا ما امی قتی به ان اغبدا و الله  
 ربی و ربکم لایة و نیزه فصل دوم و نیم نخل قرص مذکور است فساله ایه  
 وصیه اول ال کل اجابه یسوع ان اول کل الوصایا اسمع بالشر  
 الرب الهک اله واحد هو و تحب الرب الهک من کل قلبک و من کل نفسک  
 و من کل قوتک هذا اول الوصایا صبرک لها انتهی خلاصه آنکه  
 کسی از حضرت مسیح علیه السلام سوال کرد که اول و سر کرده احکام چیست حضرت  
 در پاسخ او فرمود که اول جمیع احکام نیست که پروردگار خود را که واحد است از تمامی  
 دل و نفس خود دوست بدار نیست اول جمیع احکام و وصیتهای انهی و این عبارت  
 بهم نص صریح است در معرفت توحید از شوائب تشکیک و کونه اصل الاحوال و احکام و امانه  
 نوشته که قول بتوحید محض در ذات الهی تسلیم انکار علم و قدرت او تعالی است پس مری  
 بلا دلیل است لابد من الاثبات بدلیل معقول عند العقلاء و کدام منع است و این کلمات  
 واحد مبداء و علت آثار متعدد و متصف بصفات تکلیف لوده باشد پس آنکه

با وصف اینکه خود او را بار تلیث تخرج خود ستا با قول اهل تصوف کرده و صفات  
 علم و قدرت از کلام اینها که مشتمل بر ذکر تجلیات و تعینات بوده است بنا نموده بار دیگر مضمون  
 ایشان را که وحدت وجود باشد در تقریب لغوی صفات علم و قدرت مذکور ساخته و گویان  
 خیال کرده که ایشان محض وجود واحد خالی عن الصفات قایل اند و حال آنکه مقصود ایشان  
 چنین نیست چنانچه بعضی تفاسیل آن عن تقریب گذشته و تقریباً بیان کرده و این امر را که در این  
 باطل و بی ربط و از قبیل بناسی فاسد فاسد فان الشجرة تنبئ عن الثمرة و آنچه ثانیاً در حجاب  
 کلام کرده و از اسم موقوف بر تعلیم تلیث ساخته چنانکه اولاً معرفت الهی را بران موقوف  
 نموده و در آن طول بسیار داده و تقریب عجیب غریب از دل خود تراشیده با وصف آنکه چنانکه  
 تصریح بعد ماعتد استنباطات عقلیه میکنند این هیچ که خدا عادل و رحیم است و مقتضای  
 عدالت نیست که اهل معاصی را مواخذه نماید و جزای اعمال آنها بدد و مقتضای صفات رحمت  
 اقتضای میکند که سبیلی بر می بخشد از رویه ایشان حاصل گردد و لهذا از نهایت رحمت او که از این  
 که عبارت از عدم او تمام باشد محکم گشته و چه علم مسیوی بصورت بشری ظهور نموده کنایان امت را بحدود و  
 و شاید سلب و قتل را تحمل گشته اهل معاصی را از دروغ و خجالت داد و کفار است خود گردید  
 الی آخر ما قال و اینکلام چند وجه مدفوع و مخدوش است اول آنکه مولف در بیان تحمل شهادت  
 آنحضرت بغایت جمال کرده و چیزی را که اجماعی مذنب ایشان و عده این است و در  
 نموده و آن نیست که در عقاید ایشان مندرج است که حضرت مسیح بعد قتل و صلیب معاد الله  
 عودت نموده و در خلج حنیم شدند و بعد عرصه از آن بیرون آمده بسوی آسمان عروج  
 و عیسه شدن آنحضرت نزد ایشان عبارت از همین امر عظیم است و این امر است که  
 امتی را گاهی سموع نشده که بسوی پیغمبر خود چنین است و گاه کند و در بعضی قتل

مشهور الفراعنه المطر والوقوف تحت اليزاب بنا بر فرعونم ایشان لازم آمد و از ظلم خفيف  
که رخت و ظلم عظيم گرفتار شدند و از کرب و بلا کلاه و از رخ و ذرا اخو له تعذيب بکناه  
عوض کنایه کار ز بهار جانز نیست و بل یوندا البرقی بالسقیم ضوضا تعذيب نبی محموم  
باشد انواع تعذيب عوض امتش علاوه بران بنا بر نعم ایشان فرقی میان معذب و معذب  
و نبی و شافع تصور نمیشود و نیست قول ایشان که ادعای محض کما لا یخفی علی من اطلع  
علی حقیقه انهم و سلمائهم و مصحابهم و هم انکه این است نجات و سی که تعلق بدو قوم  
یعنی اقنوم اب و ابن و اقنوم ثالث و ریمقام بمیرت پس نجات که از این اقنوم بلیث شدن  
چه معنی دارد و سوم آنکه تخم کله از لیه و ظهور آن بصوت بشریه که در این عبارت مصرح به  
ستلم تبدیل قدیم است بجاوشت که از آن صاحب رساله استعاضه و بر اکت تارة باعانه و  
او هو ستلم محلوها فی الحسم البشری علی تاویل لا مفرو ولا مهرب من  
احد هذین الامرین و کلامی اشمران للحد و رات و الشنا علت الکثیرة  
فی البین چهارم آنکه هرگاه سیمان قائل تخم کله از لیه یعنی علم از لی  
که عبارت از اقنوم ابن است و از امتیاز حقیقی از اقنوم اب و روح میدهند که و بد  
لازم آمد خلوقات الهی از صف علم لا محاله قیام بوجهی و تعلق عرض بمیرت و مع  
انظر عن استحالته استحالته الصفات و الاعراض و تبدلها بالجوهر و الاجسام و الکثیفه تخم کله با قطع نظر  
ازین پس انحصار نجات و حضرت عیسی بنیاد علیه السلام دون سائر الانبیاء و المرسلین من لدن  
اوم الی زمان خاتم الانبیاء علیهم التجه و التناظر طاهر نقض با بر سن تفصیل ابن لجمال انکه از سیمان  
منصفان میسریم که مراد از کفار شدن و نجات دادن حضرت مسیح چیست ایام و این است که  
انحضرت سبب نجات تمامی عالین از زمین و غیر زمین جمیع کریمان و چنانچه بعض عبارت منقول

مولف بران ولایت واروپس این امر غیر مسلم و غیر صحیح است کسی باقی نماندند و اگر مرد  
 اینست که سبب نجات متین هستند یا نه یعنی که هر سیکل از حضرت ایمان می آورد و او را نجات  
 عطا می کند و نجات اخروی از جانب حق تعالی می یافت پس این امر خصوصیت با حضرت بزرگوار  
 جمیع پیغمبران برای تعلیم طریقه حقه ایمان که باعث هدایت و نجات ایشان بود و معجوت شده بود  
 و یکجا است که طریقه آنحضرت با طریقه انبیای سابقین و تخریف و انداز قوم خود از عذاب الهی  
 تطاعت زدشت بلکه بعضی امورش و وسایفه بیشتر از انبیای سابقین میفرمودند و در بعضی  
 سستی از پیغمبران واقع است قد سمعتم انه قیل للاولین لا تقتل فان من قتل عجب  
 للدينونة وانا اقول كل من غضب على اخيه باطلا فقد وجب عليه  
 الدينونة ومن قال لاخيه يا جاهل وجب عليه الحكم ومن قال  
 لاخيه احمق فقد وجب عليه نأجهم انتهی و غیر ذلک من العبارات  
 درین فصل مروده اند که لا تظنوا انی جئت لالقص الناموس و الانبیاء علمت ان لا  
 بل لا کتل انتهی و ترجمه آن در بیان فارسی چنین است تصور نکنید که من از هر زهر  
 پاشیدن تورات و سائر انبیاء آمده ام از جهت از بیم پاشیدن نه بلکه جهت تکمیل آمده ام  
 انتهی و نیز اعتراض کرده اند بعد از استقال خود و نجات دادن خلق و حکم و متابعت و فرمان  
 برورای خود با برائی مثل دیگر پیغمبران علیهم السلام چنانچه در فصل سبت و سوم فصل مذکور است  
 که وقتیکه مادر او را از بدی از آنحضرت برای فرزندانش خود مرتبه جلوس نشان دیدن و  
 آنحضرت در ملکوت سموات که گنایه از دخول جنت یا بلند می رفعت مرتب در این بوده باشد  
 جلوس آنحضرت در پاسخ او فرمود خطاباً لولدیه اما کالسی فتشربان و صنعتی تصیفان  
 فلما جلوس کما عن مینی و من بسار محفلیس لی ان اعطیه الا للذین



احدی را بی علم حاصل آنکه حضرت عیسی فرمود که البته ارفق من خواهم ایداشاید و آن غسلی را  
 که میباید بپوشید یافت لیکن نشستن برست است و چوب من پس نیست برای من آنیکه  
 بدینهم که سائر آنرا بدین من عین شده اند انتهی و نیز درخیل یوحنا و فصل پنجم آن نیز بدین عین  
 الذین عملوا الحسنات الی قیامه الحیاة والذین عملوا السيئات الی  
 قیامه الدینونة لست اقدر ان اعمل شیئا من ذاتی و اما احکم بما احکم  
 و دینی عدل لا انی لست اطلب مستینی بل مشیة من اسلنی انهم  
 یعنی بیرون خواهند آمد آنا نیکه نیکی کرده باشند از برای قیامت حیات یعنی نجات ابدی و آن  
 کسانیکه بد کرده باشند برای قیامت خیر یعنی معذب شدن من از خویش میگویم و همیشه میگویم  
 آنچه می شنوم حکم میکنم حکم من حق است زیرا که من خود را میخواهم بلکه خواهم بشنود که بد کرده  
 است و آنچه من نمی شنوم از انجیل الفارسی سحان الله مستحکم من کلام که بگوید و توضیح اعتراف بچیز و حقیقت  
 و اطاعت و متابعت و رسالت خود مثل یکدیگر و ملان الهی است آنچه بگوید و در جواب میگویند گفت و آنگاه  
 شفاعت ندانان از اهل ایمان اگر معاصی ایشان بجد کفر و شرک پیسیده و در حقیقت توبه نکرده  
 نسبت ایمان و فضل الهی عذاب ابدی را بی یافتند نجات خود را بفرمایند و این صفت از  
 بسکه مخصوص بکاتبیم نبیان بوده و در بعضی بشارات سابقه مخصوص به یکدیگر و کفر و انکار ایشان  
 حضرت مسیح را خاتم انبیاست از نهند از آن مخصوص با حضرت ساخته اند نه من قبلینا و انما علی  
 الفاسد که اثرنا را باقی ایضا تمت الرسالة السماء بکشف الاستار عن وجوه  
 الامم رجوع الله للملک الجبار و حسن تحقیقه و تأیید او الحمد لله او لا و آخر  
 باطنا و ظاهرا و صلی الله علیه و آله خیر خلقه محمد و آله الطیبین الطاهرين  
 ابد الابدین ما دامت السموات و الارضین



سیدنا اعلیٰ

صفحه	سطر	غلط	اصح	صفحه	سطر	غلط	اصح	صفحه	سطر	غلط	اصح
۱	۲	لوتر	لوتر	۳۳	۳۴	معرفة	معرفة	۳۳	۳۴	معرفة	معرفة
۲	۲	الطهارة	الطهارة	۳۳	۳۴	الرجح	الرجح	۳۳	۳۴	الرجح	الرجح
۳	۲	الشريعة	الشريعة	۳۳	۳۴	بسم	بسم	۳۳	۳۴	بسم	بسم
۳	۳	علي بن	علي بن	۳۳	۳۴	استاد	استاد	۳۳	۳۴	استاد	استاد
۴	۳	مضامين	مضامين	۳۳	۳۴	في غير	في غير	۳۳	۳۴	في غير	في غير
۵	۳	بعبارة	بعبارة	۳۳	۳۴	مستور	مستور	۳۳	۳۴	مستور	مستور
۶	۳	الظاهر	الظاهر	۳۳	۳۴	نسبت	نسبت	۳۳	۳۴	نسبت	نسبت
۷	۳	واحد	واحد	۳۳	۳۴	الوش	الوش	۳۳	۳۴	الوش	الوش
۸	۳	رعمو	رعمو	۳۳	۳۴	بسم	بسم	۳۳	۳۴	بسم	بسم
۹	۳	رساله	رساله	۳۳	۳۴	حضرت	حضرت	۳۳	۳۴	حضرت	حضرت
۱۰	۳	لوطن	لوطن	۳۳	۳۴	فاصل	فاصل	۳۳	۳۴	فاصل	فاصل
۱۱	۳	يدبر	يدبر	۳۳	۳۴	وحي	وحي	۳۳	۳۴	وحي	وحي
۱۲	۳	في غير	في غير	۳۳	۳۴	الظاهر	الظاهر	۳۳	۳۴	الظاهر	الظاهر
۱۳	۳	و هو	و هو	۳۳	۳۴	صرف	صرف	۳۳	۳۴	صرف	صرف
۱۴	۳	شبه	شبه	۳۳	۳۴	تجو	تجو	۳۳	۳۴	تجو	تجو
۱۵	۳	حالا	حالا	۳۳	۳۴	و نيا	و نيا	۳۳	۳۴	و نيا	و نيا
۱۶	۳	اكثر	اكثر	۳۳	۳۴	ميا	ميا	۳۳	۳۴	ميا	ميا
۱۷	۳	ابا	ابا	۳۳	۳۴	مينام	مينام	۳۳	۳۴	مينام	مينام
۱۸	۳	و حنين	و حنين	۳۳	۳۴	و حنين	و حنين	۳۳	۳۴	و حنين	و حنين
۱۹	۳	يو	يو	۳۳	۳۴	عالي	عالي	۳۳	۳۴	عالي	عالي
۲۰	۳	الوجود	الوجود	۳۳	۳۴	شعب	شعب	۳۳	۳۴	شعب	شعب
۲۱	۳	بحال	بحال	۳۳	۳۴	ميكند	ميكند	۳۳	۳۴	ميكند	ميكند
۲۲	۳	عفت	عفت	۳۳	۳۴	كف	كف	۳۳	۳۴	كف	كف
۲۳	۳	والى غير	والى غير	۳۳	۳۴	بالى	بالى	۳۳	۳۴	بالى	بالى
۲۴	۳	سكفت	سكفت	۳۳	۳۴	قرار	قرار	۳۳	۳۴	قرار	قرار
۲۵	۳	سف	سف	۳۳	۳۴	ميسود	ميسود	۳۳	۳۴	ميسود	ميسود
۲۶	۳	كف	كف	۳۳	۳۴	ميسود	ميسود	۳۳	۳۴	ميسود	ميسود
۲۷	۳	تدل	تدل	۳۳	۳۴	بوت	بوت	۳۳	۳۴	بوت	بوت
۲۸	۳	ميسود	ميسود	۳۳	۳۴	استعداد	استعداد	۳۳	۳۴	استعداد	استعداد



بسم الله الرحمن الرحيم

نقل خط پادری فخر صاحب از مقام اکبر آبا و بنام محبت العصر و الزمان  
جناب مولود صاحب محسن مکرّم بنده نقبندای فضلاهی محل ایشوای علماهی اجل مولود  
میر سید محمد صاحب الطاف بعد از سلام شنباق السلام که مدعاظران را هم صلح کلام است و بسم قطع  
مردم بتطیل این سطور صریح سامی حکم و م که شهره علم و فضل آنجناب درین دیار نظرین الشمس  
و کلمه نامی سامی شهره اتفاق و بدستبرد که قبل ازین بسالی چند آن جناب باکدامی پادری  
صاحب در باب دین و مذبح گفتگوی کرده اند و در باره مذکوره دینی فخر جتام و دارند و چرا  
نباشد که علت غائی کسب فضل همین تواند بود و درین دارا پاید تحقیق خود ارض دین دست  
و او را ک حقیقت که بدون آن سر رشته نجات بدست نمی آید بر یکمان عموما و چپ است و بطلان  
خصوصا که ارکان ایوان دین اند و بنده درگاه ارضینی که از ولایت وارند و ستان شده است  
اکثری از اوقات را به مشاغل بسر برده و با علماهی بر ملت صحبت داشته اکنون که اوصاف  
حمیده آنجناب کوشش زود شد بخاطر گذشت که بعضی از کتاب سیحان را بسامی خدمت فرستاده  
اینجا چهار جلد کتاب متفاح الا بر طریق الحیات شجر الحیات نیز آن الحق که هر یک شتمل است  
بر سیاحت سیحان و محمدیان و بجواب اعتراضاتی که محمدیان نسبت سیحان دارند و  
این بسم مذکور گردیده که راه نجات است و بس که در نخل بیان شده و آن ولایت  
نیز ذکر شده است که بنابر آن سیحان بر محمد و قرآن معتقد نیند بگرامی خدمت میرستم  
چون زود بجا قلان و عالمان تخصّص و جستجوی دین حق از واجبات است بنا برین چند  
اینکه وار که کتب رساله انکشاف نام مطالعه فرمایند بعد از آن سوالی یا جوابی که در خصوص مطالب  
آنها داشته باشند بنده قلمی فرمایند خلاصه مطالبی که سبب قلی از عروج خود بشاگردان خود  
حکم کرده بود که راه نجات بیان شده و نخل بر همه ظاهر و شائع کنند و بدین طریق چراغ  
قلم طالبان حق نهند بنابر آن امتیاز بنده میخواید و بقدر قوت خود سعی میکند

که در میان این خط و خط دیگر که در این بابست و حسن روید و بهرل کجاست بر سینه خط  
 زیاد و کم و این خط که در این بابست و حسن روید و بهرل کجاست بر سینه خط  
 که در این بابست و حسن روید و بهرل کجاست بر سینه خط  
 خط و در این خط که در این بابست و حسن روید و بهرل کجاست بر سینه خط  
 اطلاع قلمی شده تا بحث نامل و تعجب نکرد و که کتب در خط موجود است و با خط نیستند فقط  
 جو لای شده و رقم کشیده و نقل خط جابجایی عصر و الزمان و جواب خط پا و در قدح خط  
 زبده قیسان فحاشی عیان عظام را و قدره بعد از این در اسم اشواق و استعدای لوازم وفا  
 مشهور و خاطر خاطر سیکرد و اندامیقه و رقیقه و شقیقه با چهار رساله در سلسله بیان عقائد فقهیه  
 و رسالت سعید و زمان حمید طراز استین و محمول و معنوف سرور و جهور را مورت حصول  
 گردید و امر از انظار بر هر چهار رساله به پائیه وقوع پوشید چون طراز این تحریر این معایر وضع تحریرات  
 سابقه زمره سیحانست منطبقه آنکه درین تحریرات فاضلی و دیگر از طائفه عجیبه خیال منافع و بنویس شریک  
 و معین گردیده چنان مذاق تا حال شخو زمره پاوریان یافته نشده و کیفیما کان چون اول  
 اصول و بنیة متنازع فیها و در بیان اهل اسلام و فرقه مسیحیه سلسله توحید باری تعالی  
 شانه است و مابین توحید محض و تنه یحجت قائل به تیم و شهاب سبب قتل بتلیث از حرم  
 توحید خارج و درباره تلیث دخل گردیده و اید اندک ابتدا بکلام و اصل اصول تناسب نمودن باین  
 بعضی فرزندان خود را مقرر نقض رساله مفتاح الاسرار که در خصوص توحید و تلیث از سنج افکار  
 سامی است ساخته اند و چندین جزو از آن مبعرض مستوید در آمده لکن از انجمله و در تحریر نقوض  
 بسط و توضیح مطمح نظر است تاخیری و در تمام آن موقوف خواهد آمد حالیا رسال بعضی سائل  
 که بقابل بعضی قیسان ~~حجت~~ ~~بر~~ ~~رقیقه~~ ~~و~~ ~~شهاب~~ ~~سبب~~ ~~قتل~~ ~~بتلیث~~ ~~از~~ ~~حرم~~ ~~توحید~~ ~~خارج~~ ~~و~~ ~~درباره~~ ~~تلیث~~ ~~دخل~~ ~~گردیده~~ ~~و~~ ~~اید~~ ~~اندک~~ ~~ابتدا~~ ~~بکلام~~ ~~و~~ ~~اصل~~ ~~اصول~~ ~~تناسب~~ ~~نمودن~~ ~~باین~~  
 زبده رساله عربیه است و نقض رساله موسوم به ~~الاسرار~~ ~~که~~ ~~در~~ ~~خصوص~~ ~~توحید~~ ~~و~~ ~~تلیث~~ ~~از~~ ~~سنج~~ ~~افکار~~  
 اندک این رساله حکیم از غازی الدین و حرم نام دارد و در این دو دو رساله

[illegible]

المشهور في ذلك المذهب في خبرات فاضل ~~الشيخ~~ <sup>الشيخ</sup> ~~عليه السلام~~ <sup>عليه السلام</sup> في شرح  
 يا شانه ~~الشيخ~~ <sup>الشيخ</sup> ~~عليه السلام~~ <sup>عليه السلام</sup> في غرضه وبحث في كل خود والى و بنسبت از نسب الشرح  
 خاطر و باسباج وادبسم رسانيدم اگر چه بچو منطه خاطر شريف گذشت مکن باجو اخر اين معيت  
 و شگام بودن خود و هم آنچه از کيفيات ذهاب بسير و وديکت او بيان تحقيق قائم رسیده  
 با شرکت غيری از اودين چهار مسائل منضبط و مندرج کرده شخصی منشی را که در ان ملک لازم  
 بوده است صرف تهذيب و ترتيب محاوره عبارت البته مامور کرده بودم ساهی جناب  
 اينهارا محض اين نتايج فکر ناقص تصوریده و تعجب را که از نظر مايند و آنچه بنیان خامه محبت طر از رفته بود که  
 شائبه قول تليث از حرم توحيد خارج و بدایره تليث دخل کرده ايد موجب برار کونه نال  
 کرده که چرا چنين گفته اند ما را از حرم توحيد چون خارج داشته زير که بزمه ماسحيان سر که موند  
 از دين سحی بدها ش نيت چنانچه رساله مفتاح الاسرار عاوی همین مطلب است و اين حال  
 از تفصيل مدان مذکور شده و انکه توحيد در عين تليث و تليث در عين توحيد خفته است تليث  
 بس خنی و دقيقه است نهايت باريک که او را گال آن بدون تايدات مساوی و توقعات الی بر عاوی  
 انسانی کمال و شوا بس همچو کمان را نسبت بس چيان بخاطر عاظر رهموند و انکه زيب او و ديافته  
 بود که و نقص رساله مفتاح الاسرار چندین جزو مبعوض تسويد و آمده است و ريا فتم دار کبر شاق  
 شده بشا براه انتظار بوره و شش چشم بر ابرام ميده که پيرايه تمام پوشيده با سر غدا ز منهن  
 رحمت خوابه گرديد زياده و استلام مرقومه ۱۳ جنوری ۱۳۰۳ مطابق الاوی حجه ۱۳۰۳  
 ارقم شمس صاحب نقل خط جناب محمد العصر و الرمان بنام باوری نقد صبا  
 و جواب مکتوب بس زبده نسيان نخام عده بس چيان عظام روقده بعد ايامی مرا  
 اشواق و استدعای و انهم منان شهود خط عاظم ميگردانند نقيضه ايتده و رقيه شقيه که  
 پاخه در سايه سله سال نموده بودند و حسن از مان و اشرف لعيان و صل و برين  
 لحاف است بر آن اطلاع حاصل کرده نچه تخمين طر بخود رسا ال موليغه خود استفاد هتبار



رسال و تحقیق کامل نموده اند فاده استعجاب و استعجاب نموده چه حقیقت و بطلان متعلق از  
 مطالب و معانی دارند از تحریر الفاظ و مبانی و تحسین ثانی ستم خمین اول بیت  
 محمد بن حسین هم اضافی بوده نه حقیقی چنانچه سیاق و سباق در اسله سلفه بیان شاید  
 خلاصه آنکه نسبت بزرگه شیعیان و دیگر بسبب شاکت بعضی اعاجم اسلوب تحریر سامی نیز  
 از اسالیب تحریرات دیگران مشاهده شده اگر چه حج و ادله که بنا بر زعم خود نوشته اند از  
 منظره و قوانین مباحثه بر اهل دور افاده است چنانچه رساله کشف استار فی نقص محتاج  
 الاسرار که حسن تالیف و تصنیف فوئذ از چند متوقد المعنی و فاضل بود می و زکی ملیعی مدکر  
 مدارک حنفی و حلی فله که کبکی و مذهب فوادی السید محمد مادی اسبغ الله علیه النعم و الا یاد  
 حلیه است تمام پوشیده و بسبب عوائل عذیده و موانع بدیده که از انجمله تصحیح اغلاط الاماراع  
 عن الامور من احوال و بلیغ و پهلایه رساله مسطور بهت الی غیر ذلک من السوانح و النایبات فان  
 لکل شیء آفته و للعلم کفایات اتفاق ارسال ان شده بود کاشف حقیقت حال این  
 اوله رساله مفتاح الاسرار است اکنون که مرسل میشود یقین که بلا حظه مضامین  
 حقیقت لکین آن خطا و افتور بهر کامل خواهند برداشت و باخبار و صورتی سرد خواهند  
 ساخت و آنچه در چند رقیبه سابقه خود را از موحدین شمرده و تالیف را ثانی  
 توجیه نه انکاشته هم آن را از اسرار الهی و موقوف بر آیند سامی و  
 قرار داده اند پس شاید و مانا با و جای ارباب وحدت وجود که کشند کشف  
 و شهود اند می باشد و طور و در اطور القول و هر یکی از اهل ملل ادعای چنین میداند  
 که و چنانچه اکثری از بنود هم مدعی شهود می شوند و بیشتر پادری یوسف ولف  
 صاحب هم دست بدامن کشف و الهام و باره لعین مدت نزول حضرت عیسی  
 علی بنیا علیه السلام تا چهار ده سال زده بودند غالباً سامی مرتبت هم معتقد  
 حقیقت الهامی نباشند با بکله کشف بزرگ شیطانی و رجحانی می باشد چنانچه عیاش



حضرت علامہ عظیمی من دلیل خارجی قطعی فافزاید کشف الحق والباطل

کما سند مبینین الصبیح منہ الفاسد و دونه خوط العاصم کما نہ امر

محال اند سدر الہی محسوب می تواند شد مع ان الله سبحانه جعل

السمت و لیلہ لا یجذب برانہ وحقاً لا یخذل اعوانہ پس بر چه عقل استخیل

قطعی اند ممکن نیست کہ در وحی الہی آید یا در سلک اسرار بجانہ

منسلک و منتظم کرد و کلا و لاینبک شل خیر و کافل تفصیل

زین مباحث جلیہ جلیہ بیان رسالہ سابق الذکر السامۃ

بکشف الاستار فی نقض فقرات متضاح اسرار

می باشد و الله سبحانه بید

من یستقیم

و نعم ما قبل اندیکے انعم

ذلک کفتم و خانوش

شد م کہ دل آزرده

شوقے ورنہ

سخن بسیار است

والسلام علیکم

مس

ام

